

# دانش و مردم

فرهنگی آموزشی، مطبوعات عمومی

دوره جدید، شماره ۱۸، بهار ۱۳۹۸  
قیمت ۲۰ هزار تومان

- \* ضرورت اتحاد برای مقابله با امپریالیسم آمریکا \* نقد کتاب احمد زیدآبادی
- \* مسیرهای رانت خواری در ایران امروز \* ۲۰ سالگی تجربه خونین یوگسلاوی
- \* صد سالگی قتل رزالوکزامبورگ \* سودان قلب تپنده آفریقا \* بررسی فیلم کارل جوان



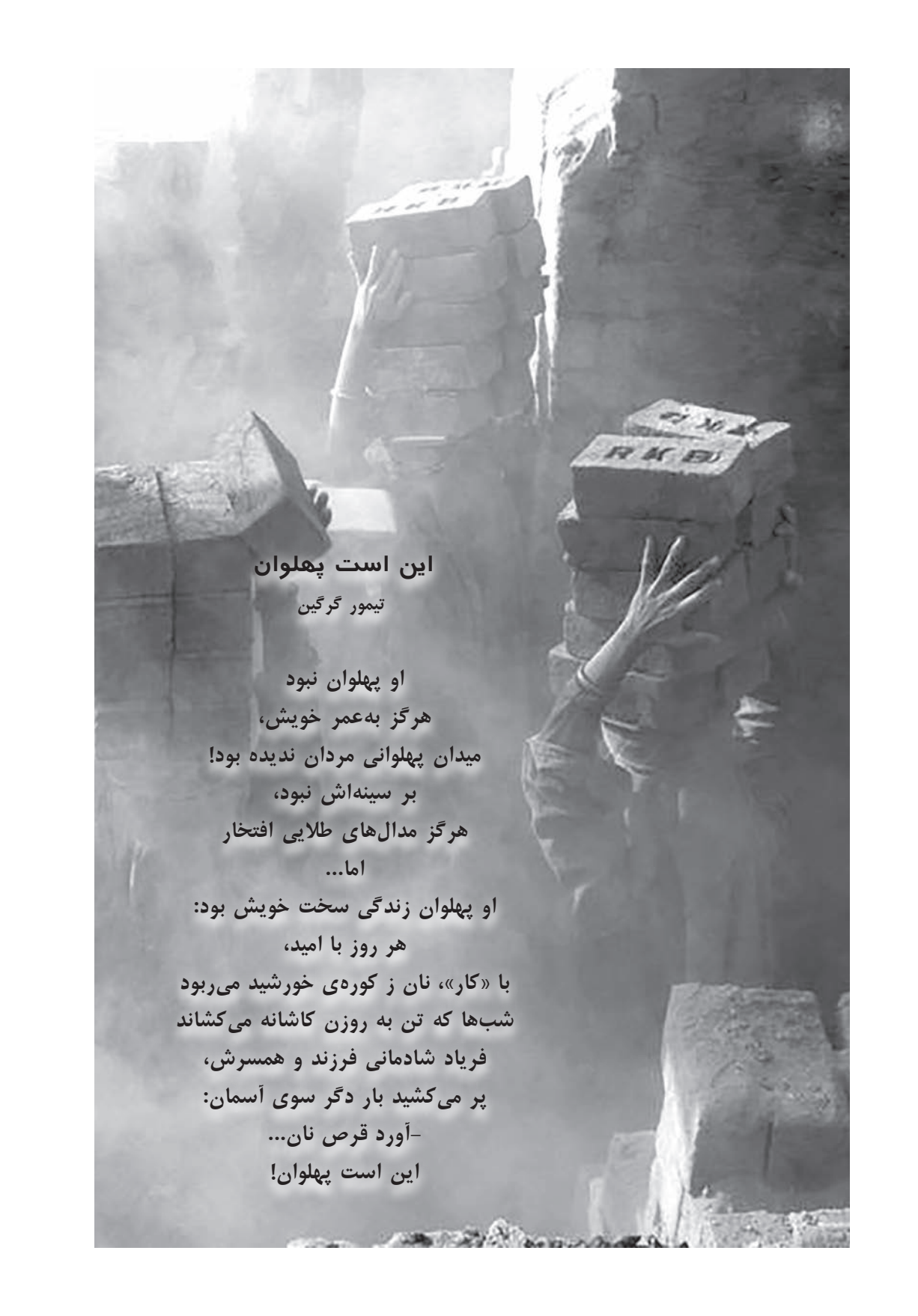
444 78 57 9 0545 3367 7 8 8

## نیروی کار و تغییر جهان

میزگرد بررسی نقش و جایگاه امروز طبقه کارگر ایران با حضور:

فریبرز رئیس‌دانا، پرویز صداقت و محمد مالجو

((از لیبرالیسم تا لیبرالیسم نو)) به قلم ناصر زرافشان



## این است پهلوان

تیمور گرگین

او پهلوان نبود  
هرگز به عمر خویش،  
میدان پهلوانی مردان ندیده بود!  
بر سینه اش نبود،  
هرگز مدال‌های طلایی افتخار  
اما...

او پهلوان زندگی سخت خویش بود:  
هر روز با امید،  
با «کار»، نان ز کوره‌ی خورشید می‌ربود  
شب‌ها که تن به روزن کاشانه می‌کشاند  
فریاد شادمانی فرزند و همسرش،  
پر می‌کشید بار دگر سوی آسمان:  
-آورد قرص نان...  
این است پهلوان!

## به نام خداوند بخشنده مهربان



### همکاران این شماره:

- خسرو باقری • کامران پورصفر • بهمن تقی زاده
- کورش تیموری فر • فریبرز رئیس دانا
- ناصر زرافشان • طلیعه حسنی • سیامک طاهری
- مجتبی میثمی • فرشید واحدیان

میزگرد بررسی نیروی کار ایران با حضور:

فریبرز رئیس دانا، پرویز صداقت و محمد مالجو

با مقاله‌ای از حسین راغفر

## دانش مردم

(فرهنگی، آموزشی و معلومات عمومی)

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: دکتر محمدرضا طاهریان  
زیر نظر شورای دبیران

طراحی جلد: مونا مهربان  
چاپ: فرشیه

پست الکترونیک:

[daneshomardom@gmail.com](mailto:daneshomardom@gmail.com)



@daneshvamardom



09120225130

فکس: ۶۶۱۲۴۴۹۷

تلفن: ۶۶۴۳۹۳۰۰

تهران، خیابان کارگر، تقاطع دکتر فاطمی، روبروی موزه فرش، شماره ۱۲۷۶، کد پستی: ۱۴۱۸۶۵۳۵۸۶

### نسخه الکترونیک ((دانش و مردم)) در فیدیبو (fidibo.com)

اگر تهیه نسخه کاغذی مجله «دانش و مردم» برایتان دشوار یا ناممکن است، می‌توانید همه شماره‌های دوره جدید را از کتابخانه مجازی فیدیبو با قیمت ارزان‌تر تهیه بفرمایید. مطالعه هر شماره خریداری شده مجله از فیدیبو، به‌طور هم‌زمان روی موبایل کامپیوتر و دستگاه‌های هوشمندتان، امکان‌پذیر است.

## در این شماره:

### سخنی با همراهان

- ۴ ضرورت اتحاد برای مقابله با توسعه طلبی امپریالیسم آمریکا محمدرضا طاهریان  
۷ نامه به دبیرکل سازمان ملل در اعتراض به رفتارهای غیرحقوقی آمریکا

### نقدی بر یک بینش

- ۹ ملت بورژوازی، ملت زحمتکشان کامران پورصفر  
نقدی بر کتاب «الزامات ملت-دولت» نوشته احمد زیدآبادی

### بررسی‌هایی پیرامون فاجعه نولبرالیسم

- ۳۸ از لیبرالیسم تا لیبرالیسم نو ناصرزرافشان  
۵۰ آزموده را آزمودن خطاست محمدرضا طاهریان  
۶۰ مسیری‌های رانت خواری تحت پوشش تولید در ایران امروز حسین راغفر

### بررسی تحولات نیروی کار در دنیای امروز

- ۷۰ میزگرد بررسی نقش و جایگاه امروز طبقه کارگر ایران آقایان رئیس‌دانا، صداقت و مالجو  
۸۲ طبقه کارگر خدماتی جدید ریکاردو آنتونز، برگردان فرشید واحدیان  
۸۹ خودکشی راننده‌های تاکسی در نیویورک گفتگو، برگردان فرشید واحدیان  
۹۴ معنای کار در یک جامعه پایدار جان بلامی فاستر، برگردان بهمن تقی‌زاده  
۱۰۵ گزارشی از هفدهمین کنگره سندیکایی جهانی برگردان مجتبی میثمی

### صدسالگی قتل رزا لوکزامبورگ

- ۱۱۶ رزا لوکزامبورگ: توانمندسازی سوسیالیسم فریبرز رئیس‌دانا  
۱۲۶ جمهوری وایمار: آزمایشگاه رفرمیسم کورش تیموری‌فر

### ۲۰ سالگی تجزیه خونین یوگسلاوی

- ۱۳۸ ... بالکانیزاسیون دوم به دست امپریالیسم کامران پورصفر  
۱۴۱ پیامدهای «دخالت‌های انسان دوستانه» در یوگسلاوی طلیعه حسنی  
۱۵۰ ویرانی حساب‌شده یوگسلاوی مایکل پرنٹی، برگردان طلیعه حسنی

### در چشم انداز جهان

- ۱۶۶ جولیان آسائز، انسانی از تبار روزنبرگ‌ها و بایی‌سندزها بهرام پارسا  
۱۷۰ بازار برده‌فروشی در لیبی «آزادشده» نیل کلارک  
۱۷۱ سودان قلب تپنده آفریقا خسرو باقری

### هنر و ادبیات

- ۱۷۴ فیلم «کارل مارکس جوان» خسرو باقری  
۱۸۳ ادواردو کینگمن، نقاش درد و رنج انسان ادواردو کینگمن  
۱۸۴ هدیه ایراکارنا اوخووا، برگردان هوشنگ دریایی

### معرفی کتاب

- ۱۸۵ «ترامپ در کاخ سفید، تراژدی و مضحکه» کورش تیموری‌فر

## من جهان را می‌سرایم

تقدیم به خانم میمنت میرصادقی (ذوالقدر)  
محمدرضا طاهریان

من جهان را می‌سرایم  
از همین جا، در شب تهران  
جهان را می‌سرایم.  
می‌روم  
شهری به شهری،  
در دل وال استریت  
با واژه‌ها بر طبل می‌کوم

طبل بیداری

طبل آزادی



شاعرم من  
چشم بیدار زمان  
واگوی ریخ روزگارام.  
واژگان را در رگان شعرهایم  
چون شرابی گرم می‌ریزم  
تا تمام داغ محنت خوردگان  
لا جرعه بنیوشند.

من علیه بردگی

در لشکر اسپار تا کوس جنگیده‌ام؛

در بولیوی

همره ارنستو چه‌گوارا

به خون غلطیده‌ام.

من نویسای خیال کودکی هستم

که بر بال نحیف آرزویش

نقش یک کاسه غذای گرم می‌بیند،

و در رویای خود

سهم محبت

سهم بازی

سهمی از درس و کتاب و مدرسه

با خویشتن دارد.



هدف آمریکا از طرح بهانه‌های بی‌پایه، به زانو درآوردن ایران و تسلط بر منطقه، و در پی آن محاصره چین و روسیه برای به انقیاد درآوردن و بالکانیزه کردن روسیه، و جهت دادن به توزیع نفت برای محروم کردن چین در جهت انسداد مسیر توسعه این کشور، روسیه و خاورمیانه است. در جوف این سیاست‌ها، تحقق اتوپیای «اسرائیل از نیل تا فرات» نیز به عنوان یک اصل راهبردی نهفته است که «معامله بزرگ قرن» مقدمه‌ای برای تأمین این منظور است. برای رسیدن به این هدف، آمریکا علاوه بر پایگاه‌هایی که در کشورهای مختلف و از جمله خاورمیانه دارد، به همراهی «ناتو» و اعضای ناراضی آن هم دلگرم است. زیرا این کشورها که عمدتاً در اتحادیه‌ی رو به زوال اروپا هستند، در چهارچوب ساختار اقتصادی خود یارای مقابله با آمریکا را ندارند. این وضعیت نشان از بحران در سرمایه‌داری انحصاری دارد و خطر فروپاشی را در چشم سردمداران آمریکایی آن ظاهر کرده و آنان را بیش از پیش به اقدامات غیرقانونی و دیوانه‌وار کشانده است. اتحاد عادلانه و مورد وفاق کشورهای که در جبهه‌ی حق طلبی، صلح و قانون‌گرایی قرار دارند، می‌تواند اتحاد جهانی ناتو و کشورهای تحت سلطه را به سوی فروپاشی برده و حتی در صورت جنگ افروزی امپریالیسم جهانی، با آن مقابله فعال و پیروزمند داشته باشد. در دنیایی که امپریالیست‌ها در توسعه‌طلبی و حفظ منافع مورد ادعای‌شان باهم متحدند، اصرار بر انزوای نیروهای استقلال‌طلب به منزله زمینه‌سازی برای تسلیم است. سابقه همکاری ایران، حزب الله لبنان، سوریه و روسیه به شکست تروریسم و جلوگیری از توسعه‌طلبی آمریکا و ناتو منجر شد. این پیروزی یکی از جلوه‌های درخشانی است که بلندگوهای امپریالیستی دائماً از آن با کینه‌توزی و دروغ‌پردازی یاد می‌کنند.

در وضعیت کنونی کشور ما، «اتحاد» مفهومی کلی است که به ویژه در شرایط جنگ اقتصادی از دو جنبه مهم برخوردار: (۱) اتحاد ملی؛ (۲) اتحاد بین‌المللی با کشورهای که منافع مشترکی را در مقابله با توسعه‌طلبی آمریکا دنبال می‌کنند. معنای داشتن سیاست مستقل، فرورفتن در لاک انزوا نیست، بلکه برقراری اتحاد با کشورهای دیگر بر اساس اصل «منافع ملی و متقابل» نه تنها ضروری، بلکه با نوکری و دنباله‌روی یک دنیا فاصله دارد.

(۱) برای تقویت زمینه اتحاد و وفاق ملی به عنوان اصل محوری، باید به‌طور جدی با سیاست‌های نتولیرالی

در اقتصاد، که مبتنی بر رانت و روش‌های مالی تورم‌زا است و موجب تعمیق شکاف طبقاتی و گسترش فقر و فساد می‌شود، مقابله قاطع کرد. رونق گرفتن تولید اشتغال محور همراه با ارتقاء رفاه فرودستان و کاهش چشمگیر فقر، فساد و نارضایتی موجب افزایش سرمایه اجتماعی می‌شود و در عرصه دیپلماتیک نیز قدرت چانه‌زنی را در مقابل دشمنان بالا می‌برد. متأسفانه سیاست‌های نادرست اقتصادی، ترامپ را به بهره‌گیری از این شرایط امیدوار کرده است.

۲) علی‌رغم همه تجربیات گذشته و حال، بلندگوهای امپریالیسم جهانی و نمایندگان فکری اشرافیت برآمده از فساد و اقتصاد رانتی، هواداران رژیم سابق و مشتاق فریب‌خوردگان، از ضرورت نزدیکی و انعطاف در برابر آمریکا و هم‌دستانش سخن می‌گویند و از امتیازات سیاسی و اقتصادی بی‌شمار بر اثر قرار گرفتن در مدار امپریالیسم جهانی قصه‌ها بافته و می‌یابند. به عنوان مثال وقتی آمریکا به افغانستان حمله کرد، توهمات این‌ها جان گرفت و در ضمن شایعات، تبلیغ می‌کردند که به زودی افغانستان گلستان می‌شود! ولی بعد از ۱۷ سال حضور خونین آمریکا در این کشور که با انفجار «مادر بمب‌ها» همراه بود، می‌بینیم که بیش از نیمی از خاک افغانستان در تصرف طالبان است و نفوذ گروه‌های تروریستی تا آنجا است که علیرغم تقاضای دولت افغانستان برای گفتگو، طالبان این دولت را داخل معامله نمی‌داند و فقط با آمریکا وارد گفتگو می‌شود.

از نظر نمایندگان فکری نئولیبرالیسم و اشرافیت رانت خوار، چین و روسیه بسیار خطرناک جلوه داده می‌شوند و هر وقت اسمی از این دو کشور به میان می‌آید، شروع به ایجاد جو رعب و وحشت می‌کنند. مثلاً بدون هیچ دلیلی فریاد می‌زنند: «روسیه کمبود تولید نفت ایران را در جریان تحریم نفتی جبران می‌کند.» یا برای لاپوشانی عواقب پر فساد نگرش نئولیبرالی آدرس عوضی می‌دهند و حمایت ایران از سوریه و فلسطین را به عنوان عامل مشکلات معرفی می‌کنند. گاهی از رویای تزارها برای رسیدن به آب‌های گرم سخن می‌گویند. حال آن‌که تزاری وجود ندارد، اما خلیج فارس به پشتوانه سرسپردگان منطقه‌ای اش جولانگاه نیروهای آمریکایی است.

لذا بهتر است برای درک حقیقت، به طور مختصر به تاریخ مراجعه کنیم. دوران استعمار با تسلط انگلیس و روسیه تزاری بر جنوب و شمال ایران و بهره‌برداری و بهره‌کشی‌های بسیار، ویرانی اقتصاد ملی و نیز با سرکوب و کشتار مردم ایران همراه بود. با پیروزی انقلاب اکتبر روابط ایران و شوروی دگرگون شد. دولت شوروی نیروهای نظامی‌اش را از ایران بیرون برد و طبق قرارداد ۱۹۲۱، کلیه دارایی‌های خود و امکاناتی را که در ایران تأسیس کرده بود و ارزشی برابر بیست میلیون لیره معادل صد میلیون تومان داشت، به مردم و دولت ایران بخشید و این در حالی است که بودجه دولت ایران در سال ۱۳۰۰ کمی بیشتر از ۱۵ میلیون تومان بود. اما انگلیس بعد از خروج نیروهای روسیه از ایران بر آن شد تا با تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به دست و ثوق الدوله و قوام السلطنه ایران را به گروگان بگیرد و به مستعمره رسمی خود بدل کند که خوشبختانه ناکام ماند، و هنگامی که مجبور شد به اشغال جنوب ایران پایان دهد، ریل‌های راه‌آهن بوشهر به برازجان را برچید و به هندوستان فرستاد (نقل از روزنامه تاریخ معاصر ایران، جلد اول صفحه ۵۱ خبر سوم) و پول تأسیسات راه‌آهن میرجاوه به دزدآب زاهدان را از ایران دریافت کرد (نقل از روزنامه تاریخ معاصر ایران، جلد اول صفحه ۳۵۳ خبر سوم).

در قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی، آن دولت پس از واگذاری کلیه سرمایه‌ها و تأسیسات و امتیازات دوره تزاری به ایران، که امتیاز نفت شمال به خوشتاریای روس هم از آن جمله بود، تنها به این اکتفا کرد که دولت ایران از واگذاری آنچه از دولت شوروی دریافت کرده به دولت ثالث خودداری کند، و تمام این سرمایه‌ها را تنها در خدمت به ملت ایران به کار بگیرد. در ضمن دولت شوروی متعهد شد که ضمن احترام به استقلال و تمامیت ارضی ایران در صورت هرگونه تجاوز خارجی به خاک ایران، بر اساس تقاضای دولت ایران؛ و در صورتی که تجاوزها مستقیماً متوجه شوروی بوده باشد و ایران نیز نتواند آن حملات را دفع کند، ضمن اطلاع به دولت ایران، نیروهای خود را به طور موقت وارد خاک ایران بنماید و پس از رفع خطر بلافاصله خاک ایران را ترک کند.

اما علی‌رغم این قرارداد، در تمام دوران پهلوی، دولت ایران یکی از مراکز جاسوسی علیه شوروی و بلوک شرق و همراهی و هماهنگی با امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا بود. شاه روزی ۶ میلیون بشکه نفت می‌فروخت و انبارهایش آن‌چنان انباشته از سلاح و کالاهای مصرفی غرب و به ویژه آمریکایی بود که در بسیاری موارد کشتی‌های متعدد حامل کالا امکان تخلیه نداشتند و تا مدت‌ها حق دمو راژ به آنها تعلق می‌گرفت. ولی بلوک شرق علی‌رغم کینه‌توزی‌های دولت ایران، تأسیسات صنعتی و زیرساختی زایا، مستقل و ماندگاری را در ایران برپا کرده که از جمله آنان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ذوب‌آهن اصفهان؛ ماشین‌سازی تبریز که امکان ایجاد صدها کارگاه و کارخانه دیگر را فراهم کردند؛ تراکتورسازی تبریز که در خدمت مکانیزه کردن کشاورزی ایران قرار گرفت؛ ساخت و توسعه سیلوها که برای ذخیره‌گندم و امنیت غذایی در کشور ضروری بود.... و بالاخره این روسیه بود که عهدشکنی ژاپن و آلمان را در برپا کردن تأسیسات برق اتمی بوشهر جبران کرده و آن را به پایان رساند.

حجت تمام و نشانه آشکار مخالفت امپریالیسم جهانی با توسعه پایدار و بومی شدن تکنولوژی در ایران کودتای آمریکایی-انگلیسی علیه دولت ملی دکتر مصدق بود. کودتایی که هدف آن عوض کردن مسیر توسعه ایران بود. جالب است که نمایندگان فکری اشرافیت نوپا و سلطنت‌طلبان در این مورد هم فکر هستند و در دفاع از آمریکا و غرب متعصب‌تر از خود آمریکایی‌ها برخورد می‌کنند. مثلاً آمریکایی‌ها معتزف‌اند که در ایران کودتا کرده‌اند، اما آنان می‌گویند نه کودتایی در کار نبوده و مصدق را ماجراجو و برکناری او را برحق می‌دانند!

متأسفانه علی‌رغم همه تجربیاتی که از کینه‌توزی آمریکا و غرب در پیش روی ما است، بعد از قرارداد رسواکننده‌ی برجام که سوءنیت آمریکا را در معرض دید جهانیان گذاشت، راجع به مواهب آن غلو کردیم و با امیدی واهی به اجرای مفاد این قرارداد دل بستیم. خلاصه پیامد این دل‌بستگی را از مصاحبه علیرضا غریب با حمیدرضا آصفی سخنگوی اسبق وزارت امور خارجه تحت عنوان «درباره به‌هنگامی و نابه‌هنگامی تصمیمات سیاسی» در روزنامه شرق ۳شنبه ۷ خرداد ۹۸ می‌خوانیم: «غریب دوست: برخلاف اشتباهی که ما درست بعد از آن که برجام را امضا کردیم، انجام دادیم و شرکای چینی و روس را دلخور کردیم، به محض اینکه دیدیم درهای برجام باز شد، گفتیم چرا فلان فرآیند صنعتی را با چینی‌ها کار کنیم و... الان که نیاز داریم چینی‌ها و روس‌ها از ما حمایت کنند، از ما دلخور هستند. الان چین چندان علاقه‌ای ندارد پای ما هزینه‌ای بدهد، چون می‌گوید زمانی که نفس‌تان جا آمد، رفاقت از یادتان رفت. حمیدرضا آصفی: من همیشه گفته‌ام اجرای توافق با آمریکا سخت‌تر از انجام توافق است... تصمیم به هوشمندی رئیس‌جمهور برمی‌گردد... نباید همه تخم مرغ‌ها را در یک سبد بگذارد. اشتباهی که ما بعد از برجام کردیم بعضی‌ها را از خودمان راندم و رنجاندیم، در حالی که بعد از برجام باید با همه صحبت می‌کردیم؛ چون مشخص بود برجام به ثمر نمی‌رسد... چند تجربه با آمریکا داشتیم که اولین مورد بیانییه الجزایر بود. آمریکا زمانی که گروگان‌هایش را می‌خواست، بیانییه الجزایر را داد که اولین بند هم این بود که در امور داخلی ما دخالت نکنند. توافق کردیم، ولی از فردای آن روز دخالت‌ها شروع شد... دوم موضوع گروگان‌ها بود... توافقات جدی‌ای داشتیم اما گروگان‌ها را که گرفتند، پشت سرشان را هم نگاه نکردند. سوم موضوع افغانستان بود، فردای آن روز که توافق کردیم، ما را در محور شرارت گذاشتند. مثال بیشتر از این‌هاست.»

مسئولین محترم، به گواه تاریخ در تقسیم کار جهانی امپریالیستی، نه تنها ایران بلکه تمام خاورمیانه باید خام‌فروش بماند و صنعتی نشود و دائماً متشنج باشد. زیرا جهان سرمایه‌داری به بازار فروش این منطقه برای فروش کالاهای مصرفی و اسلحه نیاز دارد و کنترل نفت این منطقه می‌تواند بازار نفت جهان را در جهت منافع آمریکا بچرخاند. رفتن به دنبال غرب موجب می‌شود تا در پایان به همان چاهی سقوط کنیم که در بهمن ۵۷ با امیدهای بسیار از آن نجات یافتیم. لطفاً دوباره متن توافق راهبردی با چین را مرور کنید.



نامه جمعی از فرهنگیان، دانشگاهیان و فعالان مدنی ایرانی و غیرایرانی  
به دبیر کل سازمان ملل در اعتراض به رفتارهای غیرحقوقی آمریکا:

## تلاش کنید تا دولت آمریکا به توافق برجام بازگردد، تحریم‌های اقتصادی را لغو نماید، و تهدیدات نظامی علیه ایران را متوقف کند

جمعی از فرهنگیان، دانشگاهیان و فعالان مدنی ایرانی و غیرایرانی در نامه‌ای خطاب به دبیر کل سازمان ملل ضمن اعتراض به رفتارهای غیرحقوقی آمریکا از او خواستند تا برای لغو تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات نظامی علیه ایران تلاش کند. متن کامل این نامه که به امضای اساتید سرشناس جهان از جمله یروند آبراهامیان، نوام چامسکی، پروفیسور تیم هیوارد و... رسیده، به شرح زیر است:

به راستی مردم ایران در شگفت‌اند که چرا اعضای دائم شورای امنیت و جناب دبیرکل در قبال خروج آمریکا از موافقت‌نامه‌ای که مورد حمایت قطعنامه شورای امنیت نیز قرار گرفته بود، جانب انفعال و بی‌تفاوتی برگزیدند؟ انفعال و بی‌تفاوتی نسبت به چنین مسأله پر اهمیتی، حقیقتاً برای مردم ایران قابل پذیرش نیست. تحریم‌های اعمال‌شده و تهدید به تجاوز نظامی و جنگ از جانب آمریکا، تأثیرات فراوانی روی زندگی مردم عادی در ایران گذاشته است. تا بدان حد که فعالین عرصه عمومی و جامعه مدنی این تضییع آشکار حقوق بشری را به مثابه تهدید مستقیم آمریکا علیه مردم ایران قلمداد می‌کنند.

در چند هفته گذشته برخی تلاش‌های دیپلماتیک میانجی‌گرانه جهت تشنج‌زدایی از وضعیت خطرناک پیش‌آمده‌ای که مردم ایران و منطقه با آن روبه‌رو هستند، انجام شده است.

ما امضاءکنندگان زیر از شما می‌خواهیم که با بهره‌گیری از جایگاه جهانی خود تلاش کنید تا دولت آمریکا به توافق برجام (AOPCJ) بازگردد؛ تحریم‌های اقتصادی را لغو نماید؛ تهدیدات نظامی علیه ایران را متوقف کند؛ و از توسل به هر نوع اقدامات تحریم‌آمیز مجعول برای تشنج‌آفرینی و شعله‌ورسازی آتش جنگ در منطقه، خودداری ورزد.

با احترام

### رونوشت:

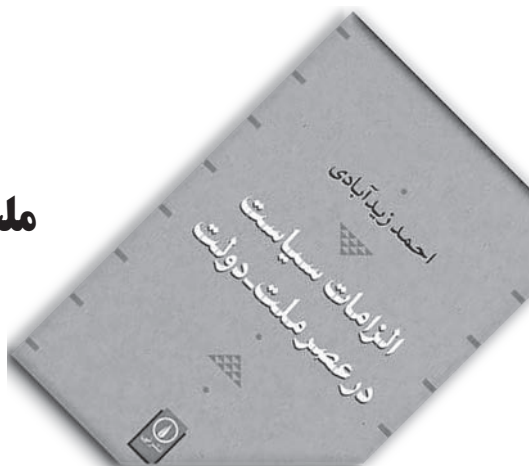
- آقای ژان-کلود یونکر، رییس کمیسیون اروپا
- خانم میشل باشله، کمیسیونر عالی حقوق بشر
- خانم دونا میاتوویچ، کمیسیونر حقوق بشر شورای اروپا

## اسامی امضاء کنندگان:

- پروفیسور یرواند آبراهامیان، استاد ممتاز تاریخ، کالج باروک
- پروفیسور محمد احمدی، استاد بازنشسته ریاضیات دانشگاه ویسکانسین
- پروفیسور آرشین ادیب مقدم، استاد اندیشه جهانی و فلسفه تطبیقی در SOAS دانشگاه لندن
- پروفیسور هوشنگ اردوان، استاد ممتاز انستیتوی نجوم، دانشگاه کمبریج انگلستان
- تیم اندرسون، استاد ارشد جامعه‌شناسی در سیدنی استرالیا، مولف و فعال حقوق مدنی و تلاشگر صلح
- دکتر بهار باستانی، استاد دانشکده پزشکی در مرکز پزشکی دانشگاه سنت لوئیز
- مجید تولایی، مدیر ارشد کشاورزی در کالیفرنیا، پژوهنده مستقل و سردبیر پیشین ماهنامه «نامه»
- پروفیسور علی جعفریان، استاد ممتاز و بازنشسته ریاضیات دانشگاه نیوهمپتون کانکتیکات
- پروفیسور نوآم چامسکی، استاد زبان‌شناسی دانشگاه ام‌آی‌تی
- پروفیسور حمید دباشی، استاد مطالعات ایرانی هاگوب کورکیان و ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا
- رضا دلقوی، برنامه‌ریز شهری بازنشسته، منطقه بروکلین نیویورک
- پیرس رابینسون، از مدیران سازمان مطالعات پروپاگاندا، انگلستان
- فرید راضی، فعال جامعه مدنی
- پروفیسور اصغر رستگار، استاد نفرولوژی دانشکده پزشکی، مدیر برنامه جهانی تندرستی، از مدیران برنامه جهانی بیبل-استانفورد، جی اندجی پژوهندگان بهداشت جهانی
- پروفیسور محمد سهیمی، استاد مهندسی شیمی و علوم مواد، رئیس NIOC در مهندسی نفت، دانشگاه کالیفرنیا جنوبی
- دکتر علی شکیبائی، پزشک بیماری‌های قلبی، آون کانکتیکات
- مهرناز شهابی، پژوهشگر روانشناسی اجتماعی
- پروفیسور اسکندر صادقی بروجردی، استاد تئوری سیاسی تطبیقی، گلداسمیتس دانشگاه لندن
- اشکبوس طالبی، مدرس دانشگاه مریلند
- پروفیسور عباس عدالت، استاد علوم کامپیوتری و ریاضیات امپریال کالج لندن
- نورالدین غروی، استانداری پیشین آذربایجان شرقی و پژوهنده مستقل
- فرید مرجائی، برنامه‌ریز شهری، نویسنده و فعال مدنی
- دکتر جمشید مروستی، دانشیار روان‌پزشکی بالینی دانشگاه نیوانگلند
- محمود منشی‌پور، استاد و رئیس دپارتمان روابط بین‌المللی دانشگاه ایالتی سان‌فرانسیسکو
- جنان نجیب، رئیس ائتلاف زنان مسلمان میلواکی، ویسکانسین
- بهراد نخعی، مهندس هسته‌ای، عضو گروه NPT، عضو جامعه هسته‌ای آمریکا
- پروفیسور اعظم نیرومند راد، استاد بازنشسته پزشکی هسته‌ای مرکز پزشکی دانشگاه جرج تاون، واشینگتن دی‌سی
- پروفیسور حسین همدانی، استاد ریاضیات دانشگاه مارکوات ویسکانسین
- پروفیسور تیم هیوارد، استاد تئوری سیاسی زیست‌محیطی دانشگاه ادینبورگ و مدیر انستیتوی جهان عادلانه همان دانشگاه

نقدی بر یک کتاب، نقدی بر یک پیش

## ملت بورژوازی، ملت زحمتکشان



کامران پورصفر

بخشی از وظیفه روشنفکر وطن‌خواهی همچون آقای زیدآبادی، و یا هر کس دیگری که می‌خواهد تغافل گذشتگان درباره امروز به تغافل ما نسبت به آینده تبدیل نشود، ناکزیر است که در پاکسازی آگاهی از کذب و کج‌نمایی و تهمت بکوشد و به تشکیل آگاهی سالم و ملی و مترقی کمک کند. این راه سخت و دشواری است...

مطالعه در تاریخ تشکیل ملت و دولت ملی ایران به معنای تاریخی آن هنوز در ایران آغاز نشده است و برخی رسالات که در چند سال اخیر در ایران و خارج نوشته شده، هنوز مراحل اولیه را نیز پشت سر نگذاشته‌اند. این مقولات به لحاظ نسبت‌های پیچیده‌ای که با امور عینی و ذهنی دارند، انکشاف‌پذیری‌شان پیچیده و دسترسی به سطوح متنوع آن با سختی بیشتری همراه است. بنا بر این هر کتابی که در این باره تالیف می‌شود، باید با حسن تلقی روبرو شود و هر انتقاد و یا تقریظی باید متناسب با سطح واقعی مطالعات مربوط به آنها باشد. اخیراً کتابی از آقای احمد زیدآبادی به نام «الزامات سیاست در عصر ملت-دولت» منتشر شده که بخشی از همین زنجیره کوتاه است. این کتاب هرچند معطوف به ایران است، اما مبنای تفکر و اندیشیدن درباره آن، بر پایه تحولات اروپائی قرار دارد و همین امر از آغاز به مانعی در برابر شرح و بسط مفهوم ایرانی آن تبدیل شده است.

### وظیفه‌شناسی ملی

نخستین مطلب با اهمیت در نوشته ایشان، تذکری است که درباره وظیفه‌شناسی ملی شهروندان هرکشور ادا کرده‌اند. تردیدی نیست که شهروندان وظیفه‌شناس مکلف به ادای سهم خود در حفظ ملت و دولت ملی - نخست در مفهوم nation state - و مهم‌تر از آن، در مفهوم وطن‌دوستی به معنای ترقی‌خواهانه آن است. این وطن‌دوستی بر اعتقاد و احترام به توده‌های مردم هم‌وطن و حمایت از دولت ملی، در معنای سیاسی آن استوار است. ترقی و بقای این دولت از یک سو موکول به پایبندی همو به تعهدات و تکالیف و حقوق خویشتن، و از سوی دیگر موکول به نظارت دائمی توده‌های مردم هم‌وطن از طریق ابزارهایی که قانون و عرف تجویز می‌کند و انتقادهای اصلاحی مسالمت‌آمیز برای جبران اشتباهات و تقصیرات و تأیید و تحسین خدمات است. در این وطن‌دوستی، تمامیت ارضی و حفظ مرزها با مفاهیم انسانی و اجتماعی عجین است و اگر در سطحی برتر از این محور قرار گیرد، به اصالت خاک و قوم منتهی می‌شود و از درون آن فاشیسم و صهیونیسم بیرون می‌آید. از همین معبر، جریان دیگری نیز می‌تواند بگذرد که برای

مردم هموطن و میهن خاکی، هیچ اعتباری قائل نیست: کاسموپولیتیسیم یا جهان-وطنی.

در اینکه همه شهروندان یک کشور مکلف به انجام وظایف تعریف شده‌ای هستند - به استثنای شهروندانی که طبیعتاً تحت قیمومیت قرار دارند - تردیدی نیست. اما سؤال اینجاست که آیا همه شهروندان، به دور از جایگاه‌شان، تعهدات یکسان دارند؟ به نظر چنین نمی‌آید. زیرا در همه جهان پذیرفته شده است که مثلاً صاحبان درآمد‌های کلان باید مالیات‌های کلان بپردازند و صاحبان درآمد‌های اندک نیز مؤدی مالیات‌های اندک هستند. البته این نمونه، از نظر صاحب این قلم فقط یک مثال نظری است، زیرا صرف اعتقاد به تعهدات یکسان، به معنی بی‌عدالتی و نقض فاحش حقوق ملی شهروندان هم‌وطن است و موافقت با آن سرانجامی جز راهنمایی محرومان به اطاعت از بی‌عدالتی و یا شورش‌های بنیان‌کن ندارد. اما آقای زیدآبادی، تمام این روند متلاطم را در یک عبارت نظیف خلاصه کرده‌اند: در حقیقت وضعیت عادلانه و بدون تناقض، رعایت حق شهروندی هریک از اتباع از سوی حکومت‌ها در کنار پذیرش مسؤلیت ملی از سوی همه اتباع است. و باقی داستان در ادامه نوشته ایشان، شرح و بسط همین ضابطه است که روشنگران قرن هجدهم وضع کرده بودند.

در این تعریف، وضعیت سیاسی جامعه به گونه‌ای قرارداد شده که گویا همه شهروندان جامعه به یک اندازه در تشکیل حکومت دخیل و سهیم‌اند و به یک اندازه نفع می‌برند. گوئی عنصری به نام دستور طبقه‌ای معین - تعریف جان لاک و جان استوارت میل از دولت و همان معنای دیکتاتوری طبقاتی از نظر مارکس و لنین - که به انحاء گوناگون خود را در تمامی قوانین کشوری نمایش می‌دهد، وجود ندارد. گوئی حکومت به طور مطلق فاقد آن ضابطه عمومی با فروع مخصوصی است که قواعد دیگر با ملاحظه همان‌ها - و نه با انعکاس مستقیم همان‌ها - شکل می‌گیرند و به عمل درمی‌آیند.

«وضعیت عادلانه و بدون تناقض»، عبارتی مجرد و انتزاعی است و جریانی نسبی دارد و میزان این نسبیّت نیز قوانین اساسی هر کشوری است. چرا که هر حکومتی می‌تواند حاوی انواع تناقضات خلاف حقوق شهروندی باشد. باید و نبایدهای بی‌شماری که در همه قوانین اساسی کشورهای جهان موج می‌زند، بخشی از همین وجوهی است که آقای زیدآبادی از آن چشم پوشیده‌اند. بنا بر این صحیح‌تر آن است که وضعیت عادلانه و بدون تناقض در نسبت به قوانین اساسی و عمومی هر جامعه در نظر گرفته شود و در این صورت است که قاعده مورد نظر ایشان، معنای مشخص و متناسب با زمان و مکان پیدا خواهد کرد. بی‌تردید همه مردم از قانون‌گرایی و امانت‌داری حکومت‌ها و از امنیت و آرامش ناشی از آنها بهره می‌برند و حتی از اجرای قانونی مقررات فوق‌العاده به هنگام مقتضی، و بالاتر از آن اجرای قانونمند حکومت نظامی برای حفظ امنیت و آرامش ملی حمایت می‌کنند، اما تمام این روندها ذیلی از آن دستور طبقاتی است که توازن جامعه بر مبنای آن تنظیم می‌شود. عدول از این واقعیت و تعقیب وضعیت عادلانه بدون تناقض، بازگشت به دوران مجد و عظمت کمون‌های اشتراکی است.

### تداخل مفاهیم ساختارهای زیستی اجتماعی با ساختارهای سیاسی

نویسنده محترم برای وصول به مقصودی که در آغاز کلام اعلام کرده‌اند، مسیری در تاریخ را محور انتقال از پیشامدرن به دوران مدرن برگزیدند که به لحاظ اجزا و معنی، معیوب است. به گمان ایشان، تنها صورت‌بندی‌های عمده سیاسی پیشامدرن عبارت بودند از قبیله و دولت‌شهر و امپراتوری (ص ۱۳). اما این قاعده، که گویا از تاریخ یونان و رُم اخذ شده، از یک جهت معیوب و از جهتی دیگر ناقص است و حتی از برخی مراتب که علی‌القاعده می‌بایستی در زنجیره صورت‌بندی‌های سیاسی مورد نظر ایشان بیاید، خالی است: عنصری به نام قوم و مفهومی منبعث از آن به نام قومیت. مطابق همه آموزه‌های جاری از چپ و راست، قبیله و حتی قوم، صورت‌بندی و یا اشکالی از زندگی

اجتماعی هستند و به طور مستقیم در ضمن صورت بندی‌ها یا تعاریف سیاسی، بدان گونه که آقای زیدآبادی نوشته‌اند، قرار ندارند. یعنی اینکه دولت شهر و امپراتوری به عنوان دو وضع سیاسی مشهود - به همین لحاظ - هیچ نسبتی با وضع قبيله و قوم همچون یک صورت بندی سیاسی ندارند زیرا که دولت شهر و امپراتوری، صورتی از سیاست هستند و قبيله و قوم صورتی از اجتماع.



کامران پورصفەر

اشکال زندگی اجتماعی و ترتیب سیاسی ناشی از آن دستکم در اندیشه‌های ایرانی و اسلامی بدان گونه است که فی‌المثل در اخلاق ناصری آمده است: منزل، محله، مدینه، امم کبار، اهل عالم. در این مرتبه بندی، رئیس منزل، مرئوس رئیس محله و همین ترتیب تا رئیس عالم یا رئیس الرؤسا که مراد از آن خداوند است، ادامه دارد. همان گونه که مشاهده می‌شود، در مرتبه بندی خواجه

نصیر نامی از ملت - به معنای جدید آن - و همچنین نشانی از کشور دیده نمی‌شود. چنین تعریفی بی‌شک، ناظر بر اشکال زیست اجتماعی است و نبود مرتبه کشور در این مراتب به معنای سیاسی آن - که البته از معنای ملت خالی است - به معنای نبود کشور به معنی قومی آن نیست و شاهد آن نیز صدها بیت شعر در شاهنامه و گرشاسب نامه و بهمن نامه و زراتشت نامه است. بدین ترتیب نظریه‌ای که آقای زیدآبادی در ادامه مطالب خود به دست می‌دهند از ابتنا بر عمومی‌ترین تجارب بشری که خود لازمه تعیین نظریات عمومی است، فاصله دارد.

فرضیه ایشان درباره دولت شهرهای یونان و رابطه شان با رونق فلسفی (ص ۱۳) دستکم طبق مرتبه بندی‌های متن کتاب، منطبق با تاریخ نیست، زیرا رونق فلسفه یونانی در قرون ۵ و ۴ ق. م ظاهر می‌شود و فلسفه نیز پیش از آن در ایونی که به لحاظ سیاسی نسبتی با دولت شهرهای یونانی نداشته پیدا شده است. طرفه اینکه مبارزه با سلطنت‌های موروثی در یونان قاره‌ای، و به ویژه در آتن و اسپارت از قرن ۸ ق. م به نتایج درخشانی رسیده و آن را برانداخته بود. دولت شهرهای یونانی اسپارت و آتن دستکم دوسه قرن پیش از رونق فلسفه در یونان ظاهر شده و حکومت می‌کردند. لیکورگ اسپارتی در قرن ۷ و سولون آتنی در قرن ۶ ق. م قوانین دولت شهری خود را به اجرا گذاشته بودند، در حالی که نخستین فیلسوفان یونانی یعنی امثال تالس و آناکسیماندروس در میلئتوس ایونی - بیرون از اقتدار دولت شهرهای یونان قاره‌ای - منسوب بودند و در میانه قرن ۶ ق. م می‌زیستند. بنا بر این، دولت شهرهای یونانی نه در دوران رونق فلسفه که علی‌الاصول از دوران حیات دموکریتوس و سقراط در قرن ۵ ق. م آغاز شده، بلکه دوسه قرن پیش از آن ظهور و بروز یافتند.

تشخیص ایشان در این باره که امپراتوری‌های مسیحی و مسلمان بر اثر حملات مهاجمان بدوی منقرض شدند (ص ۱۵) بیشتر تعبیری شخصی از نقش برخی عوامل در فروپاشی آنهاست. امپراتوری رُم از همان زمان که به شرق و غرب تقسیم شد، در سراسرایی سقوط افتاده بود و حملات ژرمن‌ها، ایرانی‌ها، آلان‌ها، وندال‌ها، ژرمن‌ها و هون‌ها تنها به تضعیف هرچه بیشتر آن کمک کرد. امپراتوری رُم غربی را هیچ حمله‌ای ساقط نکرد، بلکه شورش اودوآکر ژرمن از قبيله هرولی در سال ۴۷۶ م. که خود از مزدوران جنگی امپراتور وقت رُم - رومولوس آگوستولوس - بود او را برانداخت و زانو امپراتور رُم شرقی نیز خواهی خواهی با سلطنت او موافقت نمود. آنچه که ساقط شد، دیگر نه امپراتوری، بلکه حتی سایه امپراتوری هم نبود و همین سرگذشت درباره خلافت عباسی نیز صادق است. امپراتوری عباسی - این اصطلاح را به تسامح درباره عباسیان به کار می‌برم - سه قرن پیش از آنکه هولگوخان آن را براندازد، به سایه حکومت‌های مستقل اسلامی اطرافش تبدیل شده بود و نیروئی که آن را برانداخت دیگر مهاجمی بدوی نبود، بلکه پس از سی سال حکومت بر ایران و به راهنمایی برخی از نامدارترین متفکران مسلمان - همچون خواجه نصیرالدین

طوسی - برافتاد. در حقیقت می‌توان گفت که ژرمن‌ها و مغول‌ها، اجساد بر زمین مانده آن دو امپراتوری را دفن کردند.

### مرجع تأثیرگذاری مسلمانان بر اروپاییان

ایشان درباره مراجع تأثیرگذاری مسلمانان بر اروپائیان و آشنائی آنان با اندیشه‌های ابن رشد و بوعلی سینا طی جنگ‌های صلیبی (ص ۱۶) اشاراتی کرده‌اند که بیشتر نوعی اختلاط مراجع این تأثیرگذاری‌ها است، و شاید ناشی از اجمال در کلام باشد. زیرا که مجاری انتقال آراء ابن سینا و ابن رشد به میان اروپائیان به‌طور کلی از یکدیگر جداست. فاصله میان این دو بیش از یک قرن است. ابن رشد در کنار خانه توماس آکویناس می‌زیست و برخلاف ابن سینا که قریب ۲۵۰ سال از آکویناس دور بود، او در صد سال فاصله از آکویناس زندگی می‌کرد. می‌دانیم که ارتباطات مسلمانان و مسیحیان در مرزهای اروپایی‌شان چنان متنوع و تنگاتنگ بوده که به نوشته بروکلیمان دستکم یک مذهب التقاطی از اسلام و مسیحیت در مناطق شمالی اسپانیا پیدا شد. به همین ترتیب آراء فلسفی کسانی همچون ابن رشد نیز می‌توانستند بدون آن‌که بر بال جنگ‌های صلیبی بنشینند، خود را به کانون‌های اندیشگی در جهان مسیحیت برسانند. موافقت گسترده سنت توماس آکویناس بیشتر ناشی از شناخت بی‌واسطه یا نزدیک‌تر از ابن رشد و دستیابی بالنسبه سهل و آسان به آثار و افکار او بوده است. بنا بر این مرجع تأثیرات مسلمانان بر اروپا، تنها جنگ‌های صلیبی نبوده است. نکته دیگر اینکه توماس آکویناس برخلاف گفته‌هایشان و مطابق نظریات هانس کونگ مجتهد سرشناس کاتولیک امروزی، به تفاسیر پیچیده آگوستین از حقایق ایمان، آموزه‌های تثلیث، گناه اولیه، مسیح‌شناسی، فیض، کلیسا و آئین‌های مقدس کاملاً وفادار بود. آکویناس، الاهیت آگوستین را روزآمد کرد و به کمک مفاهیم ارسطویی آن را تهذیب و اصلاح نمود. بی‌تردید توماس آکویناس نقشی برجسته در نوسازی برخی آموزه‌های مسیحی داشت و برگستره فکر و اندیشه مسیحی، و حتی بشری افزود.

اما این که او را یکی از کلیدداران دروازه رنسانس بدانیم غیرقابل قبول است، زیرا او مؤسس فلسفه مدرسی است و این فلسفه در رنسانس و سپس اصلاح دینی، جز از ناحیه کلیسای کاتولیک و شورای ترانت (۱۵۴۵-۱۵۶۳) که دیگر چاره‌ای جز پذیرش حدودی از اصلاحات در خود و همچنین حدودی از عقلانیت و استدلال عقلانی نداشت، همچون امری زیان‌بار ترک شد و اسکولاستیسیسم به گوشه‌وکنار صومعه‌ها و دیرها خزید. در اینکه ترجمه آراء ارسطو از زبان‌های عربی و عبری به زبان لاتین، یا رجوع دوباره به فلسفه یونانی در قرن ۱۳ و قرون بعد، تکانی به اروپا داد، شکی نیست، اما برخلاف گواهی آقای زیدآبادی، کلیسای کاتولیک در سایه توماس آکویناس، به آن تکان‌ها مبتلا نشد، زیرا نتیجه اسکولاستیسیسم، نه حکمت و تعقل بلکه موشکافی و باریک‌بینی بود. کاتولیسیسم خود نیروئی در برابر آن تکان‌ها بود. توماس آکویناس در تاریخ عقل و خرد کلیسای کاتولیک و همچنین تاریخ فکر و اندیشه بشری جایگاهی والادارد، اما تاریخ بی‌واسطه‌ی گذار اروپا از قرون وسطی به رنسانس و اصلاح دینی که ورود به عصر جدید را سرعت بخشید، چندان وام‌دار او نیست.

### مبارزات مردم و نمایندگان‌شان را به پای دیگران ننویسیم

ارزیابی نویسنده محترم درباره تکان‌هایی که لوترانیسم به جهان اروپائی داد (ص ۱۶-۱۷) دستکم با الفاظی که ایشان به‌کار برده‌اند، تناسبی با واقعیات ندارد. اقتدار اسقف رُم - همان پاپ کلیسای کاتولیک - از قرن‌ها پیش در بخش بزرگی از جهان مسیحی برافتاده بود. همه مسیحیان آسیا و آفریقا و شرق اروپا و قفقاز و ماوراء قفقاز - یعنی ارتودکس‌ها و قبطی‌ها و ارمنی‌ها و گرجی‌ها و نسطوری‌ها و ملکائی‌ها و یعقوبی‌ها و انواع و اقسام فرقه‌های مسیحی دیگر - قرن‌ها بود که مردی به نام پاپ را از خاطر برده بودند و اگر چنین نامی به میان می‌آمد، بیشتر برای ابراز

خصوصیت نسبت به فرقه‌ای گناهکار بود. بنابراین آنچه را که لوتر به چالش کشید، اقتدار مرسوم و گناه‌آلود پاپ در کلیسای کاتولیک بود و نه چیز دیگر.

مؤلف در ارزیابی اجتماعی از جنبشی که بر اساس نظریات مارتین لوتر شکل گرفت به عراق رسیده‌اند و می‌نویسند که شورش مارتین لوتر سرتاسر اروپا را به لرزه درآورد و جوامع مسیحی را در خشونت و بی‌ثباتی فروبرد. نهضتی که به نام لوتر مشهور شده است، هیچگاه به شورش منتهی نشد و نمی‌توانست که سلطه کلیسا و اقتدار معنوی پاپ را در بخش وسیعی از اروپا به حرکت درآورد. اما دهقانان آلمان که شکستن اقتدار فئودال‌ها را تألی شکست اقتدار پاپ می‌فهمیدند، برای تحقق آرزوهای خود که طبیعی هر انسان زحمتکشی است، علیه فئودال‌ها شوریدند. این شورش را نباید به پای لوتر نوشت، زیرا که او هیچ اعتقادی به آرزوهای دهقانان نداشت و فقط برای پیشگیری از کشتارهایی که خواندان آلمانی در اجرای آنها مهارت داشتند چند صباچی آنان را به مدارا و اجتناب از خشونت لجام‌گسیخته توصیه کرد. و چون دامنه قیام دهقانی گسترش یافت، با صراحتی غیرقابل باور، فتوی داد که دهقانان شورش را بکشید همچون گله سگ‌های هار. این حوادث به طور عمده در بخش آلمانی اروپای مرکزی جریان داشت و سپس به سوئیس کشیده شد. در سوئیس، گرایش دیگری از پروتستانسیم شکل گرفت - همان کالونسیم - که بسیار متمایز از لوتریانسیم بود و اتفاقاً همین گرایش است که همه مورخان و متفکران برجسته اصلاح دینی به ویژه ریچارد تاوونی و جیکوب پرونوسکی و ماکس وبر آن را به مراتب برجسته‌تر و مؤثرتر و با اهمیت‌تر از لوتریانسیم می‌نامند. اگر در آغاز، زلزله‌ای پیش آمد - نه در اروپا از کوه‌های اورال تا اقیانوس اطلس بلکه فقط در بخشی از مرکز اروپا و گوشه‌ای از غرب شمالی اروپا - ناشی از قیام‌های دهقانان به قول لوتر «گله سگ‌های هار» و عملیات کالونیست‌ها و آناباتیست‌ها بود. مبارزات مردم و نمایندگان‌شان را به پای دیگران ننویسیم.

در این کتاب می‌خوانیم که مرجعیت روحانی پاپ تا پیش از وقوع پروتستانسیم در سرتاسر اروپا به رسمیت شناخته می‌شد (ص ۱۷). اگر این تعبیر صحیح باشد، در این صورت باید بخش بزرگی از اروپای شرقی و اروپای جنوب شرقی را خارج از قاره اروپا بدانیم زیرا که اغلب ساکنان این مناطق، مسیحی ارتودکس و اقلیتی نیز مسلمان هستند. صحیح‌ترین است گفته شود که اقتدار پاپ در بخشی از اروپای کاتولیک به چالش کشیده شد.

ای‌کاش آقای زیدآبادی اسناد مربوط به زمینه‌سازی‌های اصلاح دینی برای تشکیل سلطنت‌های مطلقه را ارائه می‌دادند (نک: ص ۱۷-۱۸) زیرا که مورخان به طور عمده، خاتمه جنگ‌های سی‌ساله و قرارداد صلح و استقلال را آغاز شکل‌گیری سلطنت‌های مطلقه در بخشی از اروپای مرکزی و غربی و مرحله‌ای در تشدید قدرت مطلقه شاهان در بخشی دیگر از همان مناطق می‌دانند. هر چند سلطنت‌های قدرتمند و نیمه مطلقه فرانسه و انگلستان از پایان جنگ‌های صدساله و نیمه دوم قرن ۱۵ ظاهر شده بود، اما در تمام مناطق اروپائی که اصلاح دینی در آن رواج یافت، به ویژه در قلمرو گسترده امپراتوری مقدس روم، تا پایان جنگ‌های سی‌ساله به سبب حقوق گسترده‌ای که شاهان و شهزادگان و خواندان امپراتوری مقدس روم در برابر اتباع خود به دست آورده بودند، آن زمینه‌ای که مورد نظر آقای زیدآبادی است - یعنی زمینه‌های عینی تأسیس ملت‌دولت‌ها در بخش بزرگی از اروپا - تا یک قرن بعد هنوز فراهم نشده بود.

سلطنت مطلقه در انگلستان در دوران پادشاهی هنری هشتم و الیزابت اول به حدود قطعی خود رسیده بود، اما انقلاب پیوریتن‌ها (۱۶۴۲-۱۶۶۰) آن را به شدت ناتوان کرد و انقلاب باشکوه (۱۶۸۸-۱۶۸۹) آن را برانداخت. در فرانسه نیز سلطنت مطلقه با نام لوئی سیزدهم (۱۴۶۱-۱۴۸۳) و به ویژه فرانسوای اول (۱۵۱۵-۱۵۴۷) که او را مؤسس سلطنت مطلقه فرانسه می‌دانند، پیوند خورده است. این سلطنت پس از پیروزی دولت لوئی ۱۴ بر قریام فروندیست‌ها (۱۶۴۸-۱۶۵۳) که به رهبری اشراف و برای حفظ امتیازات سابق صورت گرفته بود، به نحوی اساسی

به استیلائی گسترده سلطنت مطلقه رسید و تا انقلاب کبیر (۱۷۸۹) برقرار بود. نکته جالب توجه اینکه هر دو سلطنت مطلقه فرانسه و انگلیس برای خود قهرمانان ملی داشتند: ژاندارک برای فرانسه و هنری پنجم برای انگلستان.

### واقعیت صلح وستفالی و نتایج گوناگون

مؤلف درباره نتایج سیاسی اولیه پیدایش ملت-دولت، به دخالت آن در تشکیل سلطنت‌های مطلقه در اروپا اشاره می‌کند و برای نمونه به دفاع سرسختانه توماس هابز انگلیسی (۱۵۸۸-۱۶۷۹) و ژان بودن فرانسوی (۱۵۳۰-۱۵۹۶) از حکومت‌های مطلقه اشاره می‌کند (ص ۲۱). معلوم نیست که چرا آقای زیدآبادی که خودشان صلح وستفالی را مبدأ تأسیس سلطنت‌های مطلقه می‌دانند، این دو تن را نمایندگان گرایش ملت-دولت به تأسیس سلطنت‌های مطلقه تعیین کرده‌اند؟ اگر چنین باشد پس نظریه قبلی ایشان درباره نقش وستفالی در پیدایش ملت دولت منتفی می‌شود. زیرا ژان بودن کتاب معروف خود را به نام «شش کتاب جمهوری» که از سلطنت‌های مطلقه ستایش می‌کند و آن را برای بشر ضروری می‌داند، در سال ۱۵۷۶ نوشت، یعنی ۷۰ سال پیش از وستفالی. توماس هابز نیز پس از سال‌ها اعتقاد به این گونه حکومت‌ها، سرانجام در سال ۱۶۵۱ - یعنی تا حدودی بلافاصله بعد از صلح وستفالی - کتاب لویاتان را تألیف کرد. پس این دو نمی‌توانند نمایندگان استبدادخواهی عنصر نوین ملت-دولت در امر سیاست باشند و تنها هنگامی چنین تصویری معقول است که پیدایش ملت-دولت از پیامدهای وستفالی جدا شود.

نکته‌ای که در ضابطه آقای زیدآبادی گم شده، این است که دستکم سه دولت اروپایی در سال‌های بعد از وستفالی با دموکراسی نسبی پیش رفتند: سوئیس که عهدنامه وستفالی استقلالش را به رسمیت شناخت و هلند با اعاده سلطنت خاندان اورانژ موسوم به انقلاب اورانژ (۱۶۷۲) و انگلستان بعد از انقلاب باشکوه (۱۶۸۸-۱۶۸۹). بگذریم از ایسلند که از قرن ۱۰م. صاحب پارلمانی موسوم به آلتینگ بود.

ایشان مستندات خود را درباره تأثیرات برتر تحولات درونی کاتولیسیسم - به احتمال زیاد نتایج اصلاحات کاتولیکی مصوب شورای ترانت - را در قیاس با اصلاح دینی بر سرنوشت سیاسی اروپا (ص ۱۷) ارائه نداده‌اند تا گفتارشان در این باره اعتبار بیشتری یابد. اما در هر حال به نظر چنین نمی‌آید. زیرا تحولات درونی کاتولیسیسم تا امروز، به طور عمده و اساسی بیشتر انعکاس تمایلات کلیسای کاتولیک در مخالفت و مبارزه با هر امر نوین و تازه و ترقی خواهانه‌ای بوده است. نگاهی به مناسبات این کلیسا با علوم و دانشمندان به‌ویژه گالیله و داروین، نهضت روشنگری، انقلاب فرانسه، انقلاب‌های ۱۸۴۸، سوسیالیسم، انقلاب اکتبر و شوروی، استعمارگری، فاشیسم ایتالیا و آلمان، جمهوری اسپانیا و جنگ‌های داخلی آن، جنگ‌های آسیای جنوب شرقی پس از خاتمه جنگ دوم و هزاران نمونه دیگر مؤید چنین مناسبات زنده‌ای است. یکی از آخرین نمونه‌ها چنین تمایلاتی، کراهت‌های آشکارا ستیزه‌جویانه کلیسای کاتولیک با الهیات رهایی‌بخش مسیحی در آمریکای لاتین و سرانجام موافقت اضطراری نسبی و حتی موقت با آن است.

نسبتی که ایشان میان تعالیم لوتر و اعمال هنری هشتم دیده‌اند تعجب‌آور است، زیرا که مخالفت این دو با یکدیگر مشهورتر از آن است که مورخ از آن بی‌خبر باشد. هنری در این مخالفت حتی کتابی به نام دفاع از آئین‌های هفتگانه در برابر مارتین لوتر، نوشت و منتشر کرد. دولت او بسیاری از طرفداران لوتر را به مجازات کشید. برخی از همانان از بیم جان به اروپای قاره‌ای گریختند. اهانت‌های هنری و لوتر به یکدیگر مشهور است. اگر هنری در نوشته خود، لوتر را «مار زهرآگین» لقب داد، لوتر نیز او را «الاغ مهمل» و «دیوانه خشمگین» و «شاه دروغ‌پردازان» و «شاه تبه‌کار» و «مغضوب آفریدگار» نامید. سرانجام مناسبات اهانت‌آمیزشان تغییر کرد و هنری حتی مخالف پاپ شد. اما حتی در این موقعیت نیز از تقبیح پروتستان‌های آلمانی دست برنداشت. آنچه که انگلستان را به لحاظ وجدانی



و عقیدتی آماده پذیرش نوعی از پروتستانیسیم کرده بود، بیشتر از هر چیز دیگری، جان ویکلیف (۱۳۲۸-۱۳۸۴) و عقاید تنزه طلبانه اش، و ترجمه کتاب مقدس به زبان انگلیسی و کوشش های طرفداران او در انگلستان بود، و پس از آن است که باید به لوتر اشاره کرد.

مؤلف محترم درباره حوادث دوران اصلاح دینی به نکته ای اشاره دارند که تا حدودی تعجب آور است. به زعم ایشان، لوتری ها که دینداران پرشوری بودند، از قتل عام کاتولیک ها نگرانی به خود راه ندادند و در مقابل کاتولیک ها نیز از کشت و کشتار رقیبان مذهبی خود چیزی کم نگذاشتند و همین جنگ ها که در ابتدا به صورت پراکنده اتفاق می افتاد، در ادامه خود به جنگ های سی ساله منتهی شد (ص ۱۸-۱۹). موافقت با معانی این عبارات و یا پذیرش پیوند میان آنان سخت می نماید. زیرا جنگ های سی ساله را تنها ناشی از اختلافات مذهبی می داند، در حالی که آن جنگ ها بیشتر ناشی از اختلافات ارضی و خصومت های شاهان و سلسله های حکومتگر و اختلافات مذهبی بوده است. از همین رو، به تقریب همه اروپای کاتولیک و پروتستان در آن دخالت داشتند. قتل عام های متقابل کاتولیک ها و پروتستان ها نیز تا جنگ های سی سال، بیشتر یک تصور می نماید. زیرا حتی جنگ های مذهبی میان هوگنوت ها (همان پروتستان ها) و کاتولیک های فرانسه (۱۵۶۲-۱۵۹۸) از چنین وضعی برخوردار نبود، یعنی اینکه کشتارهای متقابل به یک اندازه جریان نداشت. بیشترین عملیات از این گونه به دست کاتولیک ها صورت می گرفت که مشهورترین آنها قتل عام معروف به روز سن بارتلمی در فرانسه به سال ۱۵۷۲ بوده است. اما در سرزمین های کانونی پروتستان، به ویژه برخی از ایالات آلمانی و قلمروها بسبورگ ها این کاتولیک ها بودند - البته نه به منزله مسیحیان شورمند بلکه همچون اتباع جنگجوی خاوندان دشمن دهقانان - که ده ها هزار نفر از پروتستان ها را قتل عام کردند و شیوه هائی بدیع و نفرت انگیز در قتل عام پروتستان ها و آناباپتیست ها به کار بردند. یکی از بدترین حوادث خونین میان یک دولت کاتولیک و مردمان پروتستان، جنگ های چندین ساله خونبار ارتش اسپانیا در هلند و قتل عام های بی شمار از پروتستان های استقلال طلب هلند است. تاریخ از رفتارهای متقابلی که نویسنده محترم



بدان اشاره کرده‌اند، اطلاع چندانی ندارد اما آن بخش از گزارش ایشان درباره تبدیل نبردهای پراکنده به جنگ‌های سی ساله، صرف نظر از ابهاماتی که در خود دارد، قابل اعتنا و معتبر است.

برخی هم‌وطنان ما در لابه‌لای صلح نامه وستفالی، تحولاتی کشف می‌کنند که جریان اصلی دانش تاریخی و سیاسی غرب، یا اطلاع چندانی از آنها ندارند و یا اینکه تعبیرشان از آن، چیز دیگری است. آقای زیدآبادی می‌نویسند که بر اثر نتایج فاجعه بار جنگ‌های سی ساله، اروپائی‌ها ناگزیر به سوی پذیرش تسامح دینی و ایجاد حاکمیت‌های ملی جداگانه عزیمت کردند. قدرت‌های بزرگ و کوچک اروپا در اواخر جنگ‌های سی ساله سرانجام بر سر عقل آمدند و در وستفالی تشکیل جلسه دادند و درباره تأسیس واحدهای سرزمینی مستقل و دارای حاکمیت به توافق رسیدند (ص ۱۹-۲۰). این تعابیر بخش ناچیزی از تحولات پس از صلح وستفالی را در بر می‌گیرد، زیرا که پیش از این، دولت‌های مستقل قدرتمندی در تمام اروپای کاتولیک و پروتستان بر سر کار بودند که اتفاقاً همانان - به جز انگلستان و لهستان - بیشترین نقش را در جنگ‌های سی ساله ایفاء کرده بودند: اسپانیا و اطریش و انگلستان و دانمارک و سوئد و سوئیس (وستفالی استقلالش را به رسمیت شناخت) فرانسه و لهستان و هلند (استقلالش با وستفالی به رسمیت شناخته شد) حتی امپراتوری مقدس روم. برخلاف این تصور که وستفالی منتهی به تشکیل دولت‌های مستقل اروپا گردید، این معاهده سبب تجزیه تمام آلمان به حدود ۳۰۰ امارت با نلسبه مستقل از امپراتوری مقدس روم شد (آیزایا برلین، هزار و دو بیست خرده امارت را بر این سیصد امارت اضافه می‌کند) و مردمی که می‌توانستند تحت تأثیر الزامات عصر جدید به یک ملت تبدیل شوند و دولت ملی خود را - به معنای تاریخی آن - تأسیس کنند، به اطاعت از رؤسای دیرهای بدون سکنه و اسقفان اعظم و دوک‌ها و لندگراف‌ها (شاهزاده‌ها)، و مارگراف‌ها (مارکی‌ها) و مذاهب دلخواه آنان مجبور شدند. ترکیب کنگره وستفالی عجیب‌تر از آن بود که به سادگی بر زبان و قلم جاری می‌شود. دولت‌های فرانسه و سوئد که قصد تسلط بر آن امپراتوری مقدس روم و یا تصرف قطعاتی از آن را داشتند، خواستار مشارکت همه امیران آلمانی جدا از نمایندگان امپراتور در کنگره وستفالی شدند و خاوندان آلمانی که تا پیش از این بخشی از امپراتوری مقدس روم بودند، برای اینکه هر کدام شان پادشاهی مستقل جلوه کنند، با خرسندی و خشنودی از این پیشنهاد استقبال کردند و همگی در کنگره صلح حضور یافتند. نتایج وستفالی گوناگون است. از یک سو، سیطره پاپ‌ها و قدرت کلیسای کاتولیک را کاهش داد، و حتی در برخی مناطق بر انداخت و از ذهن‌ها بیرون کرد؛ و از سوی دیگر چنان قدرتی به دولت فرانسه بخشید که برای قریب ۱۵۰ سال با همان قدرت گذرانید و بزرگ‌ترین دولت اروپای غربی بود. از یک سو، اقتدار قرون وسطایی امپراتوری مقدس روم را که پیش از این، از انحطاط رنجور بود، زایل کرد و از سوی دیگر دولت‌هایی جدا از سلطنت‌های مستقل پیشین تأسیس نمود که هر چند دولت به معنای اخص آن نبودند، اما طبق تعریف جدیدی که از حقوق بین‌المللی انجام می‌شد، در زمره دولت‌هایی قرار می‌گرفتند که جایگاه قلمروشان در این حقوق، به کشورهای با حق حاکمیت تعبیر می‌شد. اما این تعبیر فقط جنبه ظاهری شکلی از دولت را در خود داشت. صلح وستفالی بیشترین نقش را در تأسیس و استقرار سلطنت‌های مطلقه اروپائی - جدا از روسیه و شرق اروپا - داشته است. در نتیجه استقلال نسبی امارت‌های آلمانی صدها سلطنت مطلقه کوچک در قلمرو مردم آلمانی برپا شد. شاهان و شاهزادگان و امیران این سلطنت‌های مطلقه - نه خود و نه اتباع‌شان - برخلاف تصورات آقای زیدآبادی که از تعلقات ملی و همبستگی‌های میهنی‌شان و غلبه این دسته احساسات بر تعلقات دیگرشان (ص ۲۳) می‌گوید، هیچ درکی از ملت و تعلقات ملی نداشتند و از فهم ملیت عاجز بودند و با همین مایه معرفت اجتماعی از ملت و دولت ملی، خود را به رایش دوم و سپس به جمهوری و ایما ررسانیدند و چنان قدرتی داشتند که سلطنت در ضمن جمهوری را تا دیکتاتوری هیتلر حفظ کردند. چندین پادشاهی آلمانی، بخشی از ساختار جمهوری و ایما رر شد. این دولت‌شهرهای واژگونه نمی‌توانستند، نطفه دولت ملی یا همان دولت - ملت یا به قول آقای زیدآبادی، ملت - دولت

شوند و آنچه که آفریدند، قوم‌گرایی، نژادپرستی، استبداد لایتناهی و سرانجام، فاشیسم هیتلری بود. روند اساسی پس از جنگ‌های سی ساله، انتشار استبداد در اروپای قاره‌ای از مرکز تا انتهای غرب - به استثنای انگلیس - را با خود داشت. و هر آنچه که بدان نسبت داده می‌شود، پیامدهای قهری موافق و مخالف آن است. بی‌تردید بخشی از روند تأسیس و استمرار سلطنت‌های مطلقه همان‌هائی است که آقای زیدآبادی نوشته‌اند (ص ۲۱) یعنی اینکه اتباع این دولت‌ها به‌ویژه بورژوازی نوحاسته و پیروان این طبقه و روستائینی که مستقیماً بیشترین فشارها و سختی‌های ملاکان را تحمل می‌کردند و همواره در معرض تاخت و تاز فئودال‌های رقیب قرار داشتند، برای محافظت از خود در برابر هرج و مرج ناشی از فئودالیته و ابراز مخالفت با ادامه حقوق و امتیازات سنتی فئودالی ملاکان در برابر اقتدار شاهان و دولت‌های مرکزی، با طیب خاطر از سلطنت‌های مطلقه استقبال کردند. اما این یک سوی داستان است. سوی دیگر آن نیز تشدید هرج و مرج فئودالی در بخش‌های بزرگی از اروپای مرکزی و غربی، و تقسیم قلمروهای بزرگ قومی به صدها سلطنت مطلقه کوچک بود که شاهان‌شان - حتی کسانی که قلمروشان از یک کیلومتر مربع تجاوز نمی‌کرد - خود را یک لوئی ۱۴ کوچک می‌دیدند. چنین گرایش که در بخش بزرگی از غرب و مرکز اروپا جاری بود، نمی‌توانست منتهی به تشکیل دولت‌های ملی - اعم از تاریخی و سیاسی - شود. اگر سلطنت مطلقه در فرانسه بر اثر رشد طبیعی ملت و جابجائی نیروها در سرکردگی ملی منتهی به انقلاب کبیر فرانسه شد، شکل دیگر آن سلطنت‌های مطلقه، در تمام اروپا - از شرق تا غرب مرکزی و از شمال تا جنوب - به بدترین انواع دولت‌های به‌شدت ستمگر و تبهکار طبقات حاکمه مالکان و سرمایه‌داران مبدل شد و تربیتی که از طریق همین مالکان و سرمایه‌داران و دولت‌های‌شان به مردم رسید، گروه‌های بزرگی از آنان را همچون خود و برای خود و به سربازان خود تبدیل کرد.

دیو مردم‌بین که خود را چون ملائک ساختند با چنین دیوان بگو بند سلیمان‌وار کو

### پایه‌های نظام قضائی اروپا

نویسنده محترم درباره وضع حقوقی اروپای پس از صلح وستفالی نوشته‌اند که به دنبال رسمیت یافتن حاکمیت انحصاری واحدهای سیاسی و جغرافیائی (واحد جغرافیائی یعنی چه؟) و تضمین آزادی مذهبی در درون این قلمروها، این پیمان به مثابه آغازی برگزدر از نظام حقوقی مبتنی بر شریعت، به نظام حقوقی مبتنی بر تابعیت یا ملیت عمل کرد (ص ۲۰-۲۱). موافقت با چنین فرضیه‌ای جداً دشوار می‌نماید. نویسنده محترم از خاطر برده‌اند که تنها یک بخش از کتاب مقدس، یعنی عهد عتیق، حاوی شریعت و قوانین و قواعد جزائی است. مسیحیت خود از چنین پشتوانه‌ای بی‌بهره بود و از آنجا که احکام دینی قوم یهود را نمی‌شد درباره مسیحیان اجراء کرد، ناگزیر حقوق رومی و عرف و عادات ژرمنی که به صورت عرف و عادات مسیحیان اروپا درآمده بود، مبنای اصلی حقوق و قضاوت در اروپا شد و نه مثلاً احکام تورات. به‌ویژه اینکه تا چند قرن، این شاهان و امپراتوران بودند که پاپ‌ها را منصوب می‌کردند و از همین طریق پاپ‌ها نیز همانند شاهان و امپراتوران تابع قوانین رومی و عرف و عادات ژرمنی و احکام شاهان بربر بودند. نوشته‌های مارک بلوخ - که باید او را سرکرده همه مورخان فئودالیسم اروپائی دانست - و ژاک لوگوف و جان کلی همه بر این مطلب گواهی می‌دهند که نظام قضائی اروپا هیچگاه مبتنی بر شریعت مسیحی نبوده است. تاریخ قضاوت و حقوق قضائی اروپای کاتولیک - به استثنای انگلیس و ایتالیا - تا عصر جدید سه مرحله را پشت سر گذاشته بود:

در مرحله اول که تا قرن ۹ ادامه داشت، نظام قضائی، بر مجموعه قوانین رومی و عرف ملل ژرمن که تقریباً همه آنها به تدریج تدوین شده بودند، و احکام قانونی لازم‌الاجرا و بی‌شمار پادشاهان بربر استوار بود. برخی از مواد درسی و یا مجموعه‌های حقوقی قانونی این مرحله عبارت بودند از: کتاب پان دکت یا مجمع‌القوانین مشتمل بر ۵۰ مجلد

حاوی چکیده کلیه آثار حقوقدانان رومی تا قرن ۶ که به فرمان ژوستینیانوس امپراتور روم شرقی تدوین شده بود؛ کتاب قانون امپراتوری روم که از گذشته باقی مانده بود؛ کتاب کد یا نسخه بازبینی شده قانون امپراتوری که به دستور ژوستینیان و یک سال پس از پان دکت تحریر شده است؛ و ترجمه لاتین مبدعات ژوستینیان. در مرحله دوم که از میانه قرن ۹ آغاز می‌شود، نظام عرف محلی یا عرف گروهی جای آن را گرفت که به تقریب هیچ رجوعی به منابع قانونی گذشته نداشت و تنها بر اساس عرف و قابلیت قاضی و سنت‌های قضائی شفاهی ادامه می‌یافت. همین رویه یا زبان قانون که در حقیقت زبان عامه بود، در بعضی از ممالک اروپای کاتولیک نظیر انگلستان به صورت مجموعه‌های مدون درآمد. در نتیجه چنین وضعیتی، حتی بی‌سوادان نیز قاضی می‌شدند و می‌توانستند دستور دهند که دیگران قوانین مدون را برایشان بخوانند تا آنها را بفهمند و بر پایه استنباط خود حکم دهند.

در مرحله سوم که از قرن ۱۲ آغاز شد، بار دیگر قوانین مدون احیاء گردید و حتی قوانین شرعی رونقی گرفت و به‌ویژه در بولونیا مجموعه‌های بزرگی از قوانین شرعی تدوین شد که نشانه‌های واضح و آشکار و فراوانی از رجوع به عهد عتیق در خود داشتند، اما قوانین رومی و عرف و سنت‌های ناشی از آنها جریانی غالب و رو به رشد بود. البته برخی پاپ‌ها و مجتهدان عالی مقام کلیسای کاتولیک، با حقوق مدنی و ابتدائی آنها بر حقوق رومی که غیر الهی بود، مخالفت داشتند و حتی پاپ هونوریوس سوم در سال ۱۲۱۹ فرمان داده بود که تدریس حقوق مدنی در دانشکده حقوق دانشگاه پاریس ممنوع شود و جای آن را حقوق شرعی بگیرد. با این همه، احیای حقوق مدون رومی سرعت بیشتری گرفت و حتی به مواد درسی مدارس حقوق شرعی کلیساها نیز راه یافت و سرانجام به اساس نظام قضائی اروپای کاتولیک تبدیل شد. چند عامل در این نفوذ نظام حقوقی رومی دخیل بودند: بازرگانان که از تشریفات آسان‌تر و منطقی‌تر قوانین رومی رضایت بیشتری داشتند؛ و اقتدار رو به رشد شاهان که اقتدار عرفیات محلی و گروهی را کاهش می‌داد؛ و اتحاد بیشتر جوامع فئودالی با یکدیگر که به خودی خود از نظام قضائی مدون و رویه‌های قضائی مشترک استقبال می‌کرد؛ و سنت با دوام تعلیم و تربیت حقوق رومی در برخی مراکز آموزشی اروپائی به‌ویژه ایتالیا. حقوق رومی بر اساس همان مجموعه‌های درسی و حقوقی که در بالا نام‌شان آمده است، تا دوران انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک در قرون ۱۸-۱۶ همچنان پایه نظام قضائی اروپای کاتولیک و پروتستان باقی مانده بود. این اروپا هیچگاه تابع نظام قضائی شرعی نبود تا وستفالی آن را به سوی تابعیت از نظام قضائی مبتنی بر ملیت سوق دهد و انتساب چنین تحولی به پیامدهای وستفالی، افزودن بار اضافی بر دوش آن است.

### پایه‌های نظام قضایی ایران

متأسفانه درباره ایران نیز چنین اشتباهی صورت می‌گیرد و برخی از هم‌وطنان ما - به‌ویژه فعالان سیاسی و اجتماعی - تصور می‌کنند که ایران تا زمان رضاشاه تابع نظام قضائی شرعی بوده و اوست که نظام قضائی نوینی برای ایران تعریف و اجرا کرده است. جواب این تصورات را محمد حسن خان اعتمادالسلطنه و محمد علی ذکاءالملک فروغی داده‌اند. اعتمادالسلطنه در مآثر و آثار می‌نویسد: ... امر احتساب از تکالیف طبیعی است و جعل جدید در آن تصور نمی‌شود... و از فنون شجره قانون است... منصب احتساب را همواره با علماء بزرگ تفویض می‌کرده‌اند... ولی از مدتی دراز و عهدی دیرباز، وظایف این کار متجزی گردیده غالباً در حکومت‌ها مدغم بود و یا با ضبطیه بلاد منضم. فروغی نیز در پاسخ به اعتراضات گروهی از فقها نسبت به تنظیم قانون جزا که در کمیسیون عدلیه مجلس دوم صورت گرفته و از سال ۱۲۹۰ ش. به اجرا درآمده بود - همان قانونی که تا انقلاب و سرنگونی رژیم پهلوی مرجع تعیین مجازات مجرمان بوده است - چنین اظهار داشت که: در امور جزائی، سال‌ها بلکه قرن‌هاست که قانون شرع در جریان نیست و اگر قانون مجازاتی برای امروز تنظیم نکنیم، معنی آن این است که مجرمین و جنایتکاران نمی‌باید مجازات

شوند یا باید در عملیات قدیم یعنی گوش و دماغ بریدن و مهار کردن و آدم گچ گرفتن و امثال آنها مداومت شود.

### دشواری درک صحیح از منافع ملی

نویسنده محترم ادعا دارند که: منافع ملی، مصادیق عینی روشنی ندارد و بیشتر امری ذهنی است که دولت‌های حاکم بنا بر مصالح خود آن را عینیت می‌بخشند و بیشتر مبنائی در تعیین سیاست‌های خارجی است (ص ۲۵). برخلاف تلقی ایشان، منافع ملی به‌ویژه در برخی حوزه‌ها، به شدت عینی و ملموس و بسیار ضروری هستند. منافع ملی را تنها در چهارچوب مصالح دولت‌ها و به‌طور عمده در سیاست‌های خارجی دیدن، ظلم فاحش به حقوق مردم و تخطی از منافع مردم است. زیرا که منفعت‌های ملی از درون تا بیرون جریان دارد. منافع ملی مقتضی وفاداری دولت‌ها به میثاق‌های ملی و بین‌المللی است. پیروی از منافع ملی، حکم به اطاعت از میثاق‌هایی دارد که هنوز معتبر است و یکی از این میثاق‌ها پای‌بندی دولت‌ها به قوانین اساسی و اجرای وظایفی است که در این گونه قوانین بر عهده دولت‌ها نهاده شده است. هر دولتی که از رعایت چنین میثاق‌هایی شانه خالی کند، در حقیقت منافع ملی را زیر پا نهاده است. منافع ملی، مقتضی تأمین فرصت‌های برابر در همه وجوه و سطوح برای همگی مردم است. این حق همگان است و استعداد، ذیل آن قرار دارد. استبداد و تبعیض و بی‌عدالتی، موجب تقسیم جامعه می‌شود و توسعه اجتماعی اقتصادی را که بخش لاینفک منافع ملی است به خطر می‌اندازد. توسعه آموزش و پرورش و افزایش بهداشت و جلوگیری از هرگونه بیماری اپیدمیک، تأمین بخشی از منافع ملی است و قس علیهذا. تعریفی که آقای

زیدآبادی به‌دست داده‌اند، بیشتر متعلق به توسعه‌طلبی بیرونی و یا مقابله با توسعه‌طلبان بیرونی است. این تعریف تنها بخشی از آن منافع را در بر می‌گیرد، اما بخش دیگر آن که اتفاقاً اهمیتی معتنا به دارد، در داخل هرکشوری می‌گذرد.

صورت دیگری از منافع ملی چنان عمومی‌تری دارد که همگی شهروندان یک کشور را شامل می‌شود. رودخانه نیل در مصر چنان است که هر تغییری در جریان آن همه شهروندان مصری را بلااستثناء متأثر می‌کند. هم‌چنین اند رودخانه‌های دجله و فرات در عراق. این جایگاه و اهمیت را دولت‌های مصر و عراق -از گذشته تا امروز- نساخته‌اند و در آینده نیز نمی‌توانند بسازند. حفاظت از طبیعت کشور و مراقبت از آب و خاک آن در داخل، وظیفه ملی همه دولت‌ها است زیرا که دستاوردهای آن به طبقه خاصی منحصر نمی‌شود و همه شهروندان کشور و به تعبیر بهتر، همه آحاد ملت -از کوچک و بزرگ- از آن بهره می‌برند. بنابراین حفاظت از طبیعت و منابع ملی، خود رعایت و تحقق منافع ملی است. بگذریم.

ایشان در اشاره به ملت‌هایی که قادر به تعیین و تثبیت جایگاه مورد نظر خود در نظام بین‌الملل نشده‌اند، از موانع عینی یا ذهنی آن تحول یاد کرده‌اند بی‌آنکه به‌ویژه درباره آن موانع ذهنی سخنی گفته باشند. موانع عینی را می‌توان فهمید، نظیر تفوق استعمار و امپریالیسم بر چنین ملت‌هایی. (البته شاید آقای زیدآبادی چنین

برخلاف تلقی آقای زیدآبادی، منافع ملی به‌ویژه در برخی حوزه‌ها، به شدت عینی و ملموس و بسیار ضروری هستند. منافع ملی را تنها در چهارچوب مصالح دولت‌ها و به‌طور عمده در سیاست‌های خارجی دیدن، ظلم فاحش به حقوق مردم و تخطی از منافع مردم است... منافع ملی، مقتضی تأمین فرصت‌های برابر در همه وجوه و سطوح برای همگی مردم است. این حق همگان است... استبداد و تبعیض و بی‌عدالتی، موجب تقسیم جامعه می‌شود و توسعه اجتماعی اقتصادی را که بخش لاینفک منافع ملی است به خطر می‌اندازد. توسعه آموزش و پرورش و افزایش بهداشت و جلوگیری از هرگونه بیماری اپیدمیک، تأمین بخشی از منافع ملی است....

محبت و دوستی از عواطف عمومی بشری است و در همین اندازه از چنین عناوینی خارج نمی‌شود، اما صورت افراطی آن عشق است. طبق قاعده آقای زیدآبادی، عشق نیز صورت جعلی عاطفه و دوستی خواهد بود.

فاشیسم، صورت افراطی ناسیونالیسم است اما صورت جعلی آن نیست. جنگ، صورت افراطی فیصله اختلافات میان دو کشور یا دو طبقه است، اما صورت جعلی آنها نیست. سرانجام به یکی از مناقشه‌برانگیزترین موارد در چنین قاعده‌پردازی‌هایی می‌رسیم: هر گونه اصلاح‌طلبی در فعالیت‌های اجتماعی، صورت عادی و طبیعی عمل سیاسی مردم به شمار می‌آید، اما اگر به هر دلیلی اصلاح‌طلبی به انقلاب کشیده شود، طبق این قاعده، صورت جعلی اصلاح‌طلبی ظاهر شده است[!?!]

تعبیری را نپسندند). اما موانع ذهنی کدام است؟ آیا مورد نظر ایشان معارف ناچیز و آگاهی‌های نازل این ملت‌هاست که برطرف شدنی هستند و ربطی به موانع ذهنی ندارند. آیا مورد نظرشان استعداد‌های اندک ذهنی در این ملت‌هاست که چنین تصویری مطلقاً ارتجاعی و نژادپرستانه است. آیا تعصبات افراطی قومی و دینی را در نظر دارند که این نیز دست‌پخت مریبانی است که مردم را تربیت می‌کنند، و نمی‌توان آن‌را به موانع ذهنی ملت‌ها نسبت داد؟ به علاوه ایشان گناه پیدایش ملی‌گرائی‌های افراطی و نژادپرستی را به گردن همان ملت‌هائی می‌اندازند که بر اثر موانع عینی و ذهنی نتوانسته بودند جایگاه ویژه خود را در جهان پیدا کنند. آیا واقعاً چنین است؟ یعنی ملت‌ها به عنوان یک مفهوم کلی و نه یک منظومه مرکب از اجزای متفاوت و متمایز، خود آفریننده آرزوها و آمال خود هستند و آموزگاری جز خود ندارند؟ یعنی مردمان اسپانیا و انگلستان و فرانسه که سپس به ملت تبدیل شدند، خود محرک توسعه‌طلبی استعماری دولت‌های‌شان و برده‌سازی میلیون‌ها انسان سیاه‌پوست و سرخ‌پوست بودند؟ یعنی ملت‌های آلمان و ژاپن و ایتالیا و همه دولت‌های فاشیستی دیگر بر پایه نظام درونی زندگی خود و استعدادها و قابلیت‌های‌شان، فاشیسم را آفریدند؟

شاید ایشان گمان دارند که کلیت دولت‌ها در هر حال نمایندگان مستقیم کلیت ملت‌ها هستند. البته ایشان این گرایش را در فرمول «وضعیت عادلانه و بدون تناقض» نشان داده‌اند. شاید ایشان باور دارند که هر ملتی، شایسته آن حکومتی است که بر آن ریاست دارد. اما چنین نیست. هر چند ملت‌ها و توده‌های مردم سازندگان بخشی از

زمینه‌های رفتار حکومت‌ها هستند، اما آن بلیاتی که آقای زیدآبادی بدان‌ها اشاره کرده‌اند، از این چنین زمینه‌هائی بیرون‌اند. این بلیات را طبقاتی ساخته و پرداخته‌اند (آقای زیدآبادی حتماً با این تعبیر موافق نیستند) که خصومت با ملت هم‌وطن خود را به ملت‌های دیگر نیز تسری داده‌اند. مردم به‌طور عمده تربیت‌شدگان حکومت‌ها هستند و تا زمانی که این تربیت به بن‌بست‌های عبورناپذیر مبتلا نشود اعتبار خود را - و نه اصالت خود را - از دست نمی‌دهد، و چون از دست بدهد، امری متضاد با وجوه اساسی آن تربیت ظاهر می‌شود که البته بسیاری با آن بیگانه و از آن فراری‌اند.

کتاب «الزامات سیاست در عصر ملت-دولت»، خود نشانه‌ای از این بیگانگی است. در هر حال برای نمودن نادرستی چنین تعبیری درباره ملت‌هائی که از بابت موانع عینی و ذهنی ناتوانی در کسب جایگاه بین‌المللی به افراط در ملی‌گرائی و نژادپرستی متهم شده‌اند. یک اشاره هیتر، در کتاب نبرد من، در واکنش مخاطبان آلمانی اش به یهودستیزی‌های او را برای ایشان می‌نویسم: در سال ۱۹۱۸ هیچ احساسی مانند احساس سازمان یافته ضدیهودی وجود نداشت. هنوز سختی‌ها و مشکلاتی را که در لحظه نام بردن یهودی با آنها مواجه می‌شدیم به یاد می‌آورم. ما باید با چهره‌های حیرت‌زده یا با خصومت بسیار و شدیدی روبه‌رو می‌شدیم. تلاش‌هائی که در آن زمان برای نشان دادن دشمن واقعی به مردم می‌کردیم، به نظر محکوم به شکست بود.

### صورت افراطی هر مفهوم یا پدیده‌ای، در واقع نمونه جعلی آن مفهوم و پدیده است؟!

ایشان در همین ارتباط به نظریه‌ای رسیده‌اند که تا کنون هیچ قاعده عقلی آن را تأیید نکرده است. به نوشته ایشان: صورت افراطی هر مفهوم یا پدیده‌ای، در واقع نمونه جعلی آن مفهوم و پدیده است. (ص ۲۹) صاحب این قلم هرچند نتوانسته است که معنای روشن این قاعده را تشخیص دهد، اما با ملاحظه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی اطراف خود حدس می‌زند که مثلاً اگر جریان معمول و عادی یک رودخانه را صورت اصلی آن بدانیم، پس طغیان همان رودخانه و سیلاب‌های گاه مخرب آن - که افراط در جریان و انتقال آب است - نمونه جعلی آن رودخانه به حساب می‌آید. یعنی اگر رودخانه کارون طغیان کند دیگر صورت واقعی یا حقیقی او نیست، بلکه صورت جعلی اوست. نمونه دیگر. شعله آتشی که در آشپزخانه‌ها به کار پخت و پز می‌آید، در همان اندازه و برای همان کار، صورت واقعی شعله آتش می‌نماید. اما اگر از حد و حدود لازم برای پخت و پز بگذرد و چنان بالا بگیرد - یعنی به افراط برسد - که آشپزخانه را به آتش بکشد، در این جا به یک صورت جعلی رسیده است. باران، حالت طبیعی قطرات آب آسمانی است، اما تگرگ، قطره‌های یخ‌زده باران است که سرمای آن می‌تواند طغیانی نسبت به سرمای قطرات باران باشد، اما تگرگ نمونه جعلی باران نیست، بلکه نمونه افراطی آن است. تا امروز کسی چنین نظریه‌ای به دست نداده است، البته بی‌آنکه - صمیمانه - روی سختم با آقای زیدآبادی باشد، به جز مخالفان عدالت و پیروان نئولیبرالیسم.

محبت و دوستی از عواطف عمومی بشری است و در همین اندازه از چنین عناوینی خارج نمی‌شود، اما صورت افراطی آن عشق است. طبق قاعده آقای زیدآبادی، عشق نیز صورت جعلی عاطفه و دوستی خواهد بود. فاشیسم، صورت افراطی ناسیونالیسم است اما صورت جعلی آن نیست. جنگ، صورت افراطی فیصله اختلافات میان دو کشور یا دو طبقه است، اما صورت جعلی آنها نیست.

سرانجام به یکی از مناقشه‌برانگیزترین موارد در چنین قاعده‌پردازی‌هایی می‌رسیم: هرگونه اصلاح طلبی در فعالیت‌های اجتماعی، صورت عادی و طبیعی عمل سیاسی مردم به شمار می‌آید، اما اگر به هر دلیلی اصلاح طلبی به انقلاب کشیده شود، طبق این قاعده، صورت جعلی اصلاح طلبی ظاهر شده است و اتفاقاً ایشان در جای دیگری از کتاب خود همین را گفته‌اند: همه ارزش‌های بشری از جمله برابری و آزادی و وطن‌خواهی در محدوده طبیعی خود، مفید و کارآمدند. اما اگر از آن محدوده طغیان کنند، خواسته یا ناخواسته اثری ویرانگر بر جا خواهند گذاشت. (ص ۵۴-۵۵) و یا در انتقاد از هیأت نخستین سازمان مجاهدین خلق، آنان را از بابت اینکه برابری را به ارزش مطلق تبدیل کرده بودند، سرزنش می‌کند. (ص ۶۲)

### گزاره‌های نادرست تاریخی

آقای زیدآبادی نوشته‌اند که دو قرن بعد از سقوط ساسانیان: برخی خاندان‌های ایرانی در گوشه‌وکنار سرزمین‌های شرقی تحت حکومت دستگاه خلافت علیه سلطه اعراب قیام کردند و حکومت‌های محلی تشکیل دادند. (ص ۳۱) اینکه گوشه‌وکنار سرزمین‌های شرقی تحت حکومت خلافت، چه ربطی به ایران دارد، خود سؤال‌برانگیز است. از این که بگذریم، اگر ایشان نگاهی دقیق‌تر به تاریخ ایران می‌داشتند، به خوبی می‌توانستند حکومت‌های موروثی ایرانی مصمغانیان دماوند، و دابویگان و باوندیان طبرستان را بیابند که سابقه‌شان به پیش از اسلام می‌رسید. نکته دیگر اینکه برخی از این حکومت‌ها خود از اعرابی بودند که در این سرزمین سکونت داشتند. نظیر حکومت جلندیان و شاخه‌های آن به نام‌های آل عماره و بنی صفار در سواحل شمالی خلیج فارس که در اواخر دوره ساسانی شکل گرفت و دستکم تا قرن ۷ ه. ق برقرار بودند.

اشاره ایشان به قرار داشتن سلطنت‌های بزرگی نظیر غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان در سایه دستگاه

خلافت عباسی (ص ۳۱) تعجب‌آور است. زیرا به شهادت تاریخ، این خلافت عباسی بود که در سایه قدرت شمشیر این سلسله‌ها ادامه یافت. همچنین تذکرشان درباره برچیده شدن بساط خلافت عباسیان به دست هولاکوخان مغول، چندان دقیق نیست زیرا که شاخه‌ای از همین خلافت تا ۲۵۰ سال بعد در مصر و تحت حمایت ممالک بحری و برنجی به حیات خود ادامه داد. نخستین‌شان احمد بن ظاهر مستنصر بالله (۶۵۹-۶۶۰ ه. ق) و آخرین‌شان متوکل سوم (۹۱۴-۹۲۳ ه. ق) بود. با سقوط پادشاهی ممالیک برنجی به دست سلطان سلیم اول در سال ۹۲۳ ه. ق، عباسیان مصر نیز برافتادند.

به گمان ایشان پس از انقراض ایلخانان: بار دیگر حکومت‌های محلی از گوشه‌وکنار ایران سر بر آوردند و به جنگ و نبرد علیه یکدیگر مشغول شدند و این وضع کمابیش تا ظهور شاه اسماعیل ادامه داشت. (ص ۳۲) این گزاره بیشتر شرحی دلسوزانه نسبت به ایران است، اما تاریخ نیست. زیرا برخی از آن حکومت‌های محلی پیش از دوران مغولان پیدا شده بودند، نظیر شروانشاهان، اتابکان لر بزرگ، و اتابکان لر کوچک. برخی نیز در دوران مغولان پدید آمده بودند نظیر آل کرت هرات و آل اینجو فارس و تعدادی نیز پس از مرگ سلطان ابوسعید پیدا شدند که شبانکاره‌ای در مجمع الانساب فهرست آنها را به دست داده است. در ضمن ایشان از دوران بالنسبه طولانی تیموریان در ایران درمی‌گذرد. سلسله‌ای که قریب ۱۵۰ سال برقرار بود و دونفر اول‌شان یعنی تیمور و پسرش شاهرخ، قریب یک قرن بر ایران پادشاهی داشتند.

ایشان درباره دوران صفوی به مطلبی پرداخته‌اند که به نظر می‌رسد بیشتر ابداع خودشان باشد: صفویان... برای رفع خطر عثمانی، با اروپائی‌ها از ارتحاد درآمدند و گویا به همین علت در نزدیک کردن آئین‌های شیعی به رسم و رسوم مسیحیت نیز نقش بازی کردند. (ص ۳۳)

نکته‌ای که ایشان بدان توجه نشان نداده‌اند، کوشش‌های سلاطین اروپائی و دولت‌شهرهای ایتالیائی برای جلب همکاری شاهان آق‌قویونلو در مبارزه مشترک علیه دولت عثمانی است و همین کوشش‌ها را در دوران صفویه نیز ادامه دادند. اما چنین مناسباتی به هیچ اتحادی علیه عثمانی منجر نشد و تنها اتحادی که از این مناسبات بیرون آمد، توافقی است که گویا میان شاه عباس دوم با آلکسی میخائیلوویچ - دومین تزار روسیه - از خاندان رومانوف صورت گرفته بود که البته آن نیز بی‌خاصیت از آب درآمد. زیرا شاه سلیمان حاضر نشد سپاهی در اختیار دولت روسیه قرار دهد تا در جنگ علیه دولت مسلمان عثمانی شرکت کند. از بخش دوم همین گفتار درمی‌گذریم چرا که فاقد کمترین قرابت بین اجزای خود است. مؤلف محترم از کاشت بذری در دل فقاقت سنتی شیعه در عهد صفویه می‌گویند که در قرن بیستم ظهور کرد. (ص ۳۵) حال آنکه چنین بذری در قرن ۸ ه. ق و به دست شهید اول کاشته شد و در عهد فتحعلی شاه قاجار گل داد. سال‌های وکالت محقق کرکی، بیشتر دوران رشد آن بذر در دل فقاقت سنتی شیعی بود.

ایشان، جنگ‌های نادر افشار را عملیاتی نامیده‌اند که منتهی به تجدید استقلال ایران شد. (ص ۳۶) این تعبیر - یعنی تجدید استقلال ایران - حتی اگر درباره جنگ‌های نادر با ارتش‌های عثمانی و روسی به کار می‌آمد، باز هم نابجا بود تا چه رسد درباره یکی از اقوام تابع دولت صفوی. واقعیتی که خود ایشان نیز درباره افغان‌ها بر آن تأکید کرده‌اند. این تعبیر، شکل دیگری از واکنش ناسیونالیسم متأخر ایرانی در برابر کشور دیگری است که امروزه وجود دارد، اما در ۳۰۰ سال پیش خود بخشی از کشور ایران بوده و اتباع آن نیز در شمار تبعه دولت ایران قرار داشتند. شورش اتباع به معنای لغو استقلال نیست، همچنان‌که شورش صفویان علیه دولت آق‌قویونلو نیز به معنای سلب استقلال از ایران نبود. چنین تعبیری، یا انگیزه‌ی عقیدتی دارد که ناسالم خواهد بود، زیرا احساسات امروز را به دیروزی ناهم‌تبار پیوند زده است، و یا سهو قلم است که برای چنین مباحث با اهمیتی بالقوه آفت‌زا است. شورشیان افغان که از حمایت گروه‌های قومی و مذهبی دیگری نیز برخوردار بودند، پس از سرنگونی دولت صفویه، خود دولت دیگری برای ایران



تأسیس کردند و حتی ساختارها و دستورات عمل‌های اداری دولت صفوی را احیا نمودند. بنابراین، شورش افغان‌ها به معنی استیلای یک دولت خارجی بر ایران و نابودی استقلال ایران نبود تا نادر آن را احیا کند.

به نظر می‌رسد که آقای زیدآبادی مقدمات طرح خود را بر آگاهی‌هایی بنا کرده‌اند که از نظر ایشان صحت و سقم‌شان چندان اهمیتی ندارد. زیرا گمان دارند که اصل موضوع اهمیتش بیشتر از این است که موکول به رعایت دقت در انتخاب اخبار باشد. ایشان درباره کریم خان نوشته‌اند: کریم خان از سرداران نادر، با متحد کردن قبایل لک و لر بر اوضاع مسلط شد. (ص ۳۶) آخر در کدام کتاب تاریخ ایران نوشته شده که کریم خان زند از سرداران نادر شاه بوده است؟ او در سال‌های آخر سلطنت نادر شاه با ۳۰۰-۲۰۰ خانوار از طایفه زند به خراسان تبعید شده بود. پس از انتشار خبر قتل نادر شاه با اقوامش، به پری و کمازان ملایر بازگشت و بنای راهزنی گذاشت. زکریا خان وزیر، متصرف نواحی کزاز و کمره و چالپق و بروجرد مدتی با او متفق شد. سپس شهباز خان قراقرز لوب با دوهزار نفر به او پیوست. پس از چندی سپاهی از افشاران را در هم شکست و تجهیزات‌شان را تصاحب کرد و در یکی دو جنگ بر مهرعلی خان تکلو پیروز شد و عده‌ای از افراد او را به اردوی خود وارد کرد. مدتی بعد حسنعلی خان اردلان متحد او شد و سرانجام علی‌مردان خان بختیاری چهارلنگ، پس از یک بار شکست از کریم خان با او متفق شد و به دنبال او ابوالفتح خان زاهدی حاکم اصفهان به اتحاد کریم خان و علی‌مردان خان پیوست. و از این روزگار است که اراجه تشکیل سلطنت زندیه به راه افتاد، و هنگامی به مقصد رسید که این دو متحد آخر هر دو نابود شدند. پس از آن که محمدحسن خان قاجار کشته شد و سپس فتحعلی خان ارشلو - متصرف آذربایجان - که در ارومیه می‌نشست خود را تسلیم کرد، سلطنت کریم خان نیز با نام وکالت دولت و سلطنت تثبیت شد. این شرح مختصر از ده‌ها کتاب تاریخی استخراج شده و در هیچ‌کدام‌شان اشاره‌ای به سرداری کریم خان برای نادر شاه و اتحاد قبایل لک و لر ندارند. بله، چند سالی بعد از آغاز عملیات کریم خان، آن دسته از ایلات و طوایف لر و لک که به قول محمدامین گلستانه به قبایل وند موسوم بودند، به کریم خان پیوستند، اما این روند با آنچه که آقای زیدآبادی قید کرده‌اند، زمین تا آسمان تفاوت دارد.

نویسنده محترم با تصویری که از ایران در پایان قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ ه. ق به دست می‌دهد، چنان احساس ترس و نومیدی فراهم می‌کند که بیشتر یادآور آن شعر معروف بردروازه جهنم در کتاب کمدی الهی دانته است: ای کسانی که از من می‌گذرید، دست از هر امیدی بشوئید.

### تصویر آقای زیدآبادی از ایران

هموطن اصلاح طلب! آنچه را که شما از ایران ترسیم کرده‌اید تنها شایسته اعماق سیبری و صحاری آفریقا است. پیش از هر چیز دیگر باید یادآور شوم که وقوف به تحولات و ترقیات و آشنائی با دیگر نقاط عالم در هیچ زمانی، به معنی اطلاع همگانی جامعه نیست. زیرا همان‌گونه که کثرت دانشمندان را نمی‌توان به معنی آگاهی عمومی دانست، قلت دانشمندان نیز به معنای فقدان آن نخواهد بود. هنگامی که توماس موردر «آرمان‌شهر» خود، به ایران همچون یکی از نواحی مستعد تشکیل چنین ناکجآبادی اشاره می‌کند، قاطبه مردم انگلیس کم‌ترین اطلاعی از ایران نداشتند. اما کسانی بودند که با نام ایران و تاریخ آن و جایگاه جغرافیائی‌اش آشنائی داشتند و برای بسیاری از داوطلبان انگلیسی که می‌خواستند درباره ایران آگاهی بیشتری داشته باشند، همین دروازه برای ورود به دنیای آگاهی‌های بیشتر کفایت می‌کرد. برخی از ایرانیان نیز در نیمه دوم قرن ۱۱ ه. ق / ۱۷ م، از وجود کشور ینگه دنیا یا همان آمریکا خبر داشتند و اطلاعاتی درباره آن به دست داده‌اند. از آن جمله میرزا محمدصادق اصفهانی آزادانی است (۱۰۹۱ ه. ق / ۱۶۸۰ م) که از ینگه دنیا و تردد دریائی اروپائیان به این مملکت و از آشنائی‌های بیشتر عثمانیان با این مملکت یاد می‌کند. شاه‌قلی خان اعتمادالدوله وزیر اعظم شاه سلطان حسین صفوی، در یکی از سال‌های وزارت خود از زبان شاه سلطان

حسین نامه‌ای خطاب به لئوی ۱۴ ارسال داشت که در آن آمده بود: استادان و اهل صنعتی که در ولایت آن پادشاه و الاجاه می‌باشند، مشهور و معروفند و تفوق ایشان بر اهل صنعت ایران که در اکثر فنون مهارت دارند، معلوم رأی انور ماست. آن پادشاه و الاجاه مقرر دارند که از استادان توپ‌ساز و قنپاره‌ساز و تفنگ‌ساز و سایر اسباب جنگ و جدال و صاحبان صنایع دیگر... و جماعتی که صنایع غریبه از ایشان متمشی می‌شود، چند نفر به درگاه معلی فرستند که در این ولایت به امور مزبوره قیام نمایند. او در همین نامه از لئوی ۱۴ می‌خواهد که چند متخصص بریدن کوه یا حفر تونل به ایران اعزام دارد تا آب کوهرنگ را از کوه بگذرانند و به زاینده‌رود متصل کنند.

در سال ۱۲۰۷ ه. ق مرتضی قلی خان قاجار - برادر و رقیب آقا محمد خان - مردی به نام محمدبن محمد محسن ایلچی اشرافی الاصل را برای استمداد از کترین کبیر ملکه روسیه به دربار او فرستاد. این سفیر در مدت اقامت خود در روسیه مشاهدات خود را به نظم درآورده و از ترتیبات رضایت بخش اجتماعی و اداری و علمی و قضائی و شهری روسیه که نسبت به همان ترتیبات در ایران برتری واضح و تردیدناپذیری داشت، ستایش می‌کند و به نوعی آرزومند استقرار چنین ترتیباتی در ایران است. این آرزومندی و زنجیره کسب آگاهی از جهان و افزایش اطلاعات دیگرگسسته نشد. این نوشته آقای زیدآبادی که: ناآگاهی و بی‌خبری (مردم ایران) طبعاً سبب آرامش خیال شاهان شده بود (ص ۳۷) خود بیشتر نوعی بی‌خبری از روندهای گوناگون و پرتضلع آن روزگار است.

تذکر ایشان درباره بلای روسیه و آوار شدن آن بر مردم ایران - البته با این ادبیاتی که ایشان به کار برده‌اند - بیشتر حاوی عناصری از پروپاگاندا دورانی بازی بزرگ است. در اینکه استعمارگری روسیه تزاری یکی از بزرگ‌ترین موانع رشد و توسعه ملی ایران بوده تردیدی نیست. درست همانند نقش ویرانگری که استعمارگری انگلیس در ایران داشته است. صاحب این قلم ضمن مقاله‌ای که در مجله «دانش و مردم»، مورخ مهر و آبان ۱۳۹۶ راجع به تاریخچه مناسبات ایران و روسیه نوشته، با تفصیلی متناسب، به این موضوع پرداخته و گرایش‌ها و مضامین این مناسبات را تا حدودی مشخص کرده است. اگر آقای زیدآبادی علاقه‌ای به این مباحث داشته باشند، می‌توانند به آن مراجعه کنند. بنابراین از تکرار آن تاریخچه می‌گذریم. اما ناگزیر باید این واقعیت را یادآور شد که یک قرن پیش از آنکه بلای روسیه به قرارداد ترکمان چای برسد، پتر کبیر خود را به شمال ایران رسانیده بود و دولتیان و نظامیان روسی تا پایان کار دولت افغانی ایران قریب ده سال در بخشی از گیلان حضور داشتند.

نکته با اهمیت‌تر دیگر این‌که به تقریب همه خوانین حکومت قفقاز، از ماوراء شمالی تا ماوراء جنوبی و از کنار رود ارس در جنوب تا رود ترک در شمال، روابط گسترده‌ای با دولت روسیه داشتند و برای نگهداری حکومت خود هر گاه که مقتضی می‌بود از آن دولت یاری می‌جستند و هرگاه اقتضا می‌کرد از دولت ایران و یا از دولت عثمانی حمایت می‌طلبیدند. کاترین دوم یکی از حامیان ثابت قدم فتحعلی خان در بندگی حاکم خانات قبه و دربند بود و فتحعلی خان با کمک نیروهای او بر اکثر رقیبانش پیروز شده بود. رؤسای خانات متعدد قفقاز از جنوب تا شمال، از میرمصطفی خان حاکم خانات تالش تا مهدی خان شمخال تارخورد داغستان، در آغاز سلطنت پاول نمایندگان به دربار او فرستادند و سلطنت او را تبریک گفتند و خواهان حمایت‌های او در برابر دولت قاجار شدند. همان نمایندگان پس از فوت پاول به خدمت الکساندر اول جانشین پاول رسیدند و همان خواسته‌ها را به او اعلام کردند. آن بی‌خبری که آقای زیدآبادی بدان اشاره کرده‌اند، چندان هم غلیظ نبوده است.

تذکر ایشان درباره مرجع اصولی‌گری آقا باقر بهبهانی و محدودیت‌های اسلوب او در این مکتب مستلزم بحث و گفتگوی دیگری است. اما تذکر این نکته ضروری است که کاتارهای مسیحی از آلبیگانی‌ها و والدوسین‌ها تا پیروان جان ویکلیف انگلیسی و یان هوس بوهمیائی و سرانجام لوتر و به‌ویژه کالون که عبور از قرون وسطی به اعصار جدید را تسهیل کردند، نیز تا حدودی به همین گونه بودند.

## پیش‌زمینه ۲۰۰ ساله انقلاب مشروطه

توضیح ایشان در باره کیفیت پیدایش و پیشرفت انقلاب مشروطیت - امیدوارم سوء تفاهم پیش نیاید - تا حدودی به نظریات محافظه کاران انقلاب مشروطیت و همکاران بعدی رضاخان که در استحاله انقلاب مشروطیت به استبداد رضاشاهی دخیل بودند، نزدیک است. ایشان گمان دارند که نیاز عینی جامعه ایرانی به ظهور یک دولت ملی (ایشان نمی‌گویند کدام یک از این دو، تاریخی یا سیاسی) همچون نیروی نامرئی و بطور نیمه خودآگاه مشروطه خواهان را به پیش رانده بود (ص ۴۲) و درباره منشأ این نیاز عینی و تجهیزات و ابزاری که در اختیارش بود، ناباورانه به حس شهودی و غریزی اکتفا می‌کنند. گویا تعریف ایشان از چنین حواسی با آنچه که در این باره گفته شده است، تفاوت دارد. زیرا ایشان این کلمه را در وجه غریزی آن که در حقیقت غیر عقلانی و غیر از شناخت عقلانی است به کار برده‌اند. اما «شهود» در تصوف، مشاهده حق و حقیقت در صورت همه موجودات، و دیدار حق و حقیقت با عبور از همه کثرت‌ها و موهومات صوری است. و این جز به معنی اشباع‌شدگی بیرون و درون از حقیقت نیست. در این صورت، اگر درک عمومی جامعه ایران از مفهوم ملت و دولت ملی به حد و اندازه شهود رسیده باشد، به این معنی است که جلوه ضرورت چنان همه‌گیر و عمومی است که اهل حق - در این جا صاحبان اهلیت‌های سیاسی و عقلی - می‌توانند آن را در هر جا و هر چیزی ببینند. و اگر چنین باشد، دیگر تردید در وقوف عقلی جامعه به آن جایز نیست. اما گویا آقای زیدآبادی نظر دیگری دارند و به همین سبب به سراغ تشبیه‌الامه علامه نائینی رفته‌اند و آن را که توضیحی بر الزام همراهی شرع با مشروطیت است، به توجیهی برای صیورت نیمه خودآگاه مشروطه تبدیل کرده‌اند.

ایشان خبر ندارند که دستکم از دویست سال پیش از مشروطیت یعنی از آن هنگام که اعلام شد: سلطنت را

خدا نمی‌دهد و خدا را دخلی به این حرف‌ها نیست و همه محض جبر و غلبه است، مقدماتی فراهم شد تا صد سال بعد تفکراتی برای تجدید سازمان جامعه آغاز شود و ۵۰ سال بعد از آن تفکرات، آراء و اندیشه‌های بدیعی برای استقرار وضعی قابل قبول در ایران به صحنه زندگی وارد شد، و از ترکیب آنها با نیروهای عینی جامعه نخستین اقدامات به‌سازی آغاز گردید. انقلاب مشروطیت اعلام دیرآمد ولادت مولودی است که قریب ۱۵۰ سال پیش متولد شده بود. انقلاب مشروطیت، اعلام این بشارت بود که ملت قادر به حکومت کردن بر خویش است و قوای مملکت ناشی از اوست و می‌تواند سلطنت را که پیش از این موهبت الهی به شخص شاهان بود، همچون ودیعه‌ای به موهبت الهی به پادشاه تفویض کند. این که چرا نتیجه دلخواه را به همراه نداشته است، البته داستان دیگری است.

همه انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک اروپائی - تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه - کمابیش در مرحله پیروی از الزامات پیشینی خود قرار داشتند و هنوز نمی‌توانستند به تفوق بی‌بازگشت دست یابند. در نتیجه روابطی متناقض و نهادهائی ناقص را برقرار کردند. در انقلاب هلند، یهودیان تا دهه‌ها سال همچنان اسیر بسیاری از محدودیت‌های ناپسند گذشته بودند و کاتولیک‌ها نیز تحت فشار. پیوریتن‌های انگلستان، در انقلاب معروف‌شان به فرماندهی اولیور

ارزیابی آقای زیدآبادی از تحولات دوران مشروطه تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، از یک بی‌توجهی برخوردار است که براننده روشنفکران نیست. به‌ویژه روشنفکرانی که قصد انکشاف مجهولات و جبران غفلت‌های گذشته را دارند. وضعیتی که ایران بعد از انقلاب مشروطیت بدان دچار گردید، پیامد چند عامل اساسی بود که بدترین‌های آنها مداخلات آشکار و نهان امپریالیسم در ایران و تحولات کشور و بی‌اعتنائی آگاهانه نیروهای پیشرو جامعه یعنی بورژوازی تجاری ایران، نسبت به اکثریت هموطنان خود - یعنی رعایای روستایی - و سرسختی‌های روزگار انقضا یافته بود که از حمایت‌های بی‌پروا و بی‌پایان امپریالیسم برخوردار بودند.

کرامول (۱۶۴۲ - ۱۶۶۰) علیه چارلز اول که به اعدام پادشاه منجر شد، نه فقط محدودیت‌ها علیه کاتولیک‌ها را شدت بخشیدند، بلکه حتی علیه آنان توطئه‌های کثیف ترتیب می‌دادند. چنین محدودیت‌هایی، اگر با خودداری از تصفیه حساب انقلاب با نیروهای همراه باشد که الزامات اجتماعی انقلاب علیه آنان بوده است - و در مشروطیت، فتوایلیسم و دیوان‌سالاری استبداد و معنویات‌شان، چنین نیروهای بودند - به طور قطع و یقین، همانان بار دیگر می‌توانند به طرز دیگری انقلاب را متوقف سازند و یا بشکنند و یا عرصه انقلاب را تجزیه کنند.

ارزیابی ایشان از تحولات دوران مشروطه تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، از یک بی‌توجهی برخوردار است که برارنده روشنفکران نیست. به‌ویژه روشنفکرانی که قصد انکشاف مجهولات و جبران غفلت‌های گذشته را دارند.

وضعیتی که ایران بعد از انقلاب مشروطیت بدان دچار گردید، پیامد چند عامل اساسی بود که بدترین‌های آنها مداخلات آشکار و نهان امپریالیسم در ایران و تحولات کشور و بی‌اعتنائی آگاهانه نیروهای پیشرو جامعه یعنی بورژوازی تجاری ایران، نسبت به اکثریت هموطنان خود - یعنی رعایای روستایی - و سرسختی‌های روزگار انقضا یافته بود که از حمایت‌های بی‌پروا و بی‌پایان امپریالیسم برخوردار بودند. نکته تلخ دیگر در این ارزیابی، توضیحاتی است که ایشان درباره دلایل ناکامی‌های مشروطه‌خواهان پس از استبداد صغیر - بیشتر شبیه ترجیح بلا مرجح - به کار برده‌اند.

به‌راستی علت ناتوانی مشروطه‌خواهان در تشکیل دولتی با ثبات و قدرتمند و سقوط کشور به هرج و مرجی بیشتر از دوران سلطنت مطلقه قاجار چه بوده است؟ البته ایشان جز بدقابلی شدید مشروطه‌خواهان از جهت تبدیل رقابت‌های میان انگلیس و روسیه به رفاقت و اتحاد، اشاره دیگری ندارند و از وسعت بیگانگی طبقات اجتماعی قدیمی و نمایندگان‌شان با هم‌وطنان خود و مطالبات هم‌وطنان‌شان، و کاربرد هر سلاحی در مخالفت با آنان، و یا تبدیل هر چیزی به سلاحی علیه آنان چیزی نمی‌گویند. آن بیگانگی‌ها و خصومت‌ها، جز خیانت و جنایت علیه وطن و هم‌وطن و علیه مفهوم ملت - دولت مورد نظر آقای زیدآبادی پیامد دیگری نداشته است و همین مسیر بدانجا می‌رسد که به قول حاج محمدتقی جورابچی در یادداشت‌ها و نامه‌های خود: اعیان ملاک هر شهر، روس را دعوت نمودند که بیا شهرهای ایران را صاحب شو، ما تو را می‌خواهیم.

آقای زیدآبادی مدعی شده‌اند که شرایط کشور پس از پایان جنگ جهانی اول به حدی اسفبار بود که پدید آمدن یک جنبش ملی سراسری به نحوی که به تشکیل دولتی مقتدر و کارآمد منجر شود، ممکن نشد. (ص ۴۸) در این ادعا بازم تغافل در کار است که یا از کتفا به آگاهی‌های افواهی مرسوم در بیست سال اخیر حاصل شده، و یا از نوعی جهان‌بینی طبقاتی برمی‌آید که مجرای ترقی عمومی را، انتفاع بیشتر خود نسبت به دیگران تعریف می‌کند.

دوست عزیز! سقوط روسیه تزاری فرصتی استثنائی برای خیزش ملی فراهم نمود و اتفاقاً در گوشه و کنار کشور - به‌ویژه در نیمه شمالی - انواع حرکت‌های کوچک و بزرگ سیاسی و اجتماعی علیه دست‌نشانندگان مشترک روسیه و انگلیس درون حکومت ایران آغاز شد که خواسته همه‌شان اجرای قانون اساسی مشروطیت بود. اما مقاومت هیأت حاکمه و طبقه حاکمه‌ای که هر دو مخالف استیفای حقوق مردم، و خود، متکی به استعمار بودند، و تمهیدات حیرت‌انگیز امپریالیسم برای کاستن از خطرانی که استقلال ایران ترقی‌خواه، تهدیدش می‌کرد از یکسو؛ و کاهش آزاردهنده بنیه رهبری مردمی در مبارزات اجتماعی و از دست رفتن بسیاری از قهرمانان ملت ایران به دست روسیه و انگلیس، و تغییر مرام برخی از شناخته‌شده‌ترین رهبران ترقی‌خواه انقلاب مشروطیت و پیوستن‌شان مثلاً به امپریالیسم آلمان و ارتجاع عثمانی، همه و همه دست به هم دادند و آن ناتوانی را - البته برای ملت ایران - میسر کردند. اما در هر حال دولت مقتدر تشکیل شد، ولی به دستور انگلیس و به دست دیوان‌سالاران بیگانه‌پرست و برای پیشگیری از سقوطی که طبقه حاکمه ایران خود را در معرض آن می‌دید: دولت و ثوق‌الدوله.

### از تأسیس وضعی مصنوعی و کاذب و نشان دادن آن به جای وضع واقعی اجتناب کنیم

ایشان در ادامه همین گفتار اشاره کرده اند که برخی صاحب نظران(؟) به خصلت ملی و استقلال طلبانه نهضت های ایرانی در این سال ها به ویژه جنبش جنگل باور ندارند. بیهوده است که خود ایشان نیز تردیدهایی در این باره دارند. آنجا که می گویند به سختی می توان در صداقت و وفاداری رهبران این جنبش ها به استقلال ایران شک و تردید روا داشت. این زمزمه ها قدمتی یک صد ساله دارند و دولتیان بی وطن و ستمگر و ادیبان و روشنفکران مرام باخته و ملاکان و سرمایه داران متوسطی که خود را تالی و اندر بیلت و روچیلد و داریسی دولسپس می دیدند، و به ویژه رضاخانیان و رضاشاهیان که بدترین خصلت های سه گروه پیشین را تا بی نهایت در خود جمع کرده بودند، مبلغ و مروج این اباطیل شدند. برخی از این صاحب نظران در حقیقت همان اشعاری را تکرار می کنند که شاعران شان در زیرکسی های زمستانی سروده بودند. خواهش می کنم که آنها را جدی نگیرید، به ویژه اینکه دیگری دانیم هرمن کامرون نورمن وزیر مختار جدید انگلیس در ایران که در فوریه ۱۹۲۰ به این مقام منصوب شده بود: اندکی پس از ورود به تهران دریافتند که جنبش های آذربایجان و گیلان، اساساً قیام بر ضد طبقه ملاکی بود که وثوق و بریتانیا از آنها حمایت می کردند. به مطلب دیگری هم باید اشاره شود. گمان آقای زیدآبادی این است که، جنبش جنگل گیلان پس از جنگ جهانی اول آغاز شد، اما در واقع این جنبش در نخستین سال همان جنگ به راه افتاد و نه پس از خاتمه آن. نخستین گزارش های مأموران سیاسی نظامی روسیه در گیلان از میرزا کوچک خان و اردوی او به محرم ۱۳۳۳ هـ ق / نوامبر ۱۹۱۴ می رسد.

جنب زیدآبادی نتایج تمهیدات و فتنه انگیزی های سفارت انگلیس در تهران را که با قلم و زبان به کرسی خزیدگان، متورم شده است به هیولا تبدیل می کنند، و اوضاع اطراف آن هیولا را به وضعیتی می رسانند که به گمان کاسیرر، می تواند عقل را از کار بیندازد. بله، گه گاه در تاریخ بشر ساعاتی هست که عقل در لحظاتی از چاره جوئی در آن باره باز می ماند و حتی به خواب می رود. نظیر آنچه که آیزایا برلین درباره نتایج جنگ های سی ساله در آلمان گفت: زهدورزی عقل ستیزانه بیزار از عقل و متنفر از بیگانه جماعتی خوار شده با حس هولناک حقارت ملی. این چنین وضعیتی ناشی از ۳۰ سال جنگ بی پایان و نابودی قریب به ۱۰ میلیون انسان آلمانی و استقرار سیصد امارت و هزار و دویست خرده امارت در آلمان بود. چنین وضعی یحتمل که با فرضیه کاسیرر تناسب داشته باشد و یا شاید با وضع ایران در حملات مغول و سی سال اول از دوران حکومت شان بر ایران تا سقوط عباسیان. اما در فاصله تیرماه ۱۲۹۹ که صدراعظم مقتدر یعنی وثوق الدوله به خواست وزیر مختار انگلیس هرمن نورمن استعفا داد، تا اسفند همان سال، یعنی در طول ۹ ماه چه پیش آمد که عقل جامعه و آدمیان ایران زایل شد؟ چه شد که جامعه - البته آنگونه که شما می گوئید و نه آنگونه که تاریخ می گوید - به پیشواز دجال رفت؟

آقای زیدآبادی! چنین ادعائی خود نشانه ای از عقل گریزی است. مواظب باشیم. به ویژه از تأسیس وضعی مصنوعی و کاذب و نشان دادن آن به جای وضع واقعی اجتناب کنیم. شاید اشاره ای که می آید چندان خوشایند آقای زیدآبادی نباشد اما اهمیتی ندارد. آنچه را که نازی ها در شوروی مرتکب شدند با هیچ موردی در تاریخ بشر قابل قیاس نیست. اما چرا در این سرزمین و در حکومتش، آن عقل مستأصل و منفعل که کاسیرر احتمال می دهد، پیدا نشد؟ پاسخش را دویچر داده است: زندگی روزانه رهبری شوروی در سرتاسر چهار سال خصومت و جنگ چنین بود: صبری خارق العاده، سرسختی و بیداری و هوشیاری، حضور مطلق و دانائی مطلق. این رهبری نمی توانست بدون استقامت مردم چنین استحکامی یافته باشد. پشتوانه این استحکام، اجزای متنوعی دارد و یکی از آن ها، عقل فعال فرد انسانی و جامعه شوروی بود. عقل فعالی که حتی در کودکانش نیز جریان داشت و به همان ترتیبی خود را نشان می داد که در صفحات پایانی فصل ۱۲ (چشم شیشه ای) از کتاب «قربانی» کورتیو مالاپارته آمده است:

افسر آلمانی دستور داد تا آن کودک ده ساله اوکرائینی را که به سوی آلمانی‌ها شلیک کرده بود، اعدام کنند. پیش از اعدام بدو گفت، یکی از دو چشم من مصنوعی است. اگر بگوئی کدام یکی است، آزادت می‌کنم و او بلافاصله گفت چشم چپ تو، چون از دو چشمت تنها در همان یکی نشانی از آدمیت می‌بینم.

کلمه مدرن و چند کلمه دیگر در سی سال اخیر آنچنان بی‌جا و بی‌مورد به کار آمده که موجب کراهت از کاربرد این مفهوم ارزشمند شده است.

### نقبات خلاف واقع آقای زیدآبادی درباره رضاشاه

آقای زیدآبادی درباره محبوبیت رضاشاه در میان مردم (ص ۴۹-۵۳) نیز همان کرسی نامه‌ها را تکرار می‌کنند و همان قابلیت‌ها و کارکردها را که ادعای دیروز دربار پهلوی و مدعای امروز طرفداران دربار مفقود پهلوی است بدو نسبت می‌دهند. به گمان ایشان: سردار سپه وجه مادی (در ص ۵۳ نوشته‌اند و جوه عینی) مورد نیاز پدیده ملت-دولت از جمله تشکیل ارتش مدرن و گسترش اقتدار دولت مرکزی و ایجاد ثبات و امنیت و نظام آموزشی یکپارچه و تأسیس عدلیه جدید و نهادهائی مانند آن را که لازمه بخشی از دیوان‌سالاری «مدرن» است اجرا کرد. (کلمه مدرن و چند کلمه دیگر در سی سال اخیر آنچنان بی‌جا و بی‌مورد به کار آمده که موجب کراهت از کاربرد این مفهوم ارزشمند شده است).

از تقسیم‌بندی ایشان درباره جوه دوگانه مادی (یا عینی) و غیر مادی پدیده ملت-دولت درمی‌گذریم زیرا که چون و چرای بسیار دارد و حتی نادرست می‌نماید. چرا که هرامر عینی در جهان مادی، خود نیز مادی است، از جمله خیالات دور و دراز و افسانه‌ها و اساطیر. شاید مراد ایشان از غیر مادی، معنی دیگری باشد که امیدواریم در آینده آن را روشن نمایند. اما گذشتن از ظلمی که انتساب تحولات مورد نظر آقای زیدآبادی به رضا شاه نصیب ملت ایران می‌کند، ناممکن است. ایشان به نظر همانند برخی دیگر از فعالان سیاسی اجتماعی اصلاح‌طلب، برای امثال ذکاءالملک فروغی حرمتی قائل‌اند. با این همه تعجب‌آور است که چرا به مجموعه مقالات او نگاهی نداشته‌اند تا ببینند که عدلیه جدید ایران از چه زمانی دائر شده است. در همین مقاله به این مطلب اشاره شده است: سال ۱۲۹۰ شمسی. و نخستین مجری آن هم محمدعلی فروغی وزیر عدلیه وقت بود. اما رضاشاه با عدلیه مشروطه چه کرد؟ از آقای زیدآبادی تقاضا دارم نگاهی به اصل ۸۲ متمم قانون اساسی مشروطیت و تفسیریه آن در مرداد ۱۳۱۰ داشته باشند و ببینند که رضاشاه بر سر آن اصل ضروری و دوران‌ساز چه بلائی آورده است.

اصل ۸۲ متمم قانون اساسی: تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه ممکن نمی‌شود مگر به رضای خود او. قانون تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی: مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی، آن است که هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی‌توان بدون رضای او از شغل قضائی به شغل اداری و یا به صاحب منصبی پارکه (دادسرا) منتقل نمود و تبدیل مأموریت قضات با رعایت رتبه آنان مخالف با اصل مذکور نیست.

آقای زیدآبادی! می‌توانید تصور کنید که همین تفسیر چه نتایج وخیمی برای شهروندان ایرانی داشته است؟ مگر جز این است که استقلال قوه قضائیه تنها موکول به استقلال شخص قاضی از دولت است و اگر قاضی بدین‌گونه در معرض تجاوز دولت قرار بگیرد، آیا می‌تواند به زیان دربار و دولت و به سود شاکیان آن حکمی صادر کند؟ تا آنجا که می‌دانیم از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ فقط یک نفر جرأت کرد چنین کند و ناگزیر از استعفا شد: احمد کسروی.

آقای زیدآبادی! توقع از شما چنین است که برای وضع آموزش و پرورش نوین ایران پیش از سلطنت رضاشاه به کتاب مدارس جدید در دوره قاجاریه نوشته آقای دکتر اقبال قاسمی پویا نگاهی بیندازید تا دریابید که دستکم ۸۰ سال پیش از رضاشاه، چنین روندی آغاز شده بود و تا زمان رضا خان (و سپس رضا شاه) صدها باب مدرسه

طرز جدید، بر پایه نظام هماهنگ آموزشی تاسیس شده بود. از ایشان انتظار می‌رود تأملی درباره دانشگاه تهران داشته باشند تا آگاه شوند که ۶ دانشکده از ۹ دانشکده این دانشگاه، ده‌ها سال پیش از تأسیس دانشگاه تهران دایر بوده است. به ایشان باید نشان داد که بیشتر از نصف درآمدهای نفتی دولت ایران صرف ارتشی شد که تعداد پرسنل دائمی آن ۲/۵ برابر استانداردهای نظامی در دوران صلح بود. یکی از زیان‌های ملی تأسیس ارتش مدرن به طرز رضاشاهی، کاهش تولید محصولات زراعی بود.

فروغی در یادداشتی مورخ جمعه ۲۹ اسفند ۱۳۲۰ درباره علل تقلیل محصولات زراعی، همراه عوامل دیگر از «کم شدن زارع به واسطه نظام و وظیفه» سخن می‌گوید. با این وجود طبق ارزیابی پیر هانری دولا بلانشته کاردار سفارت فرانسه در ایران در سال ۱۳۱۷ شمسی، اگر کارشناسان نظامی فرانسوی که در ارتش ایران خدمت می‌کردند، از ایران خارج می‌شدند، ارزش نظامی ارتش ایران چنان تنزل می‌کرد که به سطح کارائی ارتش در دوران قاجار می‌رسید!

وخامت وضع بهداشت و درمان هولناک بود. شهر تهران در سال ۱۳۲۰ با حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفر جمعیت فقط ۴۰ پزشک داشت. بیماری‌ها به ویژه مالاریا، سفلیس، تیفوئید، تب شبه تیفوئید و اسهال خونی بیداد می‌کرد. مرگ و میر نوزادان و کودکان بین ۷۰ تا ۸۰ درصد بود. مصرف کنندگان تریاک بی‌شمار بودند و از نوجوانان تا کهنسالان را در بر می‌گرفت. هیچ شهری صاحب شبکه لوله‌ای انتقال آب مشروب و بهداشتی نبود. روستاها که جای خود دارند.

پارلمان ایران به ناچیزترین واحد اداری در قشون و کابینه رضاخانی و سپس دربار رضاشاهی تبدیل شد و اعضایش را الاغ، و ساختمان مجلس را طویله می‌نامید. تحزب از همان آغاز دولت مداری رضاخان چنان مغضوب گردید که در کمتر از چند سال به خاطرهای فراموش شده در اذهان مردم مبدل شد و مطبوعات از آن بدتر. خروج از شهرها ممنوع بود مگر با موافقت شهربانی. و تملک رادیو و گوش سپردن به آن نیز تنها با اجازه شهربانی ممکن می‌شد. سانسور بر همه امور حاکم بود و از همان سال‌ها که لقب سردار سپه داشت و هنوز سلطنت را تصاحب نکرده بود، تا هر اندازه که می‌توانست و یا هر کجا که میسر بود اجرا می‌کرد. مردم حتی در نامه‌های خود نیز نمی‌توانستند از غصه‌های خود بنویسند.

قریب ۵۰ هزار کیلومتر مربع از کشور ایران مشتمل بر میلیون‌ها هکتار املاک مرغوب دایر و بائر و مزارع زراعی آبی و دیمی و جنگل‌ها و مراتع ایران - در شمال از رودسر تا حوالی مشهد، و در غرب از پشت کرمانشاه تا مرزهای عراق و همه پشتکوه لرستان یا ایلام امروزی، بخش بزرگی از املاک حواشی جاده موسوم به جاده مخصوص کرج (یعنی مخصوص اعلیحضرت)، و از کرج تا حوالی اشتهارد، و طول جاده چالوس که در گذشته به خط مخصوص

روند آموزش و پرورش نوین ایران ... دستکم ۸۰ سال پیش از رضاشاه، آغاز شده بود و تا زمان رضاخان (و سپس رضاشاه) صدها باب مدرسه طرز جدید، بر پایه نظام هماهنگ آموزشی تأسیس شده بود... ۶ دانشکده از ۹ دانشکده دانشگاه تهران، ده‌ها سال پیش از تأسیس دانشگاه تهران دایر بوده است. ... پارلمان ایران به ناچیزترین واحد اداری در قشون و کابینه رضاخانی و سپس دربار رضاشاهی تبدیل شد و اعضایش را الاغ، و ساختمان مجلس را طویله می‌نامید... خروج از شهرها ممنوع بود مگر با موافقت شهربانی. و تملک رادیو و گوش سپردن به آن نیز تنها با اجازه شهربانی ممکن می‌شد. سانسور بر همه امور حاکم بود و از همان سال‌ها که لقب سردار سپه داشت و هنوز سلطنت را تصاحب نکرده بود، تا هر اندازه که می‌توانست و یا هر کجا که میسر بود اجرا می‌کرد. مردم حتی در نامه‌های خود نیز نمی‌توانستند از غصه‌های خود بنویسند.

شناخته می‌شد (یعنی مخصوص اعلیحضرت) و املاک بزرگی در کاشان و فارس - متعلق به رضا شاه شد. این تملکات از همان فردای وزارت جنگ و فرماندهی قزاق‌خانه ایران آغاز شده بود. او در سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۱۱ به فکر تملک تمامی استان لرستان افتاد. اما یادداشت شجاعانه حاج عزالمالک اردلان حاکم لرستان، و سرهنگ حاجعلی رزم‌آرا فرمانده تیپ خرم‌آباد، و هشدارهای‌شان درباره واکنش‌های خطرناک مردم لرستان مانع از انجام نیات رضاشاه شد. رضاشاه در سال ۱۳۱۹ ضمن توقیفی در جاده میان رودسر و لنگرود، سرهنگ علی‌اکبر درخشانی را فرمان داد تا منطقه بزرگ طالقان را که قریب یک‌صد روستا داشت برای او به اصطلاح خریداری کند. اما درخشانی با ارائه دلتلی با خواسته او مخالفت کرد و در نتیجه خشم او را برانگیخت و از مقام خود منصرف شد. اگر گفته شود که رضاشاه ثروتمندترین شخص در خاورمیانه بود

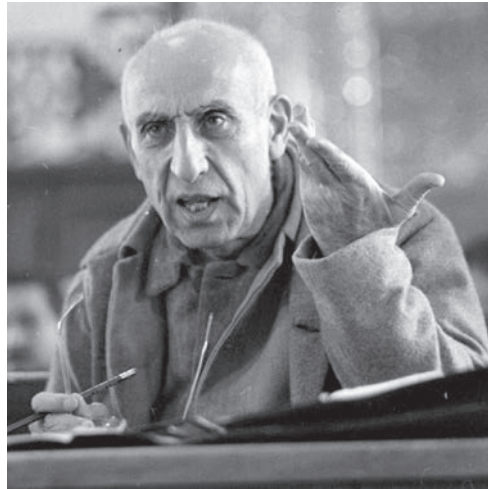
اغراق نشده است. زیرا قریب نیمی از نقدینگی موجود در بازارهای ایران به حساب‌های بانکی او تعلق داشت.

تروریسم دولتی رضاخانی از همان فردای وزارت جنگ و فرماندهی قشون متحد ایران آغاز شد. اگر وثوق‌الدوله تنها به یک مورد ترور دولتی متهم بود - قتل ابوالفتح‌زاده و منشی‌زاده سران کمیته مجازات در راه تبعید و به بهانه اقدام به فرار - رضاخان از سال ۱۳۰۰ به چنین اعمالی مبادرت نمود. به فرمان او از همین سال چندین نفر از مردان عشایری که متهم به راهزنی و شرارت بودند، بدون هرگونه تشریفات قانونی پیش‌بینی شده در نظام قضائی ایران، به قتل رسیدند. از سال ۱۳۰۲، ترورهای پنهانی مردمی که می‌توانستند سد راه قدرت غیرقانونی او شوند، به صورت‌های مختلف صورت گرفت، نظیر ترور علیمردان خان امیراعظم سرکرده عمده ایل بیرانوند، و میرزاده عشقی و میرزایحیی واعظ قزوینی. یکی از بدترین جنایات او ترور سه افسری بود که اسناد مالی وزارت جنگ و اختلاس‌های رضاخان صدراعظم را در اختیار مدرس گذاشتند و موجب رسوائی رضاخان در مجلس و جامعه شدند. یک هفته بعد جسد و سر بریده شده یکی از آن افسران که فرزند دکتر نصرت‌الحکما و برادرزاده حکیم‌الملک میرزا ابراهیم حکیمی بود، در قنات عشرت آباد پیدا شد. چند روز بعد شایع گردید که دو افسر دیگر که در افشای دزدی‌های رضاخان با پسر نصرت‌الحکما همکاری داشتند، در جنگ‌های لرستان کشته شده‌اند.

اسماعیل خان صولت‌الدوله قشقائی را که نماینده مجلس بود، در سال ۱۳۱۱ به زندان انداختند و همانجا او را کشتند. ماموران شهربانی در سال ۱۳۱۶ مرحوم سیدحسن مدرس را از خوف به زندان کاشمر منتقل کردند و همانجا او را کشتند. دکتر تقی‌ارانی را در سلول بیماران تیفوسی انداختند تا بیمار شد و سپس از درمان او خودداری کردند و به این ترتیب او کشتند. اعدام زندانیان محکوم به

تروریسم دولتی رضاخانی از همان فردای وزارت جنگ و فرماندهی قشون متحد ایران آغاز شد. اگر وثوق‌الدوله تنها به یک مورد ترور دولتی متهم بود... رضاخان از سال ۱۳۰۰ به چنین اعمالی مبادرت نمود. به فرمان او از همین سال چندین نفر از مردان عشایری که متهم به راهزنی و شرارت بودند، بدون هرگونه تشریفات قانونی پیش‌بینی شده در نظام قضائی ایران، به قتل رسیدند. از سال ۱۳۰۲، ترورهای پنهانی مردمی که می‌توانستند سد راه قدرت غیرقانونی او شوند... قتل رجال سرشناس دربار و دولت خود او نظیر عبدالحسین تیمورتاش و جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری، و ... اعدام زندانیان محکوم به حبس و بازداشت مجدد و غیرقانونی زندانیانی که مدت حبس‌شان پایان یافته بود، و خودداری از محاکمه بسیاری از بازداشتیانی که سال‌ها زندانی بودند و هنوز هیچ اتهامی بدانان تفهیم نشده بود... بگذریم از قتل پنهان ده‌ها نفر از معترضان به تصرفات غیرقانونی پهلوی در املاک کوچک و بزرگ آنان....





حبس و بازداشت مجدد و غیرقانونی زندانیانی که مدت حبس‌شان پایان یافته بود، و خودداری از محاکمه بسیاری از بازداشتیانی که سال‌ها زندانی بودند و هنوز هیچ اتهامی بدانان تفهیم نشده بود، بخشی دیگر از جریان تروریسم دولتی رضاشاهی بود. پشتوانه به اصطلاح قانونی این گونه ستمگری‌ها تصویب قوانین سیاه ۱۳۱۰ بود که بسیاری از آزادیخواهان را در معرض خطر زندان‌های طویل‌مدت قرار می‌داد و هرگونه فعالیت سیاسی و اجتماعی را ناممکن می‌کرد. قتل رجال سرشناس دربار و دولت خود او نظیر عبدالحسین تیمورتاش و جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری، و حتی خودکشی علی‌اکبر داور، و قتل شیخ خزعل در سال ۱۳۱۵ در جعفرآباد شمیران، و

قتل نصرت‌الدوله فیروز در سال ۱۳۱۶ در زندان سمنان، همگی از صیغه‌های تروریسم دولتی بود. بگذریم از قتل پنهان ده‌ها نفر از معترضان به تصرفات غیرقانونی پهلوی در املاک کوچک و بزرگ آنان، و بگذریم و بگذریم.

آقای زیدآبادی! تاریخ درباره عملیات محمدعلی پاشا مؤسس سلسله خدیوان مصر که بسیاری از اعمالش به گونه‌ای شباهت‌هایی با اعمال رضاشاه دارد، به هر دلیلی، بر مضامین ترقی‌خواهانه عملیات او صحنه نهاده، اما درباره هیچیک از جانشینان او که اعمال‌شان نیز شبیه او بود چنین حکمی صادر نکرده است. زیرا اگر محمدعلی پاشا در میانه قرن ۱۳ ه.ق. با ترتیباتی زنده و خونین، کشور مصر را از دروازه‌های گذرانید که می‌توانست به تجدد برسد، جانشینانش اما کشور مصر را از مسیری دیگر به جایگاهی واپس بردند که بسیار عقب‌تر از دروازه‌ای بود که جدشان از آن گذشته بود. ایران نیز نمی‌توانست دوبار محمدعلی پاشا را تجربه کند. اگر نادر شاه را صورت تراژیک چنان‌گذاری تصور کنیم، رضاشاه، کاریکاتور آن صورت بود. اگر نگین انگشتری نادرشاه با بیت زیر مسجع شده بود:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جای  
به نام نادر ایران قرار داد خدای

اما درباره رضاشاه از همان آغاز، نسبت به او همان تصویری رواج داشت که پس از فرار او بر زبان مردم آمد:

تاریخ پادشاهی ضحاک ثانوی  
از نام او بجوی رضاشاه پهلوی

تلقیات آقای زیدآبادی را درباره رضاشاه شاید بتوان از منظر هگلی مشاهده تاریخ - از گذشته تا آینده - تصدیق کرد، اما تنها در صورتی که این منظر، اعتبار عقلی و تاریخی داشته باشد. اما چنین نیست، زیرا این تصور که موسولینی و عمر مختار، هر دو در تاریخ یک نقش دارند یعنی هر دو تاریخ را به پیش می‌برند، درست به این معنی است که بگوئیم عزرائیل و اسرافیل هر دو یک نقش را ایفاء می‌کنند.

ایشان درباره یک دوره اساسی از تاریخ بشریت - انقلاب اکتبر و تشکیل اردوگاه سوسیالیسم - که با دستاوردهای خود، جامعه انسانی را ده‌ها گام بیشتر از آنچه که قابلیت هم‌وردانش بوده، به پیش رانده است، متأسفانه همان معانی و مضامینی را به کار می‌برند که ویرانگران بنیادهای ملت-دولت از آن سود می‌جویند. این بنیادها برای صاحب این قلم، پسندیده و مطلوب هستند، همان‌گونه که برای آقای زیدآبادی. اما من تردیدی ندارم که تخریب‌گران بنیادهای ملی کشورهای گوناگون جهان، هر مقاومتی در برابر خود را به توتالیتراریسم نسبت می‌دهند. اصطلاحی جعلی و غیراجتماعی که در کارگاه پروپاگاندا سازی فاشیسم و امپریالیسم ساخته شده است. این عبارت بیشتر تذکری بود به هم‌وطنی که با تألیف رساله مختصری درباره ضرورت پرداختن به مفاهیم نوین سیاسی اجتماعی

و چگونگی پیدایش آن در میهن ما، می‌خواهد جامعه فرهنگی و روشنفکری و صاحبان عقیده و اندیشه‌های دینی و سکولار میهن خود را ترغیب کند تا به سادگی از کنار وظیفه تاریخی خود درباره این مفاهیم گذر نکنند و غفلت‌های گذشته را جبران نمایند. اگر چنین است، آقای زیدآبادی، زبان دیگری را برگزینیم.

### قضاوت درباره مصدق از نگاه دشمنان استقلال و آزادی ایران

مؤلف محترم در ادامه نوشته خود، فصلی درخشان از تاریخ ایران را که بازتاب حضور بلاواسطه عنصر ملیت واقف به خود است - به گمان من تحت تأثیر همان تلقی که افراط را نمونه جعلی پدیده‌ها می‌داند - از جایگاه حقیقی‌اش دور کرده‌اند و قابلیت‌های عینی جامعه ایران را که علیرغم فشارهای مستمر تاریخی قدیم و جدید و بر پایه روندهای درونی بروز کرده بود، از کلیت جامعه جدا می‌سازند. ایشان درباره ناکامی دکتر محمد مصدق به تهمت‌هایی پرداخته‌اند که از شدت کهنگی، زنگار بسته‌اند و از شدت نادرستی، سیاه شده‌اند. درباره این فرض ایشان که فوران گه‌گاهی حساسیت‌های عاطفی مصدق نسبت به سرنوشت مردم ایران منزلت او را در چشم خارجیان کاهش می‌داد (ص ۵۸) ناگزیر این سؤال پیش می‌آید که کدام خارجیان؟ همانانی که به قول خود مصدق، سرنوشت ملتی را با ۴۰ درصد از نفت ایران معامله کردند. تازه برای چه کسانی؟ برای مردم خود، خیر. بلکه برای مشتی سرمایه‌دار زالوصفت و تعدادی سهامدار سفته‌باز که حاضرند انسان‌های بسیاری را فدای حفظ ارزش سهام خود کنند. پس گو مباد.

گروه دیگری از خارجیان نیز بودند که به احترام او نامش را بر خیابان شهری از کشور خود گذاشتند. آیا این خارجیان ارزشی کمتر از گروه بالائی دارند؟ میلیون‌ها انسان زحمتکش در جهان از مبارزه و استقامت دکتر مصدق علیه سازندگان جهنم زمینی یعنی علیه آمریکا و انگلستان، حمایت می‌کردند. آیا این منزلت ارزشی کمتر از منزلت مورد نظر رهبران امپریالیسم دارد؟

جناب زیدآبادی! اهدافی را که مصدق در سیاست خارجی تعقیب می‌کرد، پیش از او در جای دیگری و زیر گوش آمریکا تجربه شده بود و تحقق آنها نیز چندان سخت و ناگوار نبود. اگر لازارو کاردناس رئیس جمهوری شریف مکزیک در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۵ توانست صنعت نفت مکزیک را ملی کند و بر مقاومت هر چه بیشتر تراست‌های نفتی آمریکا و انگلیس و به‌ویژه بر تهدیدات کثیف دولت‌های آمریکا و انگلیس غلبه کند، مصدق نیز می‌توانست. حتی توانائی‌ها و قابلیت‌های ملی‌اش بیشتر از کاردناس، و متحدان بین‌المللی‌اش نیز افزون‌تر از مکزیک بود. مصدق از نقصان دیگری در رنج بود: نقصانی که بیرون از اراده ملی، و به‌طور عمده در دربار و همراهان دربار مشتمل بر فرماندهان ارتش و روسای نیروهای انتظامی و ملاکان و ایلخانان و کلانتران عشایری و لمپن‌ها و اوباش شهری و روشنفکران خود فروخته و عناصر فرصت‌طلب و روحانیان محافظه‌کار درباری و غیردرباری و بورژوازی کمپرادور در حال گسترش بود.

کاردناس فروش نفت خود را بر خود تحریم نکرد. اما مصدق برای تأمین اطمینان خاطر سازندگان این نقصان و حامیان بین‌المللی آنان که حاضر بودند سرنوشت ملتی را با ۴۰ درصد سهام نفت ایران طاق بزنند، فروش نفت را بر خود تحریم کرد و آن نیروهای بین‌المللی را که از تحریم گران نفت ایران هراسی نداشتند، از مدار شریکان تجاری نفت ایران خارج کرد. به قانون طرز اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت بنگرید تا دریابید که مصدق از بیم ارتجاع داخلی و امپریالیسم بین‌المللی چگونه فروش نفت را بر خود حرام کرد و چگونه دست همان مخالفان بین‌المللی را در کودتا علیه خود و ملت ایران باز گذاشت. بی‌انصافی است که مصدق را از بابت تهمت‌هایی که کودتاچیان برای او تراشیده‌اند سرزنش کنیم، و اشتباه دیگر او را که اتفاقاً اجتناب‌پذیر بود از نظر دور بداریم. خارجیان که شما از آنان

همچون ضمانت‌های الزامی برای حفظ منزلت دکتر مصدق نام برده‌اید، می‌دانستند که اگر او از آن اجتناب بگذرد، دیگر نمی‌توان به دامش کشید. پس تا آنجا که توانستند بر موانع عبور او از آن اجتناب افزودند و برخی همراهانش را ترغیب کردند که او را برای باقی ماندن در اجتناب تحت فشار بگذارند - از جمله یکی از آموزگاران شما که در همین رساله احترام‌تان را به او نشان داده‌اید - و نیز تا دوسه ماه آخر همچنان عبور از آن خط فاصل میان انتخاب دوستی با غرب و یا دشمنی با آن را که دست‌ساز امپریالیسم بود، به تعویق انداخته بود و چون دیگر امیدش را به خارجیان یاد شده در بالا زدست داده بود به سراغ دشمنان غرب رفت و چه دیر رفت. آقای زیدآبادی موقعیت تراژیک مصدق این نبود که تعلقات مشروطه‌خواهانه خود را زیر پا نهاد، بلکه آنجا بود که بسیار دیر دریافت که چگونه خود دست و پایش را بسته بود.

ماده هفتم قانون طرز اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت مصوب اردیبهشت ۱۳۳۰ همان بندی بود که مصدق خود بر دست و پایش نهاده بود. دو سال بعد، با تعلیق آن ماده درصدد برآمد که دایره دوستان و یا خریداران نفت ایران را اتساع دهد. اما این در زمانی شد که به قول خود او دیگر استالین نبود تا دول استعماری از او ملاحظه کنند: ... تا استالین فوت نکرده بود، دول استعمار از او ملاحظه می‌کردند و ملت می‌توانست تا حدی اظهار حیات کند و روی همین احساسات بود که من ظرف دو روز قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب دو مجلس گذرانیدم. و باز روی همین احساسات بود از شرکت نفت که قسمتی از خاک ایران را تحت سلطه و نفوذ خود قرار داده بود، خلع ید کردم و بعد از استالین چون قائم مقام او شخصیتی نداشت، ملاحظات دول استعمار از آن دولت از بین رفت و ایدن وزیر خارجه انگلیس مسافرتی به آمریکا نمود و مذاکراتش با آیزنهاور به این نتیجه رسید که رئیس جمهوری تصویب کند آزادی یک ملتی را با ۴۰ درصد از سهام کنسرسیوم مبادله کنند و شرکت‌های نفت آمریکا به مقصودی که داشتند برسند (خاطرات و تألمات، ص ۳۴۵). این درک و شناخت از دولت شوروی و شخص استالین، پنج بار در خاطرات و تألمات مصدق تکرار شده است. ببینید: چون استالین هنوز حیات داشت، نمی‌خواستند دولت را از طریق کودتا ساقط نمایند (ص ۱۸۵). فوت استالین که در ۱۶ اسفند روی داد موقع را برای سقوط دولت من مساعد کرده بود (ص ۱۸۹). ورود دولت اتحاد شوروی در صحنه سیاست ایران سبب شد من و عده‌ای که در طهران و سایر نقاط زندانی بودیم و جان مان در خطر بود، آزاد شویم (ص ۳۸۶). ایدن وزیر خارجه دولت انگلیس که پس از مدتی انتظار، به محض اینکه استالین از بین رفت و زمینه زورگویی برای دول استعمار فراهم گردید، سفری به آمریکا نمود و رئیس جمهوری آمریکا را موافق نمود که آزادی یک ملتی را با چهل

درباره این فرض آقای زیدآبادی که فوران گه‌گاهی حساسیت‌های عاطفی مصدق نسبت به سرنوشت مردم ایران منزلت او را در چشم خارجیان کاهش می‌داد، ناگزیر این سؤال پیش می‌آید که کدام خارجیان؟ همانانی که به قول خود مصدق، سرنوشت ملتی را با ۴۰ درصد از نفت ایران معامله کردند. تازه برای چه کسانی؟ برای مردم خود، خیر. بلکه برای مشتی سرمایه‌دار زالوصفت و تعدادی سهامدار سفته‌باز که حاضرند انسان‌های بسیاری را فدای حفظ ارزش سهام خود کنند. پس گو مباد.

گروه دیگری از خارجیان نیز بودند که به احترام او نامش را بر خیابان شهری از کشور خود گذاشتند. آیا این خارجیان ارزشی کمتر از گروه بالائی دارند؟ میلیون‌ها انسان زحمتکش در جهان از مبارزه و استقامت دکتر مصدق علیه سازندگان جهنم زمینی یعنی علیه آمریکا و انگلستان، حمایت می‌کردند. آیا این منزلت ارزشی کمتر از منزلت مورد نظر رهبران امپریالیسم دارد؟

درصد سهام کنسرسیوم مبادله کند. (ص ۳۹۵-۳۹۶).

به نظر می‌آید که همین اظهارات صریح مرحوم مصدق برای پاسخ دادن به آقای زیدآبادی کافی باشد که می‌گوید: مصدق با نادیده گرفتن تعلقات مشروطه‌خواهی و انحلال مجلس هفدهم، قربانی شدن رمانتیک را به راه‌حل‌های کم‌هزینه‌تر عبور از بن‌بست سیاسی پیش رویش ترجیح داد و عملاً به پیروزی اخلاقی ناشی از کودتا علیه دولت خود راضی شد (ص ۵۸).

البته هنوز هم کسانی پیدا می‌شوند که بگویند این اعترافات ناشی از کهنوت و ناشی از اصرار بر اشتباهاتی است که سرنوشت دولت مصدق را به کودتا رسانید و اگر چنین اشتباهاتی نبود و سیاست‌ها برای اهداف امکان‌پذیر اتخاذ می‌شد، به احتمال فراوان، کودتائی هم نبود. بخشی از این پافشاری بر نقش اشتباهات مصدق در تعیین سرنوشت او در نوشته آقای زیدآبادی هم دیده می‌شود. آنجا که می‌گوید: مصدق... اهدافی را در حوزه سیاست خارجی خود دنبال کرده... تحقق آنها در آن دوره خاص امکان‌پذیر نبود... و ناکامی در جلب موافقت قدرت‌های جهانی به خصوص ایالات متحده آمریکا برای ملی شدن نفت ایران... چنان بر او گران آمد که برای رهایی از تناقضاتی که به نحوی اجتناب‌ناپذیر دامن او را گرفته بود در موقعیتی تراژیک قرار گرفت (ص ۵۸).

هر فعال ترقی‌خواه اجتماعی، حوادث را بر پایه جایگاه و موقعیت و منزلت و منافع نیروهائی که در آن حوادث دخالت دارند، تحلیل می‌کند و از انتساب روندهای اساسی به یک دسته احساسات غیرمؤثر دخیل در همان روندها پرهیز می‌نماید. اگر آنچه را که آقای زیدآبادی به مرحوم مصدق نسبت می‌دهند، واقعیت داشته باشد، جز اینکه چنین واکنشی را در برابر خیانت دیگران علیه ملت، یک خودکشی و از آن بدتر یک عوام‌فریبی بدانیم، چاره دیگری نیست. اما این صفت را محمدرضا شاه و دربارش، سازمان سیا و مامورانش، روشنفکر خودفروخته و پیروانش، محافظه‌کار بی‌ایمان و مریدانش، و ایرانی برخوردار از غارت نفت و خانواده‌اش به آن مرد ملی وطن‌خواه مردم‌دوست داده‌اند. جالب‌تر از همه این‌ها، دوایت آیزنهاور و آنتونی ایدن و سر وینستون چرچیل هستند که او را از بابت انحلال مجلسی که ده‌ها نفر از اعضایش با رشوه‌های بدامن و شرکت نفت سابق، خیانت به مردم و میهن را دوچندان کرده بودند، لقب دیکتاتور دادند و متهمش کردند که با کمونیست‌ها هم‌پیمان شده است و بزودی ایران را به پشت پرده آهینین می‌کشاند.

### جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش

دکتر مصدق نماینده استقامت ملت ایران و یا ملت-دولت ایران در برابر ملت‌شکنانی بود که با هر گونه استقلال‌طلبی مخالف‌اند و تردید در صداقت و صمیمیت مقاومتی که او برگزیده بود، هم‌صدائی با نیروهائی است که گذار مردم متحد از مرحله ملت-دولت را یا نمی‌پذیرند و یا در انحطاط آن می‌کوشند. برای انتقاد از مصدق به سراغ کسانی نرویم که در لباس دوستی با آن مرد شریف، بدو خنجر زدند- در ایران امثال مظفر بقائی و حسین مکی و حائری‌زاده یزدی- و یا به کسانی استناد نکنیم که از همان زمان در خدمت سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا قرار داشتند- نظیر ژنرال ورنون والترز- که عضو هیأت آمریکائی مذاکره با مصدق در تهران- تیرماه ۱۳۳۰- و یکی از مهمانداران مصدق به هنگام اقامت او در نیویورک بود. گفته‌های او مرجع استناد بسیاری از منتقدان مصدق در داخل و خارج شده است.

والترز از نخستین سال‌های ورود به ارتش آمریکا، یک مأمور اطلاعاتی و عضو فعال سازمانی ارتشی به نام اطلاعات دفاع بود و به واسطه مهارت‌های اطلاعاتی و همچنین آشنائی‌های قابل توجه به چند زبان- از جمله زبان فارسی- تا پایان جنگ جهانی دوم یکی از فرماندهان بازجویی از اسیران جنگی در شمال آفریقا و جنوب اروپا بود. او در همان سال‌ها با یک افسر برزیلی به نام کاستلو برانکو آشنا شد که این آشنائی به سرعت به رفاقت تبدیل گردید.

سرهنگ والترز بعدها ژنرال ارتش شد و در سال ۱۹۶۴ وابسته نظامی سفارت آمریکا در برزیل بود و نقش آشکاری در کودتای ارتش به فرماندهی مارشال کاستلو برانکو-دوست قدیمی ورنون والترز- علیه دکتر خائوگولارت رئیس جمهوری برزیل (نمونه برزیلی دکتر مصدق) در همان سال داشت. والترز از سال ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۷۶ معاون سازمان سیا بود و همراه ریچارد هلمز رئیس وقت سازمان سیا و جانشین او جیمز شلزینگر در کودتای ژنرال پینوشه علیه دکتر سالوادور آلنده رئیس جمهوری شیلی (۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳) دخالت مؤثر داشت. گفته‌ها و نوشته‌های این متخصص کودتاها، منشأ بخشی از روان‌سنجی‌های کودتاچیان علیه ملت ایران و علیه دولت دکتر مصدق است. از تکرار اراجیف این لاشخور بپرهیزیم.

بی‌تردید مصدق نیز همانند همه آدمیان بزرگ، اشتباهات بزرگ داشته است اما آنچه که در کتاب آقای

زیدآبادی به آن مرحوم نسبت داده شده، به‌دور از واقعیت است و بیشتر از جانب نیروهائی تعریف می‌شود که در تعلیل حوادثی که به سود آنان بوده، هیچ اعتنائی به پیچیدگی‌ها نمی‌کنند.

آقای زیدآبادی همین طرز برخورد را با برخی احزاب سیاسی معروف ایران در فاصله سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ نیز تکرار کرده‌اند و همان‌گونه که دکتر مصدق را ملامت می‌کنند که برای رهائی از تناقضاتی که دامنگیرش شده بود، پیروزی اخلاقی را بر پیروزی ملی ترجیح داده -البته به زعم خودشان و مراجع معلوم‌الحالی همچون ورنون والترز- برخی سازمان‌های سیاسی و اجتماعی معروف را نیز متهم می‌کنند که منافع بین‌المللی ناموجه را بر منافع ملی ترجیح داده بودند (باز هم به استناد روایات همانان). البته آقای زیدآبادی در این اقتباس‌ها تقصیری ندارند، زیرا قواعدی که ایشان برای تشکیل دولت ملی، یا به قول ایشان، ملت-دولت، در نظر دارند، از میان طبقات اجتماعی جدید و نیروهائی که آفرینندگان چنین مقولاتی هستند، تنها به سرمایه‌داران و سلطنت‌های مطلقه اکتفا کرده‌اند و به همراهان قهری آنان -یعنی رعایا و کارگرانِ هنوز به خود نیامده، هیچ عنایتی ندارند و در کل آنان را دارای این قابلیت نمی‌دانند که در تشکیل ملت، نقشی داشته باشند. به طریق اولی، هر سازمان سیاسی و اجتماعی نیز که برای آنان بکوشد، حامل همان بی‌قابلیتی‌هایی است که طبقات یاد شده را سترون کرده است.

از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ضدامپریالیستی و ضد سلطنتی ۱۳۵۷، هر سازمان سیاسی و اجتماعی و هر شخصیت مردم‌دوست و وطن‌خواه و هر نیروی مترقی پیشرو -به‌ویژه هنگامی که خواسته است دهقانان و چادر نشینان را در جایگاه شایسته‌ای که از قبل متعلق به آنان بوده، بازگرداند- ارتجاع طبقاتی به‌ویژه ملاکان بزرگ و پیروان‌شان و خوانین عشایری و اتباع‌شان و سرمایه‌داران و طرفداران‌شان، با هر چه که می‌شد در هر اندازه‌ای به کار گرفت، به

برای انتقاد از مصدق به سراغ کسانی ...

نظیر ژنرال ورنون والترز ... نرویم.

کسی که از نخستین سال‌های ورود به ارتش آمریکا، ... به واسطه مهارت‌های اطلاعاتی و همچنین آشنائی‌های قابل توجه به چند زبان - از جمله زبان فارسی - تا پایان جنگ جهانی دوم یکی از فرماندهان بازجویی از اسیران جنگی در شمال آفریقا و جنوب اروپا بود. ... سرهنگ والترز بعدها ژنرال ارتش شد و در سال ۱۹۶۴ وابسته نظامی سفارت آمریکا در برزیل بود و نقش آشکاری در کودتای ارتش ... علیه دکتر خائوگولارت رئیس جمهوری برزیل (نمونه برزیلی دکتر مصدق) در همان سال داشت.

والترز از سال ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۷۶ معاون سازمان سیا بود و همراه ریچارد هلمز رئیس وقت سازمان سیا و جانشین او جیمز شلزینگر در کودتای ژنرال پینوشه علیه دکتر سالوادور آلنده رئیس جمهوری شیلی (۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳) دخالت مؤثر داشت....

تکفیر نیات و خدمات آنان پرداختند و سپس به نابودی شان کوشیدند و در این راه چه‌ها بر سر همه مردم - به جز خودشان و پیروان‌شان - که نیاوردند.

آقای زیدآبادی! شما داستان عملیات حزب معلوم‌الحال جنگل کلارستاق را خوانده‌اید؟ از اعمال نهضت قلبی جنوب خبر دارید؟ به سابقه نهضت قلبی تر غرب واقف هستید؟ از اقدامات نصرت‌الله خان صوفی سیاوش در شرق گیلان با خبرید؟ از تاریخچه خاندان ذوالفقاری زنگان و رفتار آنان با رعایای شان مطلع هستید؟ از اعمال خانواده جهان‌شاه خان امیرافشاری با چادر نشینان و رعایای روستائی شان اطلاع دارید؟

آقای زیدآبادی، به احتمال قوی از آنچه که گروه بدامن در ایران و به‌ویژه در تهران انجام داد خبر ندارند. برای راهنمایی ایشان، پرپی‌راه نیست که به آخرین سخنرانی مرحوم آیت‌الله طالقانی در امامت نماز جمعه تهران در شهریور ۱۳۵۸ توجه کنند تا از مشاهدات ایشان در خانه سید محمد بهبهانی آگاه شوند. شاید آن سخنرانی به خاطر ایشان نیاید اما خاطرات مرحوم آیت‌الله منتظری که هست. به این کتاب رجوع کنند و از مشاهدات خانه ابوالقاسم پاینده و اعلامیه‌هایی که همان مترجم نامدار با خط قرمز و به نام حزب توده علیه همه رجال ملی و مذهبی تهران می‌نوشت و می‌داد که به خانه‌های همانان ببیندازند، با خبر شوند؛ و این تازه نوک کوه یخ بود. راستی آقای زیدآبادی، هیچ می‌دانید که تنها سازمان سیاسی ایران که می‌کوشید اوضاع و احوال رعایای ایران را که بیش از ۶۵ درصد آحاد ملت ایران را تشکیل می‌دادند - با حداقل امکاناتی که برایش مهیا بود - بهبود بخشد، و آن طبقه عظیم را به جایگاهی بازگرداند که طبقه حاکمه ایران، از آن بیرونش کرده بود، همان سازمان سیاسی است که شما آن را بی‌اعتنا به مفهوم و یا پدیده ملت-دولت و مبانی آن خوانده‌اید؟ واقعیت آن است که سازمان‌هایی که با انواع کوشش‌ها و روش‌های جمعی و فردی در صدد بودند تا به هر ترتیبی جایگاه رفیع زحمتکشان را در گردونه ملیت و دولت ملی تثبیت کنند؛ خفتگان را بیدار نمایند و هشدار دهند که: ملت تنها شما نیستید و سهم زحمتکشان در تشکیل این معنا بیش از آن است که شما می‌پندارید، همان گرایش‌ها و سازمان‌هایی هستند که شما درباره‌شان نوشته‌اید: ملت-دولت و مبانی آن نزدشان قدر و ارزشی نداشت (ص ۵۶).

ورود توده‌های مردم و به‌ویژه زحمتکشان به عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، تنها مسیر تقویت و تکمیل ملت - دولت و حکومت ملی و نظام اجتماعی مترقی و پیشرو است و هر سازمان و اندیشه سیاسی که در این باره بکوشد، خدمت‌گزار است، حتی اگر شما و آموزگاران تان آن را نبینید. به‌ویژه کسی همچون مهندس بازرگان که در اثنای ریاست بر دولت موقت فرموده بود: قانون ۱۳۱۰ هنوز معتبر است. آقای زیدآبادی، حتماً معنای این عبارت را می‌دانید. با این حال ناگزیریم که معنا و مضمون تاریخی و سیاسی آن را همان‌گونه که مورد نظر طراح و مجری آن قانون سیاه بود، اعلام کنم: ملتی در کار نیست.

این یک‌سوی داستان است. اما سوی دیگر آن، ناظر بر انکار چنین واقعیاتی است و بیشتر از آن جهت که با راهنمایی و دلالت‌های خصمانه دشمنان ملی تشویق می‌شود، افلاج در معرفت و آگاهی مردمانی است که هنوز مبتلا به نتایج شکست پیشین‌اند. آقای زیدآبادی بی‌آنکه بدانند، خود بازنمای چنین بلیه‌ای شده‌اند و برای این آسیب‌شناسی، انتظار می‌رود که با ملاحظه احوال چند سال اخیر خودشان، از آنچه که درباره‌ی مبانی فروپاشی برخی سازمان‌های سیاسی ایران گفته‌اند (ص ۷۲) عدول کنند. بخشی از وظیفه روشنفکر وطن‌خواهی همچون آقای زیدآبادی، و یا هر کس دیگری که می‌خواهد تغافل گذشتگان درباره‌ی امروز به تغافل ما نسبت به آینده تبدیل نشود، ناگزیر از آن است که در پاکسازی آگاهی از کذب و کج‌نمایی و تهمت بکوشد و به تشکیل آگاهی سالم و ملی و مترقی کمک کند. این راه سخت و دشواری است اما به قول حافظ:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرغ  
فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست.

صندوق بین‌المللی پول + بانک جهانی =  
صدها ثروتمند با میلیاردها فقیر



بررسی‌هایی پیرامون

## فاجعه نئولیبرالیسم



# از لیبرالیسم تا لیبرالیسم نو

(ادامه از شماره پیشین)

ناصر زرافشان



در عصر اضمحلال فئودالیسم و انقلاب فرانسه و تحولات پس از آن در اروپا، فرانسه پایگاه انقلابی بود که در جریان آن، پادشاه را در میدان شهر به زیر گیوتین فرستاده بودند و انگلستان در مقابل، قدرتمندترین نظام پادشاهی اروپا، کانون مخالفت با انقلاب فرانسه و آرمان‌های آن و پایگاه محافظه‌کاری و پاسداری از نظام سیاسی و ارزش‌های سنتی گذشته و لیبرالیسمی بود که بعداً با استحاله‌ای به صورت ایدئولوژی رسمی سرمایه‌داری سده نوزدهم درآمد.

اما بورژوازی فرانسه هم که از انقلاب، و امواج گسترده مردمی که در جریان آن، به حرکت درآمده بودند و از نیروی عظیم آزاد شده مردمی، در جریان انقلاب وحشت کرده بود، اکنون که خود در قدرت قرار داشت و حفظ وضع موجود و جلوگیری از آزاد شدن دوباره این نیروی عظیم اجتماعی به دغدغه اصلی آن تبدیل شده بود، به تدریج خود را از زیر بار آرا و نظریه‌های دردسرساز متفکرین سده هجدهم که نیروی فکری و الهام‌بخش انقلاب فرانسه بودند، بیرون می‌کشید. اندیشمندان سده هجدهم، از روسو و جفرسون گرفته تا کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های تخیلی، مانند مورلی، ژرارد وینستائلی، آبه مابلی، بابوف و پیر سیلیویان مارشال، حاکمیت را عمومی اعلام، و انقلاب را حق مردم شناخته بودند. اما اکنون حاکمیت عمومی مردم و انقلاب به مذاق بورژوازی حاکم خوش نمی‌آمد و نظام، خود را پایان تاریخ می‌دانست.

زمانی که بورژوازی، طبقه‌ای نوحاسته و طالب قدرت بود و علیه استبداد مطلقه فئودالی و سلطه کلیسا مبارزه می‌کرد، آزادی را به معنای رهایی از یوغ آن امپراتوری‌های مطلقه فئودالی و سلطه سیاه کلیسا تفسیر



می‌کرد. اما اکنون آزادی و برابری را هم که شعارهای اصلی و دو محور اساسی انقلاب فرانسه بودند، تحریف می‌کرد و مفهوم و مضمون آنها را متناسب با جایگاه تاریخی و منافع خود تغییر می‌داد. آزادی را به عرصه فردی فروکاسته و آن را به معنای آزادی فرد مالک برای استفاده از سرمایه خویش و تعقیب منافع شخصی و خصوصی خود و برابری را به معنای برابری افراد در برابر قانون تفسیر می‌کرد، نه به معنای عدالت اجتماعی. سرمایه، آزادی می‌خواست تا در تلاش برای رسیدن به حداکثر سود که محور اصلی فعالیت آن است، هیچ‌کس و هیچ‌چیز - از جمله هیچ‌گونه نظارت اجتماعی از سوی دولت یا طبقات دیگر - مانع کار آن نباشد، و به طور کلی بازنگری در میراث سیاسی انقلاب برایش ضرورت یافته بود. مهم‌ترین گرایش سیاسی بورژوازی که این بازنگری در میراث سیاسی گذشته و تفسیر مجدد آن را - متناسب با جایگاه تاریخی تازه و منافع این طبقه - به عهده گرفت، لیبرالیسم بورژوایی و احزاب لیبرال بودند که در زیر این پرچم فکری، گرد آمده بودند.

این لیبرالیسم، ایدئولوژی سرمایه‌داری قرن نوزدهمی - یعنی سرمایه‌داری تمام عیار بازار - است. اساس این لیبرالیسم در زمینه اقتصادی، همان تصور توهم‌آلود آدام اسمیت است که مدعی است دست نامرئی بازار، خود بهترین تنظیم‌کننده نحوه تقسیم منابع است و از این رو مخالف هر نوع نظارت اجتماعی بر فعالیت سرمایه (به ویژه از سوی دولت) بود.

برای اثبات نادرستی این تصور، نیازی به بحث نظری نیست، زیرا واقعیت تاریخ خود نظام سرمایه‌داری، دلیل بطلان آن است: ستار تاریخ نظام سرمایه‌داری از مداخلات دولت سرمایه‌داری، به شکل‌های گوناگون آن، برای تأمین و حفظ سلطه سرمایه‌داران، و در مواردی جلوگیری از سقوط آن تشکیل می‌شود. آخرین این موارد مداخله دولت او با ما در بحران مالی ۲۰۰۸ بود که طی آن، دولت برای جلوگیری از سقوط کامل بانک‌ها و مؤسسات مالی و اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، مبلغ ۱۲۰۰ میلیارد دلار از پول مردم و مالیات‌دهندگان را به حلقوم نهادهای مالی سرمایه‌داری ریخت و با باز خرید مطالبات مشکوک‌الوصول و در واقع سوخت‌شده آنان، از جیب مردم، بدهی خصوصی بانک‌ها را به بدهی عمومی دولت و بحران بانکی سرمایه‌داری را به بحران بدهی‌های دولتی تبدیل کرد تا نظام «عقلایی» بازار را از سقوط نجات دهد.

در زمینه سیاسی و اجتماعی هم لیبرال‌ها با عمده کردن «فرد» و آزادی‌های فردی، از بحث پیرامون ساختار و ماهیت نظام اجتماعی و تأثیر تعیین‌کننده آن بر زندگی همین «فرد» می‌گریختند و با پناه گرفتن پشت شعار حقوق و آزادی‌های فردی، از آن به عنوان دستاویزی برای تاختن به انقلاب فرانسه و به قول خود «دیکتاتوری ژاکوبینی» استفاده می‌کردند. بنجامین کنستان، یکی از بنیانگذاران لیبرالیسم بورژوایی در فرانسه، نمونه معرف کل این جریان است. حق و آزادی فرد برای دارا بودن چیزی، به معنای دارا بودن آن چیز نیست. حقوق و آزادی‌های فردی، وقتی تحقق می‌یابند - و در زندگی واقعی فرد، منشاء اثر می‌شوند - که او برای استفاده از این حقوق و آزادی‌ها دارای امکانات لازم باشد. یعنی یا مالک سرمایه‌ای باشد که با استفاده از آزادی و حمایت قانونی، آن را به کار انداخته و از آن کسب سود کند یا صاحب ثروتی باشد که با استفاده از این حقوق و آزادی‌ها از آن بهره‌برد. در جامعه سرمایه‌داری، نعمت‌ها و برخورداری‌های زندگی، کالاهائی است که باید آنها را خرید و صرف حق و آزادی خرید

پس از چند دهه، معلوم شد تن دادن سرمایه‌داری به سازش و شکل‌گیری همین دولت رفاه اروپایی هم به خاطر وجود و حضور بلوک شوروی بوده است. کما اینکه به محض فروپاشی آن بلوک و فروریختن دیوار برلین، سرمایه‌داری همه امتیازاتی را که در قالب دولت رفاه به جامعه داده بود با اقتصاد نئولیبرال باز پس گرفت.

آن کالاها، این نعمت‌ها و برخورداری‌ها را برای کسی فراهم نمی‌سازد؛ بنابراین آزادی و برابری حقوقی، بدون عدالت اجتماعی حرفی پوچ است.



ناصر زرافشان

این عمده کردن فرد و اولویت دادن به شرایط و جایگاه آن در مقابل جمع، در دستگاه فکری و تبلیغاتی لیبرال‌ها و نولیبرال‌ها دلیل دیگری هم دارد: تا زمانی که افراد در جامعه به شکل فرد فرد، متمایز و سازمان‌یافته باشند، کاری از آنها در برابر حاکمیت‌ها ساخته نیست. مقاومت در برابر غارت و سرکوب حاکمیت‌ها، کار جمع است و به تشکل نیاز دارد. اما این فردگرایی، روحیه جمع‌گرایی و تشکل‌پذیری را تضعیف و مانع تشکل اجتماعی می‌شود، و بدون تشکل اجتماعی هم از مردم در برابر چپاول و سرکوب حاکمیت کاری

ساخته نیست.

اما نتیجه عملکرد سرمایه‌داری لیبرال در سده نوزدهم برای مردم، آن بهشتی نبود که بورژوازی لیبرال وعده‌اش را داده بود. حاصل کار در داخل کشورهای سرمایه‌داری، انباشت بی‌حد و حساب ثروت در دست اقلیتی کوچک؛ فقر و مصائب روزافزون برای مردم؛ گسترش بی‌سابقه فواصل طبقاتی؛ بحران‌های پی‌درپی اقتصادی؛ رنج‌ها و مصیبت‌هایی که هر بحران برای مردم در پی دارد؛ تباهی نیروهای مولد جامعه و در رأس همه آنها نیروی انسانی؛ و سرانجام ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی آن بود.

در عرصه خارجی، نیاز به منابع مواد خام بیشتر به دلیل رشد سرمایه‌داری و انباشت سرمایه و نیاز به بازارهای وسیع‌تر، به دلیل اشباع شدن بازار ملی؛ دست‌اندازی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جستجوی منابع تازه مواد خام ارزان و بازارهای تازه و در نتیجه پیدایش پدیده شوم استعمار؛ و تشدید رقابت‌ها و تضادهای قدرتمندترین کشورها با یکدیگر بر سر تقسیم جهان بود که موجب شعله‌ور شدن آتش دو جنگ خانمانسوز جهانی، با فاصله فقط بیست و یک سال از یکدیگر شد. جنگ‌هایی که توماس پیکتی آنها را همراه با انقلاب اکتبر در روسیه «شوک‌های بزرگ وارده به سرمایه در سده بیستم» می‌نامد. اما به دنبال این شوک‌ها که مستقیماً پیامد عملکرد خود این نظام بود، سرمایه‌داری پس از پایان جنگ جهانی دوم، دیگر آن سرمایه‌داری شکوفان و رو به رشد سده نوزدهم نبود. از سوی دیگر هم به دلیل پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه و تأثیر آن بر فضای بین‌المللی و سپس شکست فاشیسم و نازیسم در جنگ، و پیروزی نیروهای دموکراتیک و مردمی در کشورهایی که در سال‌های سیطره و اشغال نازی‌ها با اشغالگران جنگیده بودند و اکنون پس از شکست فاشیسم و نازیسم در کشورهای خود دست بالا را داشتند، جو بین‌المللی در مجموع، جو غلبه نیروهای چپ و مردمی بود. ضعف سرمایه‌داری پس از جنگ و مبارزات نیروهای دموکراتیک و مردمی، سرمایه‌داری را مجبور

حقوق و آزادی‌های فردی، وقتی تحقق می‌یابد - و در زندگی واقعی فرد، منشاء اثر می‌شوند - که او برای استفاده از این حقوق و آزادی‌ها دارای امکانات لازم باشد. یعنی یا مالک سرمایه‌ای باشد که با استفاده از آزادی و حمایت قانونی، آن را به کار انداخته و از آن کسب سود کند یا صاحب ثروتی باشد که با استفاده از این حقوق و آزادی‌ها از آن بهره‌برد. در جامعه سرمایه‌داری، نعمت‌ها و برخورداری‌های زندگی، کالاهائی است که باید آنها را خرید و صرف حق و آزادی خرید آن کالاها، این نعمت‌ها و برخورداری‌ها را برای کسی فراهم نمی‌سازد؛ بنابراین آزادی و برابری حقوقی، بدون عدالت اجتماعی حرفی پوچ است.

به سازش و دادن امتیاز کرد.

آنچه جان مینارد کینز، برجسته‌ترین اقتصاددان سرمایه‌داری آن زمان، در کتاب «پیامدهای اقتصادی صلح» و «مقالاتی در باب اعتقاد» در این باره می‌نویسد، شرایط آن روزهای نظام سرمایه‌داری را به روشنی و تفصیل نشان می‌دهد. کینز ضمن این که به بورژوازی اطمینان می‌دهد که میهن‌پرستی شخصی و بومی‌اش در جنگ طبقاتی، او را در جانب و در کنار تحصیل‌کردگان بورژوا قرار می‌دهد، به آنان اخطار می‌کند که اکنون برای بقا خود باید امتیاز بدهند.

بدین‌گونه، آن سازش تاریخی میان کار و سرمایه صورت گرفت که حاصل آن شکل‌گیری «دولت رفاه» بود، دولتی که بر مبنای اقتصاد کینز ساخته شده بود. کینز، ثبات سرمایه‌داری را مشروط به مداخله دولت برای تأمین اشتغال کامل و نظارت آن بر فعالیت سرمایه می‌دانست. بدین منظور، حداقل‌های زندگی یک شهروند عادی در زمینه‌هایی مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان عمومی، مسکن، تأمین اجتماعی و... به عهده «دولت رفاه» قرار گرفت. برای چند دهه، یعنی از پایان جنگ جهانی دوم تا دهه هشتاد سده بیستم - که به دوره رونق طولانی موسوم است - این الگو به خوبی کار کرد و موجب رونق و نرخ‌های بالای رشد هم شد. طی این دوره، حتی کسانی از تغییر ماهیت و اصلاح و تعدیل سرمایه‌داری سخن گفتند. برخی دیگر، از هم‌گرایی جوامع سوسیالیستی و سرمایه‌داری به سوی یکدیگر و پدید آمدن نوعی «جامعه صنعتی واحد» یا «پایان عصر ایدئولوژی» سخن می‌راندند. بسیاری مزایای سوسیالیسم «دموکراتیک» اروپایی را نسبت به بلوک شوروی به رخ می‌کشیدند. اما پس از چند دهه، معلوم شد تن دادن سرمایه‌داری به سازش و شکل‌گیری همین دولت رفاه اروپایی هم به خاطر وجود و حضور بلوک شوروی بوده است. کما اینکه به محض فروپاشی آن بلوک و فرو ریختن دیوار برلین، سرمایه‌داری همه امتیازاتی را که در قالب دولت رفاه به جامعه داده بود با اقتصاد نئولیبرال باز پس گرفت.

سوزان جورج می‌نویسد:

در سال ۱۹۴۵ یا ۱۹۵۰ اگر شما به طور جدی پیشنهاد اعمال هر یک از اندیشه‌ها و سیاست‌هایی را که امروز در جعبه ابزار استاندارد نئولیبرال‌ها وجود دارد مطرح می‌کردید، به شما به عنوان یک آدم پرت از مرحله می‌خندیدند، یا شما را به تیمارستان می‌فرستادند.<sup>۱</sup>

اما به هر حال «دولت رفاه» دولت مستعجلی بود که سرمایه‌داری در مقطعی از روی ناگزیری به آن تن داده بود، اما پس از فروپاشی بلوک شوروی و تغییر شرایط و فضای بین‌المللی و هم‌زمان با موج جدید جهانی‌سازی، سرمایه‌داری تعرض خود را برای بازپس گرفتن مواضعی که با پایان جنگ دوم به علت شرایط حاکم در آن مقطع از دست داده بود، آغاز کرد.

آلکس کالینیکوس برای «سربرآوردن پیروزمندان سرمایه‌داری لیبرال... از بطن ماجرای فروپاشی بلوک شوروی که یک دهه پیش روی داده بود» برخی عوامل دیگر را هم بر می‌شمرد که به این تحول کمک کرده اند:

عمده کردن فرد و اولویت دادن به شرایط و جایگاه آن در مقابل جمع، در دستگاه فکری و تبلیغاتی لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها دلیل دیگری هم دارد: تا زمانی که افراد در جامعه به شکل فرد فرد، متمایز و سازمان‌یافته باشند، کاری از آنها در برابر حاکمیت‌ها ساخته نیست. مقاومت در برابر غارت و سرکوب حاکمیت‌ها، کار جمع است و به شکل نیاز دارد. اما این فردگرایی، روحیه جمع‌گرایی و تشکل‌پذیری را تضعیف و مانع تشکل اجتماعی می‌شود، و بدون تشکل اجتماعی هم از مردم در برابر چپاول و سرکوب حاکمیت کاری ساخته نیست.

«نخستین رکود بزرگ پس از جنگ در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ روی داد که فضای پذیرنده‌تری را برای مطرح شدن این بدعت‌ها به وجود آورد. با این حال این نتیجه تلاش‌های گسترده سیاسی و ایدئولوژیک بود که لیبرالیسم نو توانست به عنوان تفکر قدیمی و سنتی اقتصادی جایگزین کینزگرایی شود. طی سال‌های دهه ۱۹۸۰ رونالد ریگان در ایالات متحده و مارگارت تاچر در انگلستان به نحو موفقیت‌آمیزی برای اجرای سیاست‌های بازار آزاد پیش قدم شدند و توانستند هم بر مقاومت بخش‌هایی از دستگاه حاکمه، و هم بر مقاومت گروه‌های قدرتمند کارگری از قبیل کارکنان کنترل ترافیک هوایی آمریکا در ۱۹۸۱ و معدنچیان بریتانیا در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ غلبه کنند و تا پایان آن دهه، به تدریج عرصه جهانی برای تصمیم این نوآوری‌ها بسیار مساعدتر شد، با این توضیح که از یک سو بحران بدهی‌ها که از دومین رکود بزرگ اقتصادی در آغاز دهه ۱۹۸۰ به ارث مانده بود، اهرمی را که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای مجبور ساختن حکومت‌های جهان سوم به قبول برنامه‌های نولیبرالی «تعدیل ساختاری» به آن نیاز داشتند، در اختیار آنان قرار داد، و از سوی دیگر فروپاشی بلوک شوروی، کشورهای سرمایه‌داری به ویژه ایالات متحده را قادر ساخت رژیم‌های بعدی را که در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و در شوروی سابق بر روی کار آمدند تشویق کند که آن «شوک درمانی» را که اقتصادهای این کشورها را یک باره و به طور ناگهانی با زور و به شکل چکشی از اوتارکی<sup>۲</sup> زیر کنترل دولت خارج می‌ساخت و آنها را به سوی ادغام در یک بازار جهانی بسیار رقابتی می‌کشانید، تحمل کنند»<sup>۳</sup>.

که شرح مفصل و مستند این شوک درمانی را پیتر گوان در کتاب «قمار جهانی» آورده است.<sup>۴</sup> اما این چرخش، به هیچ روی -آن طور که برخی کارگزاران و مفسرین تبلیغاتی و رسانه‌ای غربی ادعا و برخی مریدان وطنی آنان، دست و پا شکسته و طوطی‌وار آنها را تکرار می‌کنند- نتیجه خودبه‌خودی روندهای طبیعی و ذاتی اقتصادی یا فنی نبوده، بلکه نتیجه‌ای است عمیقاً سیاسی که از انتخاب‌های سیاسی دولت‌های پی‌پی یک کشور واحد یعنی آمریکا از زمان نیکسون به بعد، حاصل، و به سایر کشورها تحمیل شده است، کشوری که خود اکنون به بزرگترین نقض‌کننده این سیاست‌ها تبدیل شده است. اگر کسی مایل به بررسی و آگاهی تفصیلی و دقیق‌تری در این باره باشد، می‌تواند فی‌المثل به کتاب «قمار جهانی» گوان که در آن چگونگی این روند مستنداً و به تفصیل تشریح شده است، مراجعه کند.

بنابراین چه گفته شد، خام‌اندیشی برخی -مثلاً دیوید هاروی- که در کتاب «تاریخ مختصر نولیبرالیسم» خود، در بیان چگونگی پیدایش نظریه و سیاست‌های نولیبرالی، از احیای سنت «باری گلد واتر» در حزب جمهوری‌خواه یا جمع شدن «گروه کوچکی از اقتصاددانان، مورخان و فیلسوفان دانشگاهی، مرکب از فون میزس، میلتون فریدمن و کارل پوپر، پیرامون فون هایک» در انجمن مون پلرین<sup>۵</sup> سخن می‌گوید؛ و از این هم خام‌تر و خنثی‌تر در سرتاسر این کتاب، بی‌هیچ توجهی به جانب‌گیری سیاسی و اقتصادی و مواضع طبقاتی گرایش نولیبرال و تأثیرات اقتصادی آن از این سیاست‌ها به سیاق جزوه‌های درسی دانشگاهی سخن می‌راند، مایه تعجب است.



به هر حال، با بستری که با رکود سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ و بحران بدهی‌ها فراهم شده بود، لیبرالیسم نو با یک استراتژی آگاهانه و عمدی از سوی آمریکا در شرایط فروپاشی بلوک شوروی و از میان رفتن جنبش‌های رهایی بخش ملی جهان سوم، و با تلاش‌های گسترده سیاسی و ایدئولوژیکی که برای جا انداختن و اجرا کردن تفکر قدیمی و سنتی سرمایه‌داری به جای اقتصاد کینزی صورت گرفت، به وجود آمد. فروپاشی اتحاد شوروی



مقاومت در مقابل حریف را از بین برد و به ایالات متحده امکان داد رژیم‌هایی را که با برنامه‌ریزی سرمایه‌داری غرب در اروپای شرقی و مرکزی بر سر کار آمده بودند و ادار سازد «شوک درمانی» کنند و یک‌باره اقتصاد این کشورها را با زور در جهت ادغام در بازار جهانی برانند. از سوی دیگر، اضمحلال جنبش عدم تعهد (باندونگ) و رژیم‌هایی که در جهان سوم با جنبش‌های رهایی بخش ملی پس از جنگ، روی کار آمده و هوادار یک الگوی توسعه بومی و ملی بودند، زمینه را برای تحمیل و پیشبرد همین سیاست در کشورهای جهان سوم نیز فراهم ساخت.

هاروی قاعدتاً باید بداند ما در عصر امپریالیسم زندگی می‌کنیم نه در عصر روشنگری. انجمن «مون پلرین» که در کنار چشمه دل‌انگیز مون پلرین در مناطق کوهستانی سوئیس به دلیل دلواپسی بابت «از بین رفتن شرایط حیاتی حرمت و آزادی انسانی» و «کاهش اعتقاد به مالکیت خصوصی و بازار رقابتی»<sup>۷</sup> گرد هم جمع شده‌اند، اندیشمندان انقلابی عصر روشنگری یا مثلاً «کلوپ ژاکوبین‌ها» نیستند که خودانگیخته و از پایین به ابتکار شرکت‌کنندگان آن تشکیل شده باشد. آنان نمایندگان یک طبقه نوحاسته و انقلابی نیستند که در حال مبارزه با قدرت مستقر و وضع موجود باشند و با انگیزه درونی و نگرانی از سرنوشت و آینده انسان گردهم آمده باشند تا طرحی نو برای زندگی و آینده او بزنند. هایپک، فریدمن، پوپر و... نمایندگان طبقه‌ای هستند که قرن‌ها است در قدرت و حاکمیت است؛ نقش تاریخی خود را مدت‌ها پیش به انجام رسانده و از نیمه سده نوزدهم به این سو، خود به ترمز تکامل تاریخ تبدیل شده است. این طبقه اکنون دیرزمانی است که دیگر ظرفیت‌های ادا نشده و بالقوه تاریخی و مترقی ندارد تا نمایندگان آن بر مبنای چنین انگیزه‌هایی گردهم آمده باشند. حتی همکاران دست راستی هاروی در دانشگاه نیویورک هم خوب می‌دانند که گردهمایی‌هایی از قماش انجمن مون پلرین یا کنگره آزادی فرهنگی و... خودجوش و بدون برنامه‌ریزی از بالا تشکیل نمی‌شوند. اما به نظر می‌رسد دیوید هاروی در این کتاب بیشتر کوشیده است، برای نئولیبرالیسم تاریخچه‌ای بسازد که نشان دهد تحول طبیعی یک رشته از عوامل اقتصادی و فنی منجر به پیدایش و رشد این سیاست‌ها شده است. به هر حال نظر هاروی هرچه باشد واقعیت این است که نئولیبرالیسم مجموعه سیاست‌های آگاهانه و برنامه‌ریزی شده‌ای بود که عمدتاً از سوی ایالات متحده طراحی و به کمک بریتانیا و بعداً سایر متحدین اروپایی آن به کمک نهادهای اقتصادی بین‌المللی مانند آی‌ام‌اف و بانک جهانی و خزانه‌داری ایالات متحده با فشارهای اقتصادی و سیاسی و در مواردی حتی با توسل به جنگ و نیروی نظامی (مانند مورد یوگسلاوی) به دیگر کشورها تحمیل شد و هدف آن بازگشت به سرمایه‌داری تمام عیار قرن نوزدهمی؛ مقابله با دستاوردهای اجتماعی نیروهای دموکراتیک و مردمی پس از جنگ جهانی دوم؛ بازپس گرفتن مواضعی که سرمایه‌داری در آن سال‌ها به حریف و واگذارده بود؛ و احیای هژمونی ایالات متحده بود. نامی



که جان ویلیامسون برای این مجموعه سیاست‌ها ابداع کرد، یعنی «اجماع واشنگتن» خود به خوبی گویای خاستگاه، متولیان و ماهیت این سیاست‌ها است.

هسته اصلی لیبرالیسم نوبازگشت به اقتصاد بازار آزاد، تأمین آزادی کامل سرمایه با جلوگیری از هرگونه نظارت دموکراتیک و اجتماعی منجمله نظارت دولت بر امور اقتصادی، منتها این بار بر بستر موج دوم جهانی‌سازی سرمایه‌داری است. یعنی اگر در لیبرالیسم قرن نوزدهم آزادی سرمایه از هرگونه نظارت اجتماعی در مقیاس هر کشور مطرح بود، در لیبرالیسم نو، این آزادی در مقیاس جهانی با درهم شکستن مرزهای ملی و تأمین آزادی صدور سرمایه و کالا در مقیاس جهانی مدنظر است و محورهای اساسی آن:

#### خصوصی‌سازی‌ها؛

منع تصدی دولت به امور اقتصادی؛

منع یا کاهش نظارت دولت بر فعالیت‌های سرمایه‌داران، قیمت‌ها و سایر امور اقتصادی؛

«آزادسازی» تجارت خارجی؛

تغییر در نظام مالیاتی با تأکید بر مالیات‌های غیرمستقیم؛

کاهش دستمزدها، کاستن از قدرت خرید کارگران زیر عنوان دهن‌پرکن و فریبنده «انعطاف‌پذیر کردن بازار کار» هستند.

البته لیبرالیسم نو و نتایج حاصل از اجرای سیاست‌های آن منحصر و محدود به محورهای یاد شده بالا نیست و از کل مرتبط و به هم پیوسته‌ای تشکیل می‌شود که بسیاری تغییرات دیگر را هم در برمی‌گیرد که نتیجه و حاصل اجرای این سیاست‌های کلی است. مثلاً هنگامی که در اجرای خصوصی‌سازی‌ها، رشته‌ای از صنایع غذایی به سرمایه‌داران بخش خصوصی واگذار می‌شود، سهمی از هزینه‌نهادهای اولیه برای تولید فرآورده‌های این صنعت هم که پیش از آن از طرف دولت برای رفاه حال اقشار کم‌درآمد مصرف‌کننده این فرآورده‌ها و خدمات تأمین می‌شد، قطع می‌شود. این امر با دو مورد دیگر از سیاست‌های نولیبرالی یعنی منع نظارت دولت بر قیمت فرآورده‌های این رشته - که اکنون دیگر به وسیله سرمایه خصوصی تولید و عرضه می‌شود - از یک سو، و با افزایش این قیمت‌ها به وسیله بخش خصوصی از سوی دیگر در ارتباط است. به همین گونه قطع حمایت دولت از صنایع و تولید بومی، و آزاد سازی واردات و لغو یا کاهش موانع وارداتی که هر سه از سیاست‌های نولیبرالی و با یکدیگر در ارتباط‌اند، موجب ورشکستگی و ویرانی صنایع بومی، تشدید وابستگی به قدرت‌های اقتصادی خارجی مخصوصاً در زمینه واردات مواد غذایی می‌شوند که بسیار حساس و خطرناک است.

اگر بخواهیم تصویری جامع از این آثار و نتایج به دست دهیم، با فهرستی طولانی از تغییراتی روبرو خواهیم شد که یکایک آنها به بحث و بررسی جداگانه‌ای نیاز دارند:

سرمایه‌داری با تسلط بر رسانه‌ها، افسانه‌واهی شکست اقتصادی دولت‌ها به علت رقابتی نبودن آنها را به‌طور گسترده تبلیغ و با استفاده از این دستاویز، زیر عنوان منع تصدی دولت به امور اقتصادی، صنایع اساسی و مادر را از دست دولت‌ها خارج و به بخش خصوصی واگذار کرد. در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی که سرمایه‌داری پس از فروپاشی بلوک شوروی در آنها دست به «شوک درمانی» زد، و در کشورهای عضو جنبش

عدم تعهد (کنفرانس باندونگ) که در آنها دولت‌های برآمده از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پس از جنگ در قدرت بودند، این دولت‌ها که به اقتصاد ملی و درون‌گرا معتقد بوده و از الگوهای توسعه ملی مبتنی بر امکانات و هدف‌های کشور خود حمایت می‌کردند؛ با تبدیل شدن کشورهایشان به زائده تأمین مواد خام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و بازار فروش کالاهای مصرفی آن مخالفت می‌کردند و از این رو لازم بود این دولت‌ها سرنگون یا دست‌کم اداره امور اقتصادی کشور از دست آنان خارج شده و به دست سرمایه خصوصی سپرده شود؛ زیرا اجرای برنامه‌های نولیبرالی و تعدیل ساختاری از طریق آن سرمایه خصوصی آسان‌تر بود. این امر، همانطور که قبلاً اشاره شد خودبه‌خود موجب قطع حمایت دولت از صنایع و تولیدات بومی و ورشکستگی و اضمحلال آنها و گسترش بازار کالاهای مصرفی وارداتی و تشدید وابستگی به قدرت‌های سرمایه‌داری و بازار جهانی آنان می‌شد.

در اجرای یکی دیگر از همین سیاست‌های نولیبرالی، خدمات عمومی اجتماعی در عرصه‌هایی مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی مانند حمل و نقل عمومی و... را که برای رفاه حال شهروندان به ویژه اقشار کم‌درآمد به عهده دولت‌ها قرار داشت، کاهش دادند یا به‌طور کلی قطع و آنها را به بخش خصوصی واگذار کردند و این، همانطور که در کشور خود شاهد بوده‌ایم به این معنا بود که خانواده‌هایی که فرزندان‌شان تا کنون به مدارس و دانشگاه‌های دولتی می‌رفتند یا هنگام بیماری از خدمات درمانی بیمارستان‌های دولتی استفاده می‌کردند از این پس بایستی فرزندان خود را به مدارس «غیرانتفاعی» و دانشگاه‌های مدرک فروش بفرستند و خود نیز به بیمارستان‌های خصوصی مراجعه کنند. از هزینه‌های این مؤسسات آموزشی «غیرانتفاعی!» و این بیمارستان‌های خصوصی بحثی نمی‌کنم زیرا همه از آنها اطلاع کافی دارند و نتیجه کار در دستگاه فکری نولیبرال این است که هرکس توانایی پرداخت هزینه چنین بیمارستان‌هایی را ندارد باید بمیرد، و هرکس توانایی پرداخت شهریه‌های هنگفت دانشگاه‌های خصوصی را ندارد باید فکر تحصیل را از سر بدر کند. «الغای باج تحصیل» طی دهه‌های اخیر یکی از شعارهای جنبش‌های اجتماعی بوده است که در کشورهای گوناگون، علیه سیاست‌های نولیبرال مبارزه می‌کنند.

در تحولی دیگر، با واگذاری تولید بسیاری از کالاها و خدمات مورد مصرف عمومی به بخش خصوصی، یارانه‌ها، یعنی سهمی که دولت در تهیه و تأمین نهادهای اولیه تولید این کالاها به عهده داشت را حذف و هرگونه نظارت دولت بر تعیین قیمت اینگونه کالاها و خدمات را هم لغو کرده‌اند تا «دست پنهان بازار!» خود، قیمت‌ها را تعیین کند.

زیر عنوان دهن‌پُرکن و گمراه‌کننده «انعطاف‌پذیر ساختن بازار کار» مقررات حمایت و حفاظت از نیروی کار جامعه را لغو کرده، تورایمی اجتماعی را از میان می‌برند، دستمزد و قدرت خرید واقعی کارگران را به وسیله تورم (گیرم با ثابت نگهداشتن دستمزدهای اسمی) کاهش می‌دهند و آنان را دسته دسته اخراج و بیکار می‌کنند. در واقع می‌خواهند از جیب زحمتکشان و با کاهش قدرت خرید آنان، مسائل و مشکلات اقتصادی را که ناشی از زیاده‌خواهی و باج‌خواری سرمایه‌داران است حل کنند. اقتصاددانان سرمایه‌داری در نظریه‌بافی خود همیشه از کیسه مردم می‌بخشند.

از دیگر محورهای اقتصاد نولیبرال به قول خود آنها «آزادسازی تجارت خارجی» است. می‌گویند باید تعرفه‌های گمرکی و موانع صادرات و واردات از میان برداشته شوند تا همه کشورهای بتوانند آزادانه هرچه دارند به دیگران بفروشند و هرچه می‌خواهند از دیگران بخرند. آمارتیا سن از نظریه‌پردازان هوادار بازار آزاد در این باره می‌نویسد: «اگر کسی نوعاً و به‌طور کلی مخالف بازار باشد، تقریباً همانقدر غیرعادی است که کسی نوعاً و به‌طور کلی مخالف هر نوع گفت‌وگو بین مردم باشد. (حتی وقتی بدیهی باشد که برخی از گفت‌وگوها زشت و نادرست اند

و برای دیگران - یا حتا برای خود گفت و گو کنندگان - دشواری هایی به وجود می آورند). آزادی مبادله لغات، یا کالاها، یا هدایا نیازی به این توجیه دفاعی ندارد که بگویم این مبادله، نتایج مطلوبی دارد که بعداً به بار می آید. این مبادلات، بخشی از شیوه زندگی افراد انسانی در جامعه و کنش متقابل آنها نسبت به یکدیگر است (مگر این که مقررات یا فرمان خاصی آنها را ممنوع و متوقف ساخته باشد). فایده و نقش مکانیسم بازار در رشد اقتصادی، البته مهم است؛ اما این فایده هم تنها پس از آن که اهمیت مستقل و مستقیم آزاد، در مبادله متقابل - کلمات، کالاها و هدایا - به رسمیت شناخته شود، مورد توجه قرار می گیرد.<sup>۸</sup>

به نظر آمارتیا سن، مبادله کالاها با یکدیگر مانند مبادله کلمات و هدایا با یکدیگر است. مبادله کالاها هم باید مانند مبادله کلمات در گفتگو آزاد باشد.

در برخورد اول، این نظری موجه و معقول است، اما با اندک دقت و تعمقی در موضوع، صحنه عوض می شود. بحث برسر تجارت بین دو گروه از کشورها است که یکی دارای یک شالوده صنعتی قدرتمند و پیشرفته برای ساخت و تولید انواع کالاها و دیگری فاقد چنین اساس صنعتی نیرومند و قابلیت تولیدی بوده و تنها صادرکننده مواد خام است. بحث برسر مبادله مواد خام و ثروت های طبیعی کشورهای توسعه نیافته با کالاهای صنعتی، کالاهای ساخته شده و مصرفی کشورهای توسعه یافته است. نتایج چنین مبادله ای برای کشورهای توسعه نیافته و کشورهای صنعتی یکسان نیست؛ زیرا کشورهای توسعه نیافته چون فاقد یک زیرساخت صنعتی قوی و پیشرفته اند، بیشتر صادرکننده مواد خام یا نیمه تمام و واردکننده کالاهای ساخته شده و مصرفی هستند؛ اما به عکس کشورهای صنعتی پیشرفته، واردکننده مواد خام و نیمه ساخته و صادرکننده کالاهای تمام شده و مصرفی هستند و مبادله تجاری بین این دو گروه به عملکرد «ضرب تکثیر» مبادله ای نابرابر است. اقتصاددانان می گویند وقتی کشوری مواد خام، صادر و کالاهای ساخته شده وارد می کند معنایش این است که کشوری فقیر است و فقیرتر هم خواهد شد و هنگامی که کشوری مواد خام وارد و کالاهای ساخته شده صادر می کند، معنایش این است که کشوری ثروتمند است و از این طریق ثروتمندتر هم می شود. این تغییرات و تفاوت ها نتیجه عملکرد «ضرب تکثیر» است.

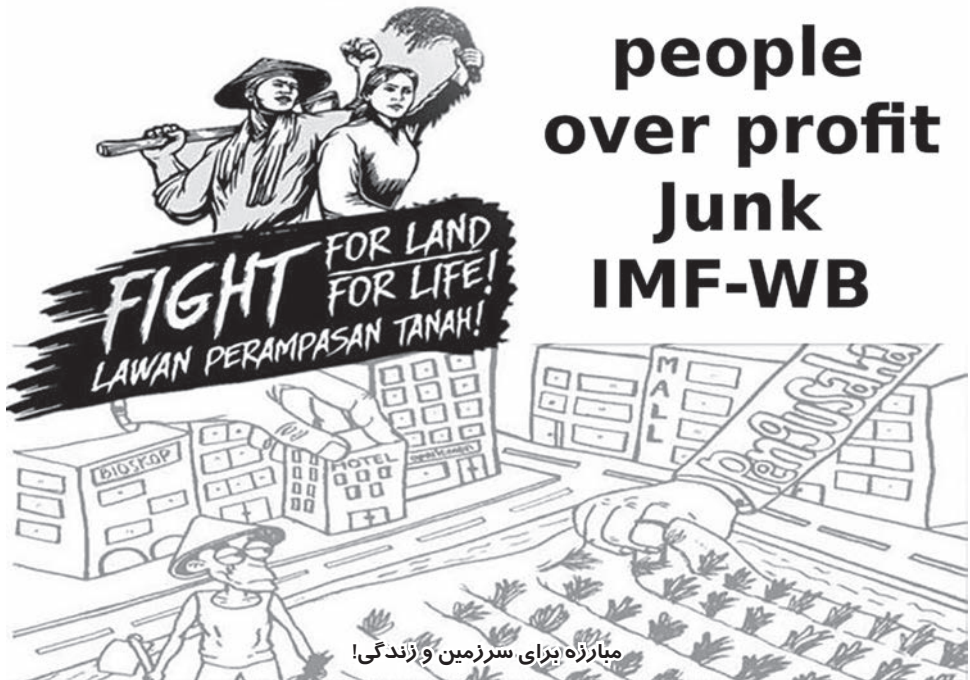
اما مفهوم ضرب تکثیر چیست؟ وقتی یک کالا مراحل مختلف ساخت و تولید خود را - از شکل خام و اولیه تا شکل تمام شده و آماده مصرف آن - طی می کند، در هر مرحله با کاری که بر روی آن انجام می شود، ارزش اقتصادی تازه ای خلق و به ارزش پیشین آن افزوده می شود؛ به گونه ای که در پایان کار، ارزش این کالای تمام شده چندین برابر ماده خام اولیه آن است. این ارزش افزوده بخشی از ثروت ملی است و به ثروت ملی افزوده می شود. ضمناً به منظور انجام این فعالیت تولیدی، در هر مرحله معادل ارزشی که به کالای مورد بحث اضافه می شود، اشتغال ایجاد می گردد. وقتی کشوری مواد خام خود را به کشوری دیگر صادر می کند، با درآمد حاصل از فروش این مواد خام و ثروت های طبیعی خود، کالاهای ساخته شده و آماده مصرف را از کشور دیگری خریداری و وارد می کند، با این کار آن بخشی از ثروت ملی خود و آن اشتغالی را که می توانست در جریان ساخت و تبدیل آن ماده خام به کالای ساخته شده در کشور خود، از آن برخوردار شود، به کشوری دیگر تقدیم می کند که به آن «خام» فروخته، و از آن کالای ساخته شده مصرفی خریده است. نتیجه چنین مبادله ای بیکاری و فقر برای کشور خام فروش است. به شرحی که بیان شد هر مبلغی در اقتصاد یک کشور سرمایه گذاری شود، درآمد ملی چند برابر آن افزایش می یابد. این نسبت افزایش ثروت ملی به مبلغ سرمایه گذاری شده را ضرب تکثیر می نامند. در کاهش سرمایه گذاری هم درآمد ملی چند برابر آن کاهش سرمایه گذاری، کاهش می یابد. اینجاست که می توان فهید مثلاً



چرا واردات اتومبیل‌های لوکس و گران‌قیمت میلیاردری، به جای آنکه منابع مورد استفاده برای این‌گونه واردات در داخل کشور سرمایه‌گذاری شود، عملی خیانت‌آمیز است.<sup>۹</sup>

آنچه کشورهای صنعتی پیشرفته در این مبادله، در مقابل ثروت‌های طبیعی و مواد خام کشورهای توسعه‌نیافته به آنها می‌دهند، عمدتاً از همان مواد اولیه و خامی تهیه شده است که از خود این کشورها دریافت می‌کنند و با استفاده از توان صنعتی و تولیدی خود آنها را به کالاهای ساخته شده تبدیل می‌کنند. یعنی در واقع آنچه کشورهای صنعتی در این مبادله با ثروت‌های طبیعی و منابع کشورهای توسعه‌نیافته مبادله می‌کنند، کار ملی آنها است، و مزیت خود را در این مبادله، مدیون قابلیت‌های علمی و فنی و سطح مهارت نیروی کار ملی خویش هستند که قابلیت رقابت بین‌المللی دارد. اما آن جوان پولدار و بیکارهای که سوار بر یک اتومبیل پورشه یا مازراتی در خیابان‌های شهر عقده خالی می‌کند، نه تنها قابلیت علمی و فنی صنعتگر آلمانی یا چینی را ندارد که توانایی علمی و فنی خویش را با ثروت‌های طبیعی و مواد اولیه کشورهای دیگری مبادله کند، بلکه با این مصرف‌انگلی به درآمد و سطح اشتغال ملی خود نیز آسیب می‌رساند.

به هر حال، از آنجا که الگوی اقتصادی نئولیبرال از سوی ایالات متحده و بریتانیا و سایر دولت‌های سرمایه‌داری و در راستای اهداف و منافع اقتصادی این قدرت‌ها و انجام تعدیل‌های ساختاری در اقتصاد سایر کشورها برای الحاق و ادغام آنها در نظام جهانی سرمایه طراحی شده است، طبیعی است که در این الگو نه تنها منافع و مصالح کشورهای در حال توسعه مد نظر قرار نگرفته، بلکه از بسیاری جهات مغایر و مخالف منافع و مصالح آنان هم باشد. از این رو حفظ استقلال و مصالح و منافع هر کشور ایجاب می‌کند که با توجه به نیازهای خاص اقتصادی، نوع منابع ملی و امکانات بالقوه‌اش، نسبت به طراحی الگوی توسعه ملی خود اقدام و تجارت خارجی‌اش را هم بر مبنای الگوی توسعه ملی خود سامان دهد. «تجارت آزاد» به قول یکی از اقتصاددانان، موجب



مردم بالاتر از سود! صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را دور ببریم!

«بزرگترین انتقال ثروتی شده است که تا به امروز در زمان صلح از کشورهای پیرامونی، به کانون امپریالیستی اقتصاد جهان، در تاریخ اتفاق افتاده است.»

اما محور اصلی اقتصاد نولیبرالی «خصوصی‌سازی»، یعنی واگذاری صنایع، کارخانجات، و مؤسسات اقتصادی، تولیدی، بازرگانی و مالی به سرمایه‌داران است. این خصوصی‌سازی‌ها «ضد حمله» سرمایه‌داری به صنایع ملی شده و دستاوردهای دیگری است که پس از جنگ جهانی دوم از یک سو در نتیجه مبارزات مردم و فضای بین‌المللی دموکراتیک و متمایل به چپ آن روزگار و از سوی دیگر زیر تأثیر مصلحت‌اندیشی‌های کینز و پیروان او، با توجه به ضعف موضع سرمایه‌داری، در قالب «دولت رفاه» شکل گرفت. اما این خصوصی‌سازی‌ها فقط یک نقل و انتقال ساده نیست که طی آن برخی دارایی‌های دولت به بخش خصوصی «فروخته شده» یا تصدی برخی امور اقتصادی از دولت به بخش خصوصی واگذار شده باشد که بنا به ادعای نولیبرال‌ها بهتر از دولت اداره خواهند شد. آنچه به بخش خصوصی واگذار می‌شود اموال عمومی مردم است که دولت آنها را فقط به عنوان اداره‌کننده در اختیار داشته است و مالک آنها مردم در هیأت جامعه هستند. هزینه ایجاد این صنایع و این واحدهای اقتصادی - کارخانه‌ها، پالایشگاه‌ها، نیروگاه‌ها، راه آهن‌ها، تأسیسات آب و برق و مخابرات، خدمات شهری و امثال آنها - به تدریج و طی مدتی طولانی از طریق اخذ مالیات از مردم یا درآمدهای نفت یا سایر منابع عمومی فراهم و با پول مردم احداث شده و دولت به عنوان نماینده و امین اموال جامعه فقط تصدی آنها را به عهده داشته است. مالک آنها مردم اند و هنگامی که این مؤسسات اقتصادی به بخش خصوصی واگذار می‌شوند، در واقعیت امر، آنچه طی دهه‌ها یا گاهی قرن‌ها، با پول مردم و از جیب مردم تهیه و تأسیس شده است، به عنوان وسیله‌ای برای چپاول همان مردم در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌گیرد.

صرف نظر از اصل این خصوصی‌سازی‌ها که در واقع واگذاری دارایی‌های مشاع و مشترک مردم به سرمایه‌داران است، نحوه تعیین قیمت و نقل و انتقال آنها از دولت به بخش خصوصی و هم درکشوهای مختلف با انواع تبانی‌ها و فعل و انفعالات تقلب‌آمیز همراه بوده است.

در خود ایران غالباً شاهد بوده‌ایم که زمزمه خصوصی‌سازی یک واحد اقتصادی شنیده می‌شود، با آن که تولید در آن واحد ادامه دارد، اما فروش تولیدات آن متوقف و این تولیدات انبار می‌شوند. آنگاه نوبت به ارزیابی و تعیین قیمت واحد مورد نظر از طریق کارشناسی می‌رسد. این کارشناسی‌ها خود حکایتی دارند که باید جداگانه مورد بحث قرار داد. بدیهی است که خریدار یک کارخانه صنعتی یا یک مؤسسه اقتصادی نمی‌تواند یک شهروند عادی باشد و بطور طبیعی چنین خریداری یک سرمایه‌دار یا شرکت سرمایه‌داری بزرگ است که صاحب نفوذ و «روابط» هم هست و بنگاه‌های خصوصی‌سازی شده‌ای در ایران وجود دارند که در نتیجه همین اعمال نفوذها و تبانی‌ها، به چنان «ثمن بخش»ی کارشناسی شده و به فروش رفته‌اند که مالک جدید، وام بانکی را که از آن برای خرید واحد اقتصادی مورد بحث استفاده کرده، فقط با فروش موجودی انبار تولیدات همان واحد بازپرداخت کرده است، یعنی در واقع واحد اقتصادی مورد بحث برای او مفت تمام شده است. در بسیاری موارد نیز وام‌های بانکی که برای خرید این واحدها از بانک‌ها دریافت شده، اکنون جزو معوقات بانکی است. آنگاه مرحله دوم این پروژه‌ها فرامی‌رسد: بسیاری از شرکت‌های دولتی، واحدهای اقتصادی و تولیدی دولتی که اکنون «خصوصی‌سازی» می‌شوند، در گذشته دور و زمانی احداث شده‌اند که در محل احداث آنها زمین، قیمت چندان ناداشته یا به آنان زمین دولتی واگذار شده و در هر حال اکنون مالک اراضی وسیعی هستند که امروز به دلیل افزایش جمعیت و گسترش شهرهای همجوار، قیمت زمین‌های مزبور ارقام هنگفتی را تشکیل می‌دهند. سرمایه‌دارانی که چنین واحدهایی را خریداری کرده‌اند، در مواردی اقدام به توقف تولید و اخراج کارگران کرده‌اند. پس از اخراج و سرکوب

کارگران، ماشین‌آلات را به فروش رسانده و با تغییر کاربری زمین‌های اینگونه واحدهای تولیدی و تبدیل آنها به کاربری مسکونی، به ساخت و ساز و شهرک‌سازی روی آورده، با استفاده از بحران مسکن موجود در جامعه، واحدهای احداثی را به سرعت به پول تبدیل و در مواردی حتی وجوه حاصله را هم از کشور خارج ساخته‌اند. این‌هاست برخی از معجزات «اقتصاد بازار»ی که برخی اقتصادخوانندگان وطنی برای آنها یقه می‌درانند.

نئولیبرالیسم برای خود واژگان و زبان ویژه‌ای هم دارد و برای دستکاری در افکار عمومی و تحریف واقعیات از ترفندهای لفظی و عوام‌فریبی‌های زبانی هم استفاده می‌کند، مثلاً کاهش دستمزد واقعی کارگران و زحمتکشان از طریق تورم یا سیاست‌های تعدیلی دیگر و لغو مقررات حمایت و حفاظت از نیروی کار جامعه را «انعطاف پذیر کردن بازار کار»، گرانی هر روز بیشتر کالاها و خدمات مورد مصرف عمومی را «اصلاح قیمت‌ها»، واگذاری اموال مشاع و مشترک مردم به سرمایه‌داران را «خصوصی‌سازی»، جلوگیری از هرگونه نظارت عمومی و اجتماعی از جمله نظارت دولت بر قیمت‌های خودسرانه و بی‌رویه را «آزادسازی قیمت‌ها»، مبادله نابرابر کشورهای صنعتی با کشورهای توسعه نیافته و غارت جهان سوم را «آزادسازی تجارت خارجی»، بی‌قانونی و بی‌قانون‌سازی را «مقررات زدایی» می‌نامند. برای کاستن از بار منفی و ذهنیت نامطلوبی که «سرمایه‌داران» در افکار عمومی جامعه می‌گذارند، سعی می‌کنند از آنان به عنوان بخش خصوصی، و از سندیکای سرمایه‌داران به عنوان «پارلمان بخش خصوصی!» نام برند و مانند این‌ها.

گفتنی است که اگر چه شالوده‌لیبرالیسم نو، اقتصادی است، اما نولیبرال‌ها در حاشیه استیلاي خود بر اقتصاد جهانی، افاضاتی هم در عرصه اجتماعی و جامعه شناختی دارند، زیرا بالاخره هرچه باشد پسامدرنیسم و تخم و ترکه آن (مثلاً نظریه پسا استعماری) که تفکر رسمی و دانشگاهی لیبرالی کشورهای انگلوساکسون عمیقاً در آن ریشه دوانیده است، مدت‌ها پیش از این مدعی «زوال روایات بزرگ» و ظهور یک دنیای تکه تکه و متکشر شده است، که مدعی است صرف وجود اندیشه مخالفت با سرمایه‌داری لیبرال، دنیا را به احیای حکومت‌های توتالیتری تهدید می‌کند که موجب به وجود آمدن آشوبتس و مجمع‌الجزایر گولاک شده است. اما بحث پیرامون این افاضات مجال جداگانه‌ای می‌طلبد.

## توضیحات

1. S George, «A short History of Neo-Liberalism» P.27
- به نقل از الکس کالینیکوس در «مانیفست ضد سرمایه‌داری» ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات آگاه، ص ۱.
۲. اوتارکی، سیاست خودبستگی اقتصادی یعنی سیاستی که طی آن دولت می‌کوشد از لحاظ اقتصادی از دیگر کشورها بی‌نیاز شود.
۳. الکس کالینیکوس، «مانیفست ضد سرمایه‌داری»، ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات آگاه، ص ۹.
4. Peter Gowan, The Global Gamble, Verso Publishers 1999
۵. دیوید هاروی، تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، نشر دات ۱۳۹۵، ص ۸.
۶. همانجا ص ۳۲.
۷. برگرفته از بیانیه تأسیس انجمن مون پلرمن، همانجا، صفحات ۳۲ و ۳۳.
8. Amartya Sen: Development as Freedom (Oxford 1999), P. 6.
- به نقل از ا. کالی نیکوس، مانیفست ضد سرمایه‌داری، ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۸۶، ص ۱۹۱
۹. مقایسه کالا- که حامل ارزش اقتصادی، حامل ثروت، حامل عوامل تعیین‌کننده جایگاه طبقاتی و اجتماعی و اقتصادی افراد و تقریباً تمامی شرایط و چگونگی زندگی مادی آنان در جامعه است- با لغات؛ و مقایسه مبادله کالاها با یکدیگر و مبادله لغات با یکدیگر، مقایسه‌ای بی ربط و نایخردانه است. آیا کسانی از قماش هایک و آمارتیا سن و امثال آنها به راستی این واقعیات را درک نمی‌کنند، یا آگاهانه و در آستان سرمایه‌داری جهانی توجیه تراشی می‌کنند؟
۱۰. آلکس کالی نیکوس، مانیفست ضد سرمایه‌داری، ترجمه ناصر زرافشان، مؤسسه انتشارات آگاه صص ۸-۷

# آزموده را آزمودن خطاست

## نگاهی به عملکرد نئولیبرالیسم در جهان

محمد رضا طاهریان



هدف همه برنامه‌ریزی‌ها و در پی آن تهاجمات امپریالیستی، اعم از تهاجمات نظامی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اعمال سلطه انحصاری برای غارت منابع مادی و مالی؛ و جهت دادن به ثروت‌های طبیعی و تولیدی در عرصه ملی و جهانی به نفع سرمایه‌داران بزرگ است. وقتی در دهه ۱۹۷۰ به علت رکود تورمی، نظریات کینزی در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری به بن‌بست رسید؛ برای نجات نظام سرمایه‌داری و سرعت دادن به روند غارت و انباشت سرمایه، بنیان‌های نظری دیگری مورد توجه قرار گرفت که دستاورد تئوریک مکتب شیکاگو و اجماع واشنگتن است و از آن به نام مکتب نئولیبرالیسم یاد می‌شود. محصولات این مکتب نیز، مانند تمام همه توجیحات منفعت‌طلبانه امپریالیستی، برای به بند کشیدن زحمتکشان و مردم فرودست با کلمات فریبنده و خوش آب‌ورنگ مانند آزاد، آزادی و دموکراسی مشارکتی بسته‌بندی و عرضه می‌شوند.

عمده سرفصل‌های نئولیبرالیسم و اجماع واشنگتن عبارتند از خصوصی‌سازی گسترده، تعدیل ساختار دولت در روند خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و جلوگیری از دخالت دولت در اقتصاد، آموزش و خدمات اجتماعی مثل بهداشت و درمان، حذف موانع ورود مؤسسات خارجی به داخل کشورها و حذف تعرفه‌های گمرکی برای برقراری تجارت آزاد و مقررات‌زدایی از بازار. بنیانگذار مکتب شیکاگو، میلتون فریدمن و نخستین مجریان نظرات این مکتب در کشورهای امپریالیستی رونالد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا و مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلیس بودند و نخستین کارگزار مکتب شیکاگو در کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه یار غار فریدمن، دیکتاتور خونخوار و فاسد شیلیایی اگوستو پینوشه بود، که از مشاوره مستقیم فریدمن در شیلی نیز بهره می‌گرفت.

علاوه بر ساختارهای سیاسی-نظامی، ساختارهای اقتصادی، فرهنگی و دانشگاهی مختلفی برای پیشبرد نئولیبرالیسم در جهان فعالیت می‌کنند که مهم‌ترین آنها عبارتند از صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی،

بانک جهانی، رسانه‌ها، تشکل‌ها و مراکز دانشگاهی مشتمل بر اقتصاددانان وابسته به این مکتب، بهره‌مندان و رانت‌خواران فاسدی که منافع خود را در عمل نظرات این مکتب می‌بینند، و بالاخره فریب‌خوردگان متوهمی که چه بسا با حسن نیت، ذهن خود را به واضعان این تئوری اجاره داده‌اند.

برخورداری شارحان نئولیبرالیسم از امکانات تبلیغاتی و فرهنگی وسیع تا آنجاست که توانسته‌اند اصول این مکتب را در ذهن بسیاری از تصمیم‌سازان جهان سرمایه‌داری، بی‌واسطه و یا با کمک اهرم‌های مالی و فسادزا وارد کنند. علاوه بر عوامل و امکانات فوق، دلیل دیگر اقبال نسبت به نئولیبرالیسم، شوک حاصل از تخریب سوسیالیسم در شوروی بود. این شوک به واسطه عملکرد ضدانقلاب حاکم بر آن کشور بروز نمود و اذهان بسیاری را پذیرای تئوری ابدی بودن نظام سرمایه‌داری کرد تا کسانی مثل هانتینگتون و فوکویاما مورد توجه محافل روشنفکری قرار گیرند. و در این وضعیت بود که امپریالیسم آمریکا و متحدانش به عنوان نیروی یکه‌تاز در عرصه سیاست و اقتصاد جهان ظاهر شدند.

### پیامدهای نئولیبرالیسم در کشورهای امپریالیستی به سرکردگی آمریکا

نئولیبرالیسم مکتب غارتگری برای انباشتن کیسه سرمایه‌داران بزرگ «سرمایه‌داری انحصاری» است و از آغاز در هیچ کجای جهان نتیجه مثبتی برای مردم، به‌ویژه زحمتکشان، نداشته که در روند اجرای غلط یا درست به نتایج متفاوت بیانجامد، بلکه این مکتب دشمن آشکار همه مردم جهان و به‌ویژه زحمت‌کشان و مردم کشورهای فقیر و در حال توسعه بوده و هست. سرمایه‌داری امپریالیستی با استفاده از اصول نئولیبرالیستی، در عمل، در پی برداشتن موانع صدور کالا به تمامی جهان برای ورشکست کردن اقتصادهای ملی و وابسته کردن نیازهای مردم جهان به چرخه منافع سرمایه‌داران بزرگ است. صدور سرمایه به ویژه صنایع آلاینده به کشورهای در حال توسعه نیز برای استفاده از نیروی کار ارزان و دستیابی به سود بیشتر برای سرمایه‌داران بحران‌زده‌ای است که از سرفریکاری لقب «کارآفرین» را یدک می‌کشند.

هدف مهم دیگر سرمایه‌داری جهانی جنبه اجتماعی داشته و دارد. بدین معنا که صدور آزادانه صنایع و لاجرم صنعت‌زدایی و گسترش بیکاری در کشور مبدأ، برای دولتهایی که نماینده سرمایه‌داری انحصاری هستند، این امکان را فراهم می‌کند تا در کشور خود سندیکاهای کارگری را در حوزه صنایع مولد تضعیف کرده و از بین ببرند؛ که همین کار را هم کرده و می‌کنند. این ترفند برای آن است که کارگران بی‌سازمان و پراکنده نتوانند برای احقاق حقوق خود کاری انجام دهند.

چنین وضعی در سیمای اقتصادی امروز جهان موجب شده است تا هر روز ثروت ثروتمندان بیشتر و فقر در سایر لایه‌های اجتماعی نفوذ کرده و افزایش یابد، طوری که ادعای سرمایه‌داری جهانی مبنی بر اهتمام به گسترش طبقه متوسط، کاملاً پوچ از آب درآمده است. براساس گزارش اخیر سازمان توسعه و همکاری اقتصادی وابسته به سازمان ملل متحد «تغییر تدریجی نقشه سیاسی جهان که در سال‌های آینده با وضوح بیشتری مشاهده خواهد شد ریشه در تضعیف طبقه متوسط دارد... این پدیده تنها مربوط به کشورهای خط مقدم سرمایه‌داری نیست، بلکه براساس گزارش روزنامه العربی جدید، دامنه این بحران به حدی گسترده شده که حتی در کشورهای ثروتمند خلیج فارس نیز قابل مشاهده است؛ به گونه‌ای که کاهش قیمت نفت و افزایش مالیات دولتی، طبقه متوسط در این کشورها را به شکل بی‌سابقه‌ای تحت فشار قرار داده است.»<sup>۴</sup> امری که بیش از هر چیز نشان می‌دهد بحران طبقه متوسط، بحرانی برآمده از نظم اقتصادی حاکم بر جهان سرمایه‌داری است.

نئولیبرالیسم به صورت سدی در مقابل تکامل امکانات و رفاه برای عموم جامعه به‌ویژه زحمتکشان و فرودستان درآمده و عملاً شکست خورده است. از علائم این شکست، انتخاب ترامپ است. ترامپ با شعارهای



به کنایه: آی ام اف (صندوق بین‌المللی پول) عامل اخراج من

مخالف هنجارهای نئولیبرالی، مثل بازگرداندن صنایع به کشور و توسعه مشاغل، مقابله با تجارت آزاد و برگرداندن عظمت به آمریکای به اعتقاد او «مفلوک»، آرای مردم را به خود جلب کرد. آمریکا ثروتمندترین کشور جهان است. منابع طبیعی وسیعی دارد و پنج ثروتمند اول جهان در این کشور زندگی می‌کنند. این کشور علاوه بر بهره‌های عظیمی که از انقلاب صنعتی و رویکرد تکنولوژی محور خود در گذشته برده است، در غارت و مصادره سایر

نقاط جهان درنگ نکرده است. طوری که به گفته رئیس جمهور سابق جیمی کارتر «آمریکا فقط ۱۶ سال از ۲۴۲ سال تاریخش را در جنگ نبوده است.» طبعاً استانداردهای فقر در این کشور با بنگلادش فرق دارد، اما آنچه مهم است، روند رو به نزول این غول بزرگ سرمایه داری است.

این روند ناشی از سلطه نئولیبرالیسم و روند رو به گسترش حاکمیت غارتگرانه و تهاجمی سرمایه مالی، صنعت زدایی و به تبع آن انحلال سندیکاها، گسترش نظامی‌گری، گسترش بیکاری، افزایش ساعات کار و سن بازنشستگی، افزایش بی‌خانمانی، تهاجم فزاینده به امکانات رفاهی مردم، ایجاد سیستم مالیاتی غیرعادلانه، افت شدید امکانات در نظام آموزشی و درمانی و... بالاخره نابودی زیرساخت‌ها است. وظیفه دولت‌ها نیز در این سیستم‌ها شراکت در فساد و کمک به غارت مردم در دفاع از منافع سرمایه‌های بزرگ است. به عنوان نمونه هزینه تمام جنگ‌هایی که سیاستمداران آمریکایی به راه می‌اندازند، نه به خاطر مردم بلکه به خاطر منافع ابرشرکت‌ها و از جمله مجتمع‌های صنعتی-نظامی است و مردم علاوه بر هزینه‌های مالی، فرزندان خود را نیز از دست می‌دهند. در جریان بحران سال ۲۰۰۸ و ترکیدن حباب مسکن که مقصر آن بانک‌ها بودند، دولت او با ما برخلاف اصول اولیه مکتب نئولیبرالیسم، در اقتصاد دخالت کرد و برای جلوگیری از ورشکست شدن بانک‌ها یک تریلیون دلار از جیب مالیات‌دهندگان به حساب بانک‌ها ریخت، اما هیچ اعتنایی به بازرگانان این بحران نکرد و از آن تاریخ ۸ درصد به بی‌خانمان‌های آمریکا اضافه شده‌اند. آنهم در کشوری که به گفته پنجمین ثروتمند بزرگ جهان «وارن بافت»، سیستم مالیات‌ستانی در هنگام گرفتن مالیات از او و منشی‌اش تفاوتی اعمال نمی‌کند، و تقلب و سندسازی شرکت‌های بزرگ برای فرار از مالیات امری آشکار و زیان‌زد است\*\* و زیرساخت‌هایش به گفته سازمان نظام مهندسی آمریکا و تأیید ترامپ روبه‌ویرانی است. (نمونه این ویرانی در سیاتل ایالت واشنگتن در گزارش یورونیوز به تاریخ ۱۸ آذرماه ۱۳۹۷ است که، به علت سقوط قطار از روی پل، سه کشته و ده‌ها مجروح برجای گذاشت. بعد از این حادثه، دونالد ترامپ در توئیتر خود نوشت: «هفت تریلیون دلار در خاورمیانه مصرف شده است، در حالی که جاده‌ها، پل‌ها، تونل‌ها و ریل‌های ما فرومی‌ریزند».)

البته از این فساد گسترده، مسؤولان دولتی هم بی‌نصيب نمی‌مانند. عده زیادی از آنان سهامدار ابرشرکت‌هایی هستند که از این روابط سود می‌برند. علاوه بر این، وجود ده‌ها بهشت مالیاتی فقط با شراکت و پشتیبانی

صدور سرمایه به ویژه صنایع آلاینده به کشورهای در حال توسعه نیز برای استفاده از نیروی کار ارزان و دستیابی به سود بیشتر برای سرمایه‌داران بحران‌زده‌ای است که از سر فریبکاری لقب «کارآفرین» را یدک می‌کشند.

سیاستمداران فاسد دوام می‌آورد. به عنوان نمونه در افشای استثنایی بهشت مالیاتی در پاناما نام بسیاری از سیاستمداران افشا شد که مشمول هیچ عقوبتی نشد. طبعاً در این وضعیت، دولت آمریکا عملاً ورشکسته است، زیرا به گفته دونالد ترامپ: «دولت آمریکا هم اینک قریب به بیست تریلیون دلار بدهی دارد.»

مشابه این وضعیت در سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری نیز کمابیش دیده می‌شود. تأکید یک‌جانبه بر فساد که در ایران وجود دارد، آنهم از سوی تلویزیون‌های ماهواره‌ای هدف سیاسی دارد، زیرا این فساد در ذات نظام سرمایه‌داری، و فسادگسترده‌تر در ذات مکتب نئولیبرالی است. البته شواهد در این مورد بسیار است. مثلاً دولت کانادا که برای ۵۰۰۰ دلار پول با مبدا ناشناس تا روشن شدن قضیه روی اعصاب مردم عادی می‌دود، آیا نمی‌داند که امثال (آقای خ) که اخبار فرارش در همه جهان پیچید، پول کثیف وارد کانادا کرده‌اند؟ رسم تازه‌ای نیست، در دنیای سرمایه‌داری فساد، جنایت و غارت پشت مفاهیم زیبایی مانند آزادی، دموکراسی و حقوق بشر پنهان می‌شوند.

### پیامدهای نئولیبرالیسم و تعدیل ساختاری در کشورهای در حال توسعه

دکتر فرشاد مومنی در مقدمه کتاب «اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری»، با تکیه بر ارزیابی‌های سازمان ملل از پیامدهای برنامه تعدیل ساختاری در کشورهای فقیر و در حال توسعه می‌نویسد، فلسفه وجودی برنامه تعدیل ساختاری بر اساس نظر صریح کارشناسان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، برای «حل و فصل بدهی‌های خارجی» بوده است. این در حالی است که بر اساس مطالعات انجام شده، طی بیست سال یعنی در فاصله سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۹، بسیاری از کشورهایی که از سراضطرار و با فشارهای همه‌جانبه امپریالیسم جهانی ناگزیر شدند تا برای حل و فصل مسأله بدهی‌های خارجی خود به این برنامه روکنند، هر روز بیش از پیش در باتلاق بدهی خارجی فرو رفتند. مطالعات نشان داده‌اند در فاصله زمانی مزبور آرژانتین ۳۰ مرتبه، غنا و ساحل عاج ۲۶ مرتبه، کنیا و فیلیپین هر یک ۱۹ بار و زامبیا ۱۸ بار نیاز به وام جدید پیدا کرده‌اند. نکته این جاست که، اولین کشورهای وام‌گیرنده که در آن سال‌ها وام گرفته‌اند، اکنون نیز در صدر مضطربان و بدهکاران قرار دارند.

ارزیابی‌های سازمان ملل از پیامدهای برنامه تعدیل ساختاری نشان می‌دهد، از نظر اقتصادی بر اساس استانداردهای سازمان ملل، اصل و فرع اقساط سررسید بدهی خارجی، نباید از ۲۵ درصد درآمد‌های حاصل از صادرات یک کشور در حال توسعه بگذرد. اما بر اساس تخمین‌های صندوق بین‌المللی پول تا سال ۱۹۸۹ نسبت مزبور برای ۱۵ کشور بسیار بدهکار جهان برابر ۴۱ درصد درآمد‌های صادراتی آنها بوده است. این نسبت در همان سال در آفریقا ۴۰ درصد بوده است. در حالی که در زمان آغاز بحران بدهی‌ها، کل بدهی خارجی کشورهای در حال توسعه به زحمت به حدود ۵۷۰ میلیارد دلار می‌رسید، ولی بعد از ده سال که از به اصطلاح «حل و فصل بدهی‌ها» گذشته، میزان بدهکاری کشورهای در حال توسعه از مرز ۱/۳ تریلیون دلار عبور کرده است.

از جنبه اجتماعی نیز برنامه تعدیل ساختاری برای مردم کشورهای در حال توسعه، با مشکلات زیر همراه بوده است: ۱. افزایش تورم و از دست دادن قدرت خرید مردم در کنار کاهش یا حذف کمک‌های مالی دولت؛ ۲. فشار و اتلاف وقت در جریان سرگردانی برای کاریابی در بخش رسمی و درآمدزایی در بخش غیررسمی؛ ۳. خسارات و خطرات ناشی از مهاجرت در جستجوی کار؛ ۴. گسترش فقر و فحشا و معنویت‌گریزی در جامعه؛ ۵. پرداخت مالیات‌های تحمیلی فزاینده برای تأمین نیازهای رو به افزایش دولت.

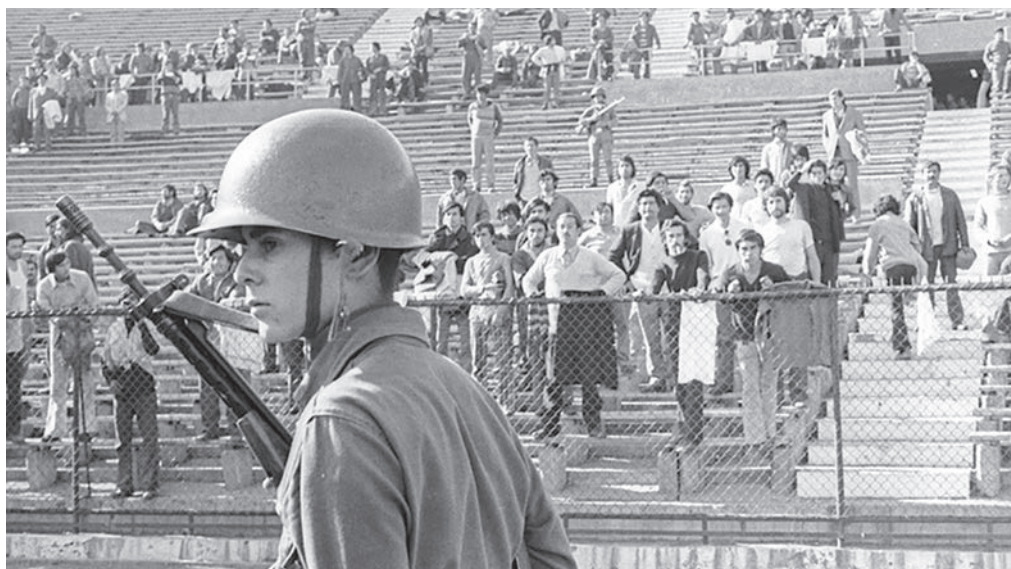
از جنبه زیست محیطی، گزارش سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که، برخی کشورهای بدهکار از سرناچاری با کاستن یا چشم پوشی از ضوابط بهداشت، پیشگیری و ایمنی محیط، از هزینه‌های تولید کاسته و با این انگیزه، زمینه را برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی فراهم می‌کنند. در این کشورها زباله‌های سمی سبب آلودگی خاک، آب و

هوا می‌شود. یورش به منابع طبیعی مثل جنگل‌زدایی، از جمله دیگر اشکال غارت و نابودی محیط زیست است. از نظر سیاسی گزارش فوق بخشی از سخنان خاویر پرز دکویار، دبیر کل وقت سازمان ملل را آورده است. او به صراحت اظهار داشته، که در اثر بحران بدهی‌ها و سیاست‌های تحمیلی تعدیل ساختاری براکشریت کشورهای در حال توسعه، ثبات سیاسی مستقیماً مورد تهدید قرار گرفته و نبرد برای زندگی بهتر به خیابان‌ها کشیده شده است. و بسیاری از مردم کشورهای در حال توسعه بر سر این مسأله جان خود را از دست داده‌اند.»

### پیامدهای خصوصی‌سازی و تعدیل ساختاری در خاورمیانه و آمریکای لاتین

بررسی دو معجزه اقتصادی در شیلی

انتخاب تیتو «سرمایه‌داری و آزادی» و برجسب‌های ناچسبی مانند بازار آزاد و دموکراسی مشارکتی از سوی فریدمن و فون هایک برای گسترش عملی این مکتب فکری، که در حقیقت مبتنی بر سخت‌کیشی و بنیادگرایی بازار است، در عمل فریبی بیش نیست. زیرا برای توسعه و تعمیم این نظرات در آمریکای لاتین از وحشیانه‌ترین و شوک‌زاترین روش‌ها در شکل کودتا، کشتار و شکنجه وسیع همراه با آدم‌ربایی، تهدید و ایجاد محدودیت استفاده شده است. نمونه برجسته کشورهای آمریکای لاتین در اجرای طرح تعدیل ساختاری که با مشاوره مستقیم فریدمن به پیش برده شد، کشور شیلی در دوران پینوشه است. نئولیبرال‌ها از پیامدهای طرح تعدیل ساختاری در شیلی به عنوان معجزه اقتصادی یاد می‌کنند. معجزه اقتصادی در شیلی با شوک درمانی از طریق کودتای خونبار علیه دولت عدالت‌خواه سالوادور آلنده آغاز شد. به نظامیان تحت رهبری آگوستو پینوشه گفته بودند، برای پیشبرد دموکراسی مشارکتی مورد ادعای‌شان، شوک وحشت و ارباب باید به حدی باشد که در مردم حس جنگ و تهاجم بی‌رحمانه اجنبی را برانگیزد و آنان را وحشت‌زده و منفعل کند. در جریان شوک درمانی پینوشه، بیش از سه‌هزار دویست نفر اعدام و یا کشته شدند. دست‌کم هشتاد هزار نفر به زندان افتادند و دویست هزار نفر به دلایل سیاسی از کشور گریختند.



ورزشگاه ملی شیلی در سانتیاگو، روز کودتای آمریکایی علیه دولت سالوادور آلنده، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳



علیرغم اطمینان بخشی برویجه‌های شیکاگو به آدم بی‌سوادی مثل پینوشه، در سال ۱۹۷۴، به رغم قطع یک باره دخالت دولت در بازار، نرخ تورم به ۳۷۵ درصد رسید که بالاترین نرخ تورم در جهان و دوبرابر بالاترین نرخ تورم در دوران تحریم آئنده بود. قیمت کالاهای اساسی مانند نان، سقف خانه‌ها را می‌شکافت و از آن هم بالاتر می‌رفت... از آنجایی که آزمایش تجارت آزاد پینوشه، کشور را از واردات ارزان قیمت لبریز کرده بود، کارگران شیلیایی از کار بیکار و واحدهای اقتصادی محلی یکی پس از دیگری بسته می‌شدند... فریدمن در ملاقات خصوصی به پینوشه توصیه کرد، برای سوق دادن اقتصاد به سوی تجارت آزاد کامل، باید ظرف ۶ ماهه ۲۵ درصد از بودجه خدمات رفاهی و اجتماعی کاهش دهد. پینوشه به مرام فریدمن گروید... و با تقدیم احترامات فائحه به فریدمن اطمینان بخشید که در حال حاضر طرح به طور کامل اجرا می‌شود... او به شرکت‌های داخلی رحم نکرد و بازمه موانع تجاری دیگری را از میان برداشت که نتیجه‌اش از دست رفتن ۱۷۷۰۰۰ شغل صنعتی بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ بود. در اواسط دهه ۱۹۸۰ سهم تولید صنعتی به عنوان درصدی از کل اقتصاد، به سطوحی افت کرد که پیش‌تر در زمان جنگ دوم جهانی دیده شده بود... در این میان کسانی که بهره می‌بردند، شرکت‌های خارجی و حلقه کوچکی از دست‌اندرکاران امور مالی معروف به ماهی‌های گوشت‌خوار بودند. بیکاری که در زمان آئنده ۳ درصد بود، به بیست درصد رسید.\*\*

«این مطالب بیان مختصری از معجزه اقتصادی ادعایی نئولیبرال‌ها در شیلی بود که زیر نظر مستقیم خود صاحب‌کرامات، یعنی شخص فریدمن و برویجه‌های مکتب شیکاگو انجام شد. معجزه‌گر مانند همه جنایتکارانی که در آمریکای لاتین رسالت او را برعهده داشتند، پس از شوک خونبار اولیه، اقتصاد و بازار را برای درمان در اختیار طبیبان حاذقی؟! به نام برویجه‌های مکتب شیکاگو گذاشت. در نتیجه این معجزه، فساد به سرعت فراگیر شد، فاصله طبقاتی چون دره‌ای عمیق دهان گشود. برای ادامه جو وحشت و انفعال با دستور معجزه‌گر هر روزه عده‌ای را پس از شکنجه‌های وحشتناک سر به نیست می‌کردند و در اخبار از وجود این افراد اظهار بی‌اطلاعی می‌شد، تا بالاخره مردم شیلی به خاک سیاه نشستند و عده‌ای ثروتمند برگزیده، که ژن خوب داشتند، در زمانی کوتاه به فوق ثروتمند بدل شدند.»\*\* «اما معجزه دومی هم در راه بود. معجزه‌ای که مانع از سقوط کامل اقتصاد شیلی شد. در طی این معجزه پینوشه از سرسپردگی چشم و گوش بسته دست برداشت. زیرا با وجود تبعیت کامل اقتصاد شیلی از دکتترین مکتب اقتصادی شیکاگو، اقتصاد این کشور در سال ۱۹۸۲ فروپاشید... میزان بدهی‌ها به حد انفجار رسید، اقتصاد با تورم لگام گسیخته مواجه شد و میزان بیکاری به ۳۰ درصد رسید. علت اصلی این وضعیت این بود که ماهی‌های گوشت‌خوار یعنی شرکت‌هایی که توسط برویجه‌های شیکاگو از قید هرگونه مقررات و قواعد رها شده بودند. با گرفتن وام، دارایی‌های کشور را به طور کامل خریده و بدهی سنگینی در حدود ۱۴ میلیارد دلار بالا آورده بودند. اوضاع چنان متزلزل بود که پینوشه مجبور شد همان کاری را بکند که آئنده کرده بود. او دوباره بسیاری از این شرکت‌ها را ملی کرد. در پی این شکست‌ها، تقریباً همه برویجه‌های شیکاگو از سمت‌های پر نفوذ دولتی شان عزل شدند. چندین نفر از دانش‌آموختگان شیکاگو با سمت‌های برجسته به اتهام کلاهبرداری تحت تعقیب قرار گرفتند. خوشبختانه پینوشه شرکت مس شیلی را که آئنده آن را ملی اعلام کرده بود، خصوصی‌سازی نکرد. این شرکت به تنهایی ۸۵ درصد درآمد صادراتی شیلی را تأمین می‌کرد. در نتیجه هنگامی که حساب مالی ترکیب، دولت هنوز منبع ثابتی برای برای تأمین وجوه مالی مورد نیاز در اختیار داشت.»\*\*

البته معجزه دوم، یعنی بازگشت پینوشه به ملی کردن صنایع، مورد استقبال امپریالیسم نبود. اما او آنقدر وحشیانه و با تعصب دست به جنایت زده بود که نیروهای مترقی هم روی خوش به او نشان ندادند. مقامات قضایی اروپا در حین ارتکاب جنایات با پینوشه مشکلی نداشتند اما در اواخر عمر که دیگر کاری از او برنمی‌آمد، پاره‌ای اقدامات تبلیغاتی بر علیه او انجام دادند. از جمله دادگاهی در اسپانیا حکم دستگیری او را صادر کرد و

در انگلستان تحت نظر قرار گرفت که با وساطت مارگارت تاچر خطر حبس از او رفع شد.

## جایگاه خاورمیانه نفتی در تقسیم کار جهانی

مصائب و فرصت‌ها

با توجه به نقشه تقسیم کار جهانی که امپریالیسم آن را ترسیم کرده است، مقایسه وضعیت نه تنها ایران، بلکه کلیه کشورهای نفت خیز خاورمیانه، کشورهای آمریکای لاتین و... با کشورهای مثل کره جنوبی، چین و... درست نیست. بلکه باید وضعیت این کشورها را بر زمینه نظام تقسیم کار جهانی و اولویت‌های سیاسی امپریالیسم جهانی بررسی و مقایسه کرد. به عنوان مثال کره

جنوبی در کنار کره شمالی، باید با همکاری امپریالیسم جهانی و انتخاب مدیریتی دولتی به ویترنی شیک بدل می‌شد، ضمن آنکه باید با تحمل تحریم و نشر جعلیات، توانمندی و واقعیت‌های کره شمالی کاملاً مخدوش و وارونه جلوه کند تا برندگی تبلیغات امپریالیستی در مورد حقانیت نظام سرمایه داری بیشتر شود.

نمونه صدور صنایع به چین هم یک استثنا بود که در وضعیتی استثنایی که نشان از اختلافات عمیق بین چین و شوروی داشت به وقوع پیوست. در این موقعیت با توصیه کیسینجر برای یارکشی علیه شوروی، آمریکا طرف چین را گرفت و به ترغیب سرمایه گذاری در این کشور پرداخت. اما با هوشیاری رهبران چین در گسترش بخش تحقیق و توسعه برای بومی کردن تکنولوژی، و دخالت توسعه‌گرایانه دولت و حزب کمونیست در اقتصاد، چین به موقعیت امروز رسید که می‌شنوید و می‌دانید که چگونه مورد خشم و کینه‌توزی قانون‌شکنانه امپریالیسم آمریکا قرار گرفته است.

آنان که بر این عقیده‌اند که برای تأمین رفاه مردم و پیشرفت، باید خاورمیانه، و به ویژه ایران پرچم مقابله با توسعه‌طلبی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا را به زیر بکشد، و با پذیرش هنجارهای نئولیبرالی وارد زنجیره جهانی تولید سرمایه داری شود، اگر مغرض نباشند سخت در اشتباه‌اند. تکیه صرف بر این مسیر اقتصادی موجب می‌شود تا صنایع کشورمان همچون گذشته به عنوان حلقه‌ای ضعیف در زنجیره تولید سرمایه داری جهانی در بخش مونتاژ درجا بزنند. زیرا از اساس در برنامه تقسیم کار غیرعادلانه امپریالیسم جهانی، خاورمیانه باید خام‌فروش بماند، و با درآمد خام‌فروشی به بازار فروش کالاهای خارجی رونق بدهد.

حفظ بازار ایران برای کاستن از بحران انباشت در جوامع پیشرفته سرمایه داری ضروری است. لذا نه تنها خاورمیانه نباید صنعتی شود، بلکه باید درآمد خام‌فروشی را صرف خرید تولیدات کالایی و به‌ویژه اسلحه غربی کند. اگر در خاور میانه تولید ریشه بگیرد و به رونق برسد، آن وقت نفت خاورمیانه به صادرات نمی‌رسد و در خود منطقه مصرف می‌شود، و این مسأله برای اقتصاد غرب بحران‌زاست، و از سوی دیگر بازار خرید کالاهای غربی

هدف مهم دیگر سرمایه‌داری جهانی جنبه اجتماعی داشته و دارد. بدین معنا که صدور آزادانه صنایع و لاجرم صنعت‌زدایی و گسترش بیکاری در کشور مبدأ، برای دولتهایی که نماینده سرمایه‌داری انحصاری هستند، این امکان را فراهم می‌کند تا در کشور خود سندیکاهای کارگری را در حوزه صنایع مولد تضعیف کرده و از بین ببرند؛ که همین کار را هم کرده و می‌کنند. این ترفند برای آن است که کارگران بی‌سازمان و پراکنده نتوانند برای احقاق حقوق خود کاری انجام دهند.

نیز کساد می‌شود و به تشدید بحران در اقتصاد جامعه سرمایه‌داری کمک می‌کند. تولید در این منطقه باید بدون حامی باشد و تحقیر شود. خاورمیانه باید هنجارهای مکتب نئولیبرالیسم را بپذیرد و با خصوصی‌سازی اقتصاد ملی‌اش را نابود کند.

اگر در خاورمیانه، کشوری برای حفظ غرور ملی در صدد تولید باشد، می‌تواند آن را به کارخانه‌های معتبر خارجی سفارش بدهد تا با مارک جعلی تولید در کشور خود در بندر تحویل بگیرد! خاورمیانه باید به واردات و اقتصاد مالی و تجارت پول تکیه کند، تا از این وضعیت در یک طرف اقلیتی از بورژوازی فریه رانت‌خوار غیرمولد و در طرف دیگر زحمتکشان تنگدست و خیل عظیم بیکاران صف بکشند. کشاکش این دو طبقه زمینه مهمی برای سرکوب، فروش اسلحه و وسایل مقابله با شورش می‌شود. همچنین توسعه مبارزه طبقاتی امکان حضور و مداخله امپریالیستی را برای دفاع از حاکمان و اخورده افزایش می‌دهد، و از سوی دیگر تفرقه‌افکنی‌های فرقه‌ای و قومی آتش اختلافات را شعله‌ورتر می‌کند و امپریالیسم را به حمایت از تفرقه‌افکنان و تجزیه‌طلبان می‌کشاند. برای تحقق اهداف امپریالیسم جهانی، خاورمیانه باید مرکز تشنج باشد. حکومت مستقل در خاورمیانه برای آمریکا و سرمایه‌داری جهانی کابوس است و باید به زانو درآید. زیرا ممکن است به فکر برپایی اقتصادی بالنده و اشتغال‌زا، اقتصادی با رویکرد مولد و عدالت‌محور بیافتد و به‌طور جدی امکان مانور و بازار صادرات و منفعت‌جویی امپریالیسم را از بین ببرد. لذا باید کسانی را که به فکر اقتصاد مولد و توسعه پایدار می‌افتند با تهمت، توطئه و کودتا سرنگون کرد. برای دریافت صحت این مطلب به وضعیت کنونی خاورمیانه و تاریخ معاصر آن، به سرنوشت امثال دکتر مصدق دقت کنید. اما اقتصاددانان ماهواره‌ای و نئولیبرال‌های داخلی بر اساس دستورالعمل صندوق بین‌المللی پول سعی می‌کنند مشکلات کنونی اقتصاد ایران را به بدعمل کردن در خصوصی‌سازی و برخورد نامناسب در اجرای تعدیل ساختاری نسبت دهند. از سوی دیگر، عده‌ای هم تحریم‌های غیرقانونی را تنها عامل مشکلات می‌دانند. به نظر می‌رسد این اظهارات و روش‌ها بیشتر در جهت فرافکنی و چشم بستن بر دلایل اصلی



این مشکلات است.

بد عمل کردن، توجیه پیش ساخته صندوق بین‌المللی پول است. فساد فقط محدود به اقتصاد ایران نیست، زیرا در چهارچوب نظرات نئولیبرالی، فساد گسترده و فقر اکثریت مردم و ثروتمندتر شدن سرمایه‌داران بزرگ نتیجه‌ای گریزناپذیر است. آمارهای جهانی هرساله نمای وحشتناک‌تری از تعمیق فاصله فقیر و غنی، از تخریب محیط زیست و از قانون شکنی و توسعه طلبی امپریالیسم به دست می‌دهند. اساساً وارد شدن در چرخه این مکتب منحوس، معنایش پیوند زدن شاه‌رگ‌های اقتصاد ملی به بحران پیشرونده سرمایه‌داری جهانی است.



خوشبختانه دوره جهان یک قطبی رو به پایان است و چهره شیطانی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا روز به روز آشکارتر می‌شود. تحریم‌های بی‌شرمانه آمریکا قابل کنترل است و می‌تواند فرصتی برای رشد اقتصاد ملی باشد. نمونه این گونه مقاومت در برابر تحریم‌ها را می‌توان در مقابله مرحوم دکتر مصدق و تکیه بر اقتصاد بدون نفت، مقابله روسیه با تحریم‌های سرمایه‌داری جهانی، مقاومت طولانی مردم کوبا در برابر تحریم‌های آمریکا و مهم‌تر از همه در مقابله پیروزمندانه کشور عزیزمان با تحریم‌های گسترده جهانی در دوران جنگ تحمیلی نام برد. دورانی که همه کشورهای امپریالیستی بر علیه ایران در جنگ و تحریم متحد بودند و حتی سازمان ملل نیز در جبهه مقابل ایران قرار داشت.

در این دوران مردم با کم‌ترین امکانات، حماسه‌های بی‌بدیل آفریدند و نارضایتی رنگ‌وبویی نداشت. با توجه به نوشته‌های دکتر فرشاد مومنی در کتاب «اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز» در آن دوران، تولید محوری در اقتصاد و پاک‌دستی مسؤولان اجرایی کشور همراه با سیاست‌های درست اجتماعی که طی آن علیرغم همه هزینه‌های جنگی و گسترده وسیع تنگناهای تحمیلی «سهم امور اجتماعی از کل امور هزینه‌ای دولت که در دوره ۱۳۵۲-۱۳۵۷ برابر ۱۸/۴ درصد بود، در دوران جنگ تحمیلی به ۳۹/۵ درصد رسید و رشد ثبت شده در سرمایه‌گذاری بخش خصوصی مولد کشور در آن سال‌ها در زمینه سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات به ۷۳/۸ درصد رسید که در تاریخ صدساله ایران بی‌سابقه است.»

با وجود توجیه‌پذیر بودن پنهانکاری در شرایط جنگی، نظام توزیع دلار شفاف بود. ولی امروز با چه وضعی مواجه هستیم؟ علت اصلی مشکلات کنونی را باید در اقتصاد رانتی و استفاده از روش‌هایی مانند خصوصی‌سازی گسترده و بی‌ضابطه و سیاست‌های مالی تورم‌زا و فسادآور جستجو کرد.

### نئولیبرالیسم و استقلال ملی

یکی از پیامدهای طرح تعدیل ساختاری که در اثر اخذ وام از صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سایر

تحریم‌های بی‌شرمانه آمریکا قابل کنترل است و می‌تواند فرصتی برای رشد اقتصاد ملی باشد. نمونه این گونه مقاومت در برابر تحریم‌ها را می‌توان در مقابله مرحوم دکتر مصدق و تکیه بر اقتصاد بدون نفت، مقابله روسیه با تحریم‌های سرمایه‌داری جهانی، مقاومت طولانی مردم کوبا در برابر تحریم‌های آمریکا و مهم‌تر از همه در مقابله پیروزمندانه کشور عزیزمان با تحریم‌های گسترده جهانی در دوران جنگ تحمیلی نام برد.

بانک‌های امپریالیستی عارض می‌شود، از بین رفتن استقلال سیاسی کشورهای وام‌گیرنده است. آمریکا بزرگترین سهامدار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است و براساس قانون یک دلار یک رأی، می‌تواند سیاست‌های خود را به بانک و بدهکاران تحمیل کند. ناتوانی در بازپرداخت وام دریافتی، موجب می‌شود تا کشورهای بدهکار مثلاً در رأی‌گیری‌های مجمع عمومی سازمان‌گوش به فرمان آمریکا باشند.

جان پرکینز در کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» ضمن بیان شرمسارانه تمهیداتی که خود برای به انقیاد کشیدن کشورهای در حال توسعه به کار بسته است، درباره سرمایه‌گذاری بانک جهانی درباره پانامای دوران عمر توریخوس می‌گوید «سرمایه‌گذاری مشترک بانک جهانی، بانک توسعه اینتر امریکن و آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی... در بخش‌های انرژی، حمل و نقل و کشاورزی وسیله‌ای بود تا پاناما را برای همیشه مقروض کند و این کشور را چون گذشته بار دیگر آلت دست آمریکا کند.» (ص ۱۱۳)

در همان کتاب در صفحه ۳۳۶ آمده است «اگر کشورهای در حال توسعه بازارهای سرمایه خود را لیبرالیزه کنند، چنین اقدامی اقتصاد کشورهای در حال توسعه را کتف بسته در اختیار سوداگران وال استریت قرار می‌دهد و از توان دولت‌ها در برخورد با مسایل بهداشتی، آموزشی و فقر می‌کاهد.»

آیا این همه تجربه و آزمایش گویا نیست؟ آیا ضرب‌المثل «آزموده را آزمودن خطاست» در گوش‌تان آژیر نمی‌کشد. به نظر می‌رسد در وضعیت تحریم که در حقیقت اعلام جنگ اقتصادی علیه ملت ایران است، تنها راه برون‌رفت از مشکلات و جلوگیری از پیامدهای خسارت‌بار هنجارهای نئولیبرالی، به‌ویژه خصوصی‌سازی اموال ملی و دولتی، بازگشت به اجرای قانون اساسی و برگرداندن اموال به غارت‌رفته و برخورد قضایی استثنای‌ناپذیر با فساد، شفاف کردن و یکپارچه کردن اقتصاد، جلوگیری از رفتارها و توصیه‌های فراقانونی و بازکردن دایره نخبگان است. این دگرگونی مردم را بیش از پیش به پشتیبانی از مبارزه برحق علیه توسعه‌طلبی امپریالیسم جهانی دلگرم می‌کند. ختم کلام آنکه با این همه تجربه‌های ناکارآمد بهتر نیست یک بار هم که شده مدیران و مشاوران اقتصادی کشور را از بین کسانی که در اقتصاد موفق دوران جنگ نقش داشته‌اند مانند دکتر فرشاد مومنی و هم‌فکران او انتخاب کنید؟

## منابع

- \* روزنامه همشهری، «طبقه متوسط در آستانه نابودی»، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۸.
- \*\* «دکترین شوک»، نائومی کلاین، ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمود نبوی
- اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری، دکتر فرشاد مومنی
- اعترافات یک جنایتکار اقتصادی، جان پرکینز، ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمود نبوی
- «آمریکای مفلوک» (در ترجمه دیگر: آمریکای زمین‌گیر)، دونالد ترامپ، مترجمان محمد حسین اسماعیل‌زاده، سمیرا محتشم و...
- مجله «دانش و مردم»، شماره ۲، «ساختار مالیاتی ایالات متحده آمریکا»، ریچارد ولف، ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمود نبوی
- مجله «دانش و مردم» شماره ۲، «آمریکای جهان سومی»، آریانا هافینگتون، ترجمه علیرضا میبیدی.

آنان که براین عقیده‌اند که برای تأمین رفاه مردم و پیشرفت، باید خاورمیانه، و به ویژه ایران پرچم مقابله با توسعه‌طلبی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا را به زیر بکشند، و با پذیرش هنجارهای نئولیبرالی وارد زنجیره جهانی تولید سرمایه‌داری شود، اگر مغرض نباشند سخت در اشتباه‌اند.



## مسیرهای رانت خواری

### تحت پوشش

### تولید در ایران امروز

دکتر حسین راغفر

۲۹ خرداد ۱۳۹۸

دکتر راغفر: باید توجه کرد، گزارش‌هایی که یارانه‌های مردم را هدف گرفته، چگونه در خدمت منحرف کردن افکار سیاست‌گذاران از چپاولی است که از منابع ملی صورت می‌گیرد.

سال گذشته ما ۴۴ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی داشتیم که یک چهارم آن برگشته است. در تیر و مرداد ماه ۲۵۰ هزار تن کاغذ و خمیر کاغذ صادر کردیم. ما فریاد زدیم و اعلام کردیم که جلوی این کثافت‌کاری و غارت منابع مردم را بگیرید. امروز در کشور می‌بینیم که چه اتفاقی بر سر کاغذ افتاده است. برندگان چه کسانی هستند؟ چه کسانی اجازه‌ی صادرات می‌دهند؟ کسانی که در مجلس و دولت نشسته‌اند این مجوزها را می‌دهند. از ۴۴ میلیارد، ۱۱ میلیارد برگشته است. بقیه را گذاشته‌اند تا با قیمت‌های بالاتر دلار وارد کنند. چه کسانی گزارش‌ها را می‌نویسند؟ چه هدف‌هایی را دنبال می‌کنند؟ ۱۱ میلیاردی که وارد کردند با قیمت‌های سیزده هزار و پانزده هزار تومان فروختند. با دلار چهار هزار تومانی و نهادهای رایگان گرفتند و صادر کردند بعد با دلار سیزده هزار تومان فروختند. این آمار وحشتناک است. سال گذشته ۱۰ میلیارد دلار یارانه‌ی سوخت حمل و نقل کالاهای صادراتی دادیم. شن و ماسه صادر می‌کنیم برای اینکه به دلیل یارانه‌ی انرژی که برای صادرات می‌دهیم مقرون به صرفه است که حتی شن و ماسه صادر کنیم. در حالی که هزینه‌های استهلاک و زیرساخت‌ها به عهده‌ی دولت است. هنوز ارزی که بابت استهلاک خودروها و کالاهایی که صادر می‌کنند محاسبه نکردیم.

گزارش‌های رسمی نتولیبیرال برای فریب افکار عمومی و مسؤلین کشور این موضوع را نادیده می‌گیرند. هیچکس اعتراض نمی‌کند که شما ۱۰ میلیارد دلار فقط یارانه‌ی سوخت حمل کالای می‌گیرید که بخش قابل توجهی از آن مربوط به حمل فولاد، آهن و کالاهای معدنی است. در سال ۹۶ چهل و هفت میلیون تن کالا در کشور جابجا شد که سی و چهار میلیون تن مربوط به حمل و نقل فولاد، آهن و سنگ آهن است. در اینجا یارانه‌ی انرژی مهم نیست؟ اما کارگری که باید هزینه‌ی گرمای زندگی خود را با سختی تأمین کند یارانه‌اش را هدف قرار می‌دهند. اگر رانت سوخت به حمل و نقل کالایی پرداخت نشود سنگ آهن نمی‌تواند صادر شود. سنگ آهنی که تا ۲۰ سال دیگر تمام می‌شود. کشوری که منابع گسترده‌ی سنگ آهن داشته باشد نداریم. هیچکس برای این مسائل فکر نمی‌کند. اگر سواد ندارید شرف داشته باشید.

وی گفت: آمریکا در چهار ماهه‌ی اول سال ۲۰۱۴ شصت و سه هزار بشکه در روز نفت صادر می‌کردند. اکنون دو میلیون و هفتصد هزار بشکه صادر می‌کنند. تمام بازی جنگ خلیج فقط برای افزایش قیمت نفت هست تا تولید نفت شل برای آمریکا مقرون به صرفه باشد. بازی لشکرکشی به چند دلیل است. یک دلیل اینکه، تنورتش در منطقه را داغ نگه دارد تا آمریکا بتواند اسلحه بفروشد و بابت امنیت باج بگیرد. اما، هم‌زمان افزایش قیمت حامل‌های انرژی به زیان چین است. سال آینده تراز نفتی چین چهارصد میلیارد دلار منفی خواهد شد. این از ابزارهای کنترل چین است که توسط آمریکا انجام می‌گیرد. بسیار هوشمندانه برنامه‌اش را طراحی کرده و اجرا می‌کند. امروز آمریکا به نفت خلیج فارس نیاز ندارد و این یک خطر بزرگ است. به دلیل اینکه منافع آمریکا در شرایط کنونی حکم می‌کند تنش در منطقه وجود داشته باشد. آمریکا در تمام جنگ‌هایی که در دنیا اتفاق افتاد مستقیماً آسیب نخورد. همه جای دنیا آمریکا است که امنیت برای دوستان و رفقا و ناامنی برای دیگران درست می‌کند.

اکنون وابستگی آمریکا به خلیج فارس و نفت منطقه‌ی خلیج فارس کاملاً قطع شده و جایگزین نفت ایران، نفت آمریکا شده است. بنابراین اگر آقایان دل‌شان را خوش کردند که دو سال دیگر ترامپ می‌رود، معلوم نیست علی‌رغم مفاسد و مشکلاتی که دارد برود. احتمال اینکه سرکار بماند خیلی بیشتر است. اما اگر فکر کنند ترامپ برود و کسی دیگر می‌آید و آمریکایی‌ها به برجام برمی‌گردند خیال خام است. اصلاً چنین اتفاقی نخواهد افتاد به دلیل اینکه آمریکا هزینه‌های خروج از برجام را پرداخت کرده است. ضمن اینکه ابزار کنترل اروپا، ژاپن و چین است. باید همواره تنش وجود داشته باشد تا بتواند هزینه‌های بعدی آمریکا را تأمین کند. اکنون یکی از مشکلات کشورهای غربی این است که پول‌های با‌آورده‌ی فروش نفت و سرمایه‌های عظیم نفتی در بانک‌های اروپایی است که باید بابت آن بهره بپردازند. لذا برای ائتلاف منابع نیاز به ناآرامی در منطقه دارند. از این ناآرامی‌ها همه‌ی دنیا جز آمریکا و روسیه آسیب خواهند دید. آنچه اتفاق افتاده این است که نئولیبرال‌های آمریکایی تحت عنوان مبارزه‌ی با تروریسم که از آن استفاده‌ی ابزاری می‌کنند یک کشور صادرکننده‌ی نفت را برخلاف اصول تجارت آزاد جهانی تحریم می‌کنند، برای اینکه خودشان جایگزین شوند. بنابراین تسخیر بازارهای نفتی ایران اصلی‌ترین هدف‌شان است.

سیاست‌های نئولیبرالی بی‌ثبات‌سازی اقتصاد کلان ایران را ملاحظه می‌فرمایید که تورم در دوره‌های مختلف دولت آقای هاشمی، آقای خاتمی، آقای احمدی‌نژاد و آقای روحانی چگونه رقم می‌زند. توجه کنید رشد تورم چگونه صورت گرفته است. مشاهده می‌کنید روند نرخ تورم نقطه به نقطه‌ی کالاها و خدمات از دولت فخیمه‌ی دوازدهم به بعد چگونه افزایش پیدا کرده است. ملاحظه می‌کنید چگونه هم‌زمان دستمزدهای حقیقی را کاهش داده‌اند. این همان سیاست‌های تعدیل ساختاری است. افزایش قیمت ارز این اتفاقات را رقم زده است: کاهش مصرف بخش خصوصی (خانوارها)، تنزل سرمایه‌گذاری، تشدید رکود در بخش خصوصی، کاهش میزان اشتغال، سقوط رفاه عمومی و سطح معیشت، بروز چالش‌ها و بحران در کشور سبب شده است.

دکتر راغفر گفت: در اقتصاد تک محصولی ما که کاملاً به درآمدهای سهل‌الوصول نفت برای رفع کسری بودجه‌ها وابسته هستیم، نسخه‌ای که برای افزایش قیمت ارز می‌پیچند منافع رانتی بزرگی را رقم می‌زند. در اینجا دور تسلسلی بوده که در طی سی سال تکرار شده است. افزایش نرخ ارز منجر به افزایش نرخ تورم می‌شود. در شمال شهر خودرویی با قیمت ۳۲ میلیارد تومان برای فروش گذاشته‌اند! آیا امکان دارد در شمال یک کسی سوار خودرو ۳۲ میلیارد تومانی شود و در جنوب شهر با چند کیلومتر فاصله یک کسی بجه‌اش را یک میلیون تومان بفروشد! این جامعه امکان بقاء ندارد. در یکی از گزارش‌های‌شان آمده که یارانه‌های انرژی را حذف کنیم و پول آن را به مردم دهیم. این پر بلاهت‌ترین سیاستی است که می‌توانند اقدام کنند. ۴۲۵۰۰ میلیارد تومان یارانه‌ای که به هفتاد و شش میلیون نفر پرداخت می‌شود. وزیر اقتصاد دولت یازدهم در آخرین روزهایی که در حال رفتن بود گفت، زمانی که آخر

ماه می شود ماتم می گیریم که این مبلغ را چگونه تأمین کنیم. نئولیبرال ها از یک سو می گویند آن را کم کنیم و از سوی دیگر می گویند یارانه را زیاد کنیم و آن را روی ارقام سیصد هزار تومان بیاوریم. این افراد به منتقدین خودشان برچسب پوپولیسم می زنند.

وقتی نرخ ارز بالا می رود چند روز بعد مردم متوجه می شود چهل درصد از قدرت خریدشان از بین رفته است. در عین حال مالیات عمدتاً از اقشار ضعیف و طبقه می متوسط اخذ شود. در رابطه ی بین چرخه های فلاکت در اقتصاد ایران نشان دادیم که چگونه افزایش مخارج و هزینه های دولت و افزایش بهای کالاها و خدمات دولتی را موجب می شود. نرخ ارز و مالیات ها را داریم که منجر به افزایش هزینه های معیشت، کسب و کار و فعالیت های مردم می شود. اتفاقی که در این سه دهه افتاده اینکه بی ثبات سازی اقتصاد کلان موجب تشدید رکود تورمی، رانت نرخ ارز، مالیات نامرئی تورمی، کمبود و گرانی و مایحتاج عمومی، انقباض اقتصاد، کاهش شدید فعالیت اقتصادی، تورم بالا، تقویت خام فروشی و فروش ثروت های ملی، حراج منابع و دارایی های ملی شده است. این سلطه نئولیبرالیسم بر اقتصاد ایران است.

اقتصاد حقیقی تحت تأثیر بازارهای مالی است که تضعیف می شود. در سال گذشته صدها مقاله در افزایش قیمت ارز چاپ کردند. رسانه های داخلی با رسانه های BBC، ایران اینترنشنال، رادیو فردا، بنگاه های خبر پراکنی ضد انقلاب شاهد هستیم که چگونه همسوی باهم نگرانی های خود را منعکس می کنند. همه ی این ها افزایش قیمت ارز را دنبال می کنند. سهم دوره های زمانی از کلیه ی تیرتها و سر مقاله های منتشر شده در دفاع از افزایش نرخ از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۶ برای یک روزنامه است. هشتاد و چهار درصد مقاله های یک روزنامه فقط معطوف کوبیدن برای افزایش قیمت ارز بوده است. نئولیبرال های داخلی اقتصاد بازار آزاد را ابزار بی ثبات سازی اقتصاد کلان و هرج و مرج اقتصادی، خود تحریمی ها و تشدید تأثیرات تحریم های اقتصادی کردند.

این ها ما را متهم می کنند که شما فقط نقد می کنید و راه حل نمی دهید. ما راه حل به نئولیبرال ها، برندگان غارت نمی دهیم، بلکه به سیاستگذاران می دهیم اگر خودشان آلوده نباشند. منتهی اجرا نمی کنند به دلیل اینکه منتفع هستند و از وضعیت آشفته برنده هستند. افزایش نرخ ارز موجب تورم بالا و بی ثبات سازی اقتصاد کلان شده است. سه گانه ای ناممکن داریم. زمانی که تنگنای عرضه ی ارز ندارید نمی توانید تحریک تقاضا را به اسم آزادی اقتصادی انجام دهید. در این صورت نمی توانید تثبیت نرخ ارز کنید و ثبات اقتصاد کلان داشته باشید. به این سه گانه ی ناممکن ارزی گویند. از یکسو اعلام می کنند ارز نداریم و از سوی دیگر به واردات را دامن می زنند. سال گذشته ۲۱ میلیارد دلار کل درآمد ارزی دولت بود، واردات که ثبت و سفارش شده ۷۶ میلیارد دلار بوده است.

سه چالش کلیدی اقتصاد ایران رونق تولید، کنترل تورم، تأمین مالی دولت است که مشکلات بسیار جدی را به دنبال داشته است. در دو دهه ی اخیر پنج حوزه ی اصلی درآمدهای کلان و توزیع رانت در کشور واحدهای صنعتی و معدنی متکی به رانت منابع، سوداگری و سفته بازی در زمین و ساختمان، بازرگانی وارداتی، دلالی و سفته بازی، فعالیت های مالی و سود سپرده های بانکی، سوداگری سفته بازی ارزی و رانت افزایش نرخ ارز بودند. بخش قابل توجه ای از این ها مالیات نمی دهند. فعالیت نامولدی مانند سوداگری سوخت موتور خالق فساد در جامعه هستند. راه

در شمال شهر خودرویی با قیمت ۳۲ میلیارد تومان برای فروش گذاشته اند! آیا امکان دارد در شمال یک کسی سوار خودرو ۳۲ میلیارد تومانی شود و در جنوب شهر با چند کیلومتر فاصله یک کسی بچه اش را یک میلیون تومان بفروشد! این جامعه امکان بقاء ندارد.



نجات اقتصاد ایران بالا بردن هزینه های فعالیت های نامولّد و پایین آوردن هزینه های فعالیت های مولّد است. این ها آمار درآمدهای رانت ناشی از رانت ارز نامولّدها در سال ۹۷ ایران بوده است. فقط صد هزار میلیارد تومان بخش مابه التفاوت بهاء منابع خام و انرژی صنایع صنعتی، معدنی رانتهی در سال ۹۷ بوده است. ما این ها را شمرده ایم که چه درآمدهایی را حاصل کردند. مالیاتی که از این ها گرفتند ۱/۴ درصد بوده که رقمی مسخره است.

فقط رانت منابعی که به دست آوردند نیست، بلکه در ایران چند نوع رانت داریم. علاوه بر رانت منابع نفت و گاز، معدنی و انرژی، رانت تبدیل منابع هم داریم. آقایان پتروشیمی پولی می گیرند برای اینکه گاز را تبدیل و صادر کنند. از سوی دیگر رانت زمین، سرمایه، نفوذ، ائتلاف غالب را داریم. امروزه ائتلاف غالب بین مسئولین تراز نوین کشور با همدیگر رانت ائتلافی را درست کردند که از همه ی رانت ها بهره مند هستند. بنابراین امید به اینکه اتفاقی در اینجا بیفتد وجود ندارد. در همین شرایط با کاسته شدن ارزش کار مولّد (نیروی کار) پایین ترین سطح نیروی کار از تولید ناخالص داخلی در سطح جهان داریم که یکی از پیامدهای چیرگی رانت بر اقتصاد ایران و ارزش زدایی از نیروی کار، بی انگیزگی نیروی کار و مهاجرت گسترده ی استعدادها و نخبگان است.

سال گذشته هفده مورد را در گزارش دیگری نوشتیم و اسم آن ها بردیم. از جمله پالایشگاه نفت اصفهان، نفت بندرعباس، نفت تهران و... در اینجا هفده بنگاه رانتهی خصوصیتی سال گذشته ۶۸۰۰۰ میلیارد تومان سود خالص عملیاتی دارند. امروز دولت دست گذاری دراز می کند برای اینکه از صندوق ارزی پول بگیرد که به معنای چاپ پول و تورم است و هزینه ی آن را باید مردم پرداخت کنند. از گزارش های منتشر شده هیچ ذکری از رانت خوارهای بزرگ کشور نمی شود. نظام مالیاتی فاسد ما در خدمت آقایانی است که مالیات نمی دهند.

دکتر تراغفر در ادامه عنوان بحث خویش را بنیان های نئولیبرالی تحریم ها و تأثیر سیاست های سه دهه ی گذشته در ایران دانست و گفت: چهار شوک ارزی وجود داشت که آخرین آن ها از دی ماه ۹۶ آغاز شد، چیزی که بستر ساز آن ها صدها مقاله ی منتشر شده در رسانه های مافیای قدرت و ثروت در کشور بوده که از نیمه ی سال ۱۳۹۶ حملات خودشان را آغاز کردند. شوک ارزی در آستانه ی سال ۱۳۹۷ مردم را با پرسش های پاسخ نگفته ای مواجه کرد که محصول مشترک دولت، مجلس، مافیاهای شبه دولتی و خصوصی هستند. در طول سال ۱۳۹۷ رقم تولید و مردم را کشیدند و تداوم آن در پایان ماه دوم سال ۱۳۹۸ شوک ارزی دیگری بود که بر اندام نحیف تولید و خانوارهای کشور وارد شده است. این سؤال متداولی است که خیلی ها می پرسند تضعیف نظام سیاسی - اقتصادی و بی ثبات سازی اقتصاد کلان چرا توسط نهادهای اساسی و حاکمیتی مانند مجلس و دولت رخ می دهد؟ سؤال بعدی اینکه چه آینده ای متصور است؟

نئولیبرالیسم سلطه ی بخش غیر حقیقی بر بخش حقیقی، یا سلطه ی بخش پولی بر بخش حقیقی تولید، یا سلطه ی سرمایه های تجاری و مالی بر تولید صنعتی، یا سلطه ی رانت های معدنی و حراج منابع طبیعی کشور و تخصیص



این سؤال متداولی است که خیلی‌ها می‌پرسند تضعیف نظام سیاسی - اقتصادی و بی‌ثبات‌سازی اقتصاد کلان چرا توسط نهادهای اساسی و حاکمیتی مانند مجلس و دولت رخ می‌دهد؟ سؤال بعدی اینکه چه آینده‌ای متصور است؟

رانت‌ها به مافیاهای قدرت و ثروت و متهم کردن مردم به عنوان دریافت‌کننده‌های یارانه؛ تخصیص اعتبارات بانکی به فعالیت‌های سوداگری و واردات کالاهای تجاری و خودروهای لوکس و صدها کالاهای غیرضروری دیگر از جمله میلیون‌ها دلار واردات غذای سگ و گربه و حیوانات خانگی؛ چپاندن رانت‌های معدنی به جیب مافیاهای مختلف و متهم کردن مردم به دریافت یارانه‌های پنهان است.

گرچه مشکلات اقتصادی ایران، مشکلات تاریخی هستند اما ایدئولوژی نئولیبرالیسم، که بعد از جنگ تحمیلی بر کشور حاکم شد، به دلیل اینکه برندگان آن اصحاب قدرت و ثروت حاکم بودند، با گذشت زمان تقویت شد و امروزه عملاً همه‌ی حوزه‌های اساسی تصمیم‌گیری کشور را در بر گرفته است. از طریق رسانه‌های وابسته‌ی خودشان که پول‌های بسیار بزرگی برای گروه‌های برنده را سبب شده‌اند، شستشوی افکار عمومی را به نام طرفداری از بازار آزاد دنبال می‌کنند و با راه انداختن مشاجرات حیدری نعمتی کوشیدند افکار عمومی را از مشکلات اصلی منحرف کنند. این صاحب نظر اقتصاد ایران سال ۱۳۹۷ را اوج نتایج سه دهه حاکمیت نئولیبرالیسم بر اقتصاد ایران دانست و گفت: نئولیبرالیسم ادامه و تکامل لیبرالیسم اقتصادی نیست بلکه پروژه‌ای برای کنترل جهان است. امروزه سیاست‌های نئولیبرال در نیویورک، لندن و سایر کشورهای صنعتی و بلکه در بسیاری از کشورهای بسیار فقیر آفریقایی برای عقب نگاه داشته شدن کشورهایی مانند کشورهای شاخ آفریقا جریان دارد. آدم‌هایی که بر خوردار هستند الگو و سبک زندگی مشابه آنچه ملاحظه فرمودید را دنبال می‌کنند که نابرابری‌های فاحش رقم می‌زند.

وی گفت: نئولیبرالیسم مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی است که اقتصادهای ملی را در اقتصاد جهانی ادغام می‌کند و می‌بلعد. سلطه‌ی بازار بر همه‌ی شئون زندگی و کالایی شدن همه‌ی پدیده‌های حیات فردی، اجتماعی و تسلط اقتصاد مالی بر اقتصاد حقیقی، تسخیر دولت توسط صاحبان سرمایه تجاری مالی برجسته‌ترین وجوه نئولیبرالیسم هستند. نئولیبرالیسم با ماشین پر قدرت مهندسی افکار عمومی که از درآمدهای غارت شده از منابع عمومی و مردم تغذیه شده، علیه منافع خود مردم کوشیده و با ارائه‌ی گزاره‌های غلط و دستکاری در نظام فکری مسئولین و عموم مردم به عنوان قربانیان نظام فکری، نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی را به تسخیر بنگاه‌های شبه دولتی و شبه خصوصی درآورده است. مادامی که این سیاست‌ها حاکم هستند نیازی به توطئه‌ی خارجی و حمله‌ی آمریکا نیست. عناصرشان در نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی، خدمتگزاران اربابان خودشان هستند.

این تحلیل‌گر سیاست‌های کاهش فقر و نابرابری گفت: برنامه‌های تعدیل ساختاری طراحی شده بودند تا مخارج دولت و میزان دخالت دولت در اقتصاد را کاهش دهند و آزادسازی اقتصادی و تجارت بین‌المللی را تعقیب کنند. برنامه‌های تعدیل ساختاری به صراحت به ترغیب صادرات مبتنی بر مفهوم ریکاردویی مزیت نسبی تأکید داشتند. بنابراین کشورها باید در تولید و صادرات کالاهایی تخصص پیدا کنند که می‌توانند آنها را به قیمت‌های حقیقی ارزان‌تر از کشورهای رقیب تولید کنند، اما تجارت بین‌الملل اغلب نامتوازن و غیر منصفانه است. برای حضور موفق در بازارهای جهانی عوامل متعددی دخالت دارند که از جمله‌ی این عوامل حداقل می‌توان به قدرت بازار اشاره کرد. وی گفت: امروزه همه‌ی عزیزان شاهد هستند که چگونه دولت آمریکا با کارخانه‌ی هوآوی برخورد می‌کند. به دلیل اینکه آن‌ها در تولید گوشی‌های نسل چهارم و پنجم از رقبای آمریکایی پیش افتادند فشار گذاشته و تمام قواعد

بازی اقتصاد بازار آزاد را نقض کردند، به خاطر اینکه چین را عقب نگه دارند. من برنامه‌های تعدیل ساختاری را از منابع اصلی استخراج کردم و در اینجا فقط رئوس را می‌گویم. تمام این‌ها به گوش همه آشنا هست. آقایانی که مدعی هستند ما سیاست‌های تعدیل و نئولیبرالی را اجرا نمی‌کنیم، همه دیدگاه‌های آنها سیاست‌های رسمی اعلام شده تعدیل اقتصادی هستند. عبارت‌های آن به گوش شما و ما آشنا است و در طی این دوره‌ها بارها و بارها تکرار شده‌اند. وی پس از برشماری رئوس برنامه‌های تعدیل ساختاری، گفت: ابزارهایی که برای میل به این اهداف تعریف کردند دو دسته اقدامات هستند: نخست اقدامات تشبیتی؛ در سطح خرد زمینه‌ها را برای اقدامات تعدیلی فراهم می‌کنند که از آن به عنوان رویکردهای کلان بحث می‌شود. جلوگیری از افزایش دستمزدهای بخش عمومی؛ چنانکه اخیراً مشاور رئیس جمهوری بارها مطرح کرده که نباید دستمزدها بالا برود.

سال گذشته با تورم وحشتناکی که کشور با آن مواجه بود، تأکید صریح بر این بود که، نباید دستمزدها بالا برود. به چه دلیل؟ برای کاهش تورم ناشی از افزایش دستمزدها و کاهش هزینه‌های حقوق و دستمزد دولت. و کاهش یارانه‌های غذا و سایر کالاها و نیز بهداشت آموزش؛ مافیای دارو و سلامت در کشور در دوره‌ی دولت یازدهم به اوج خود رسیده است. گفته می‌شود هدف از کاهش ارزش پول ملی ارزان تر کردن صادرات و رقابتی تر شدن و کاهش واردات است. علی‌رغم اینکه بارها و بارها این اقدامات در کشور صورت گرفته و هیچ یک از اهدافی که در ایران تعریف شده تحقق پیدا نکرده است. اقدامات تعدیلی شامل تشویق صادرات از طریق مشوق‌ها و تنوع بخشی به صادرات، کوچک کردن خدمات کشوری و کوچک کردن کشور، آزاد سازی اقتصادی و حذف مقررات و مقررات زدایی از فعالیت‌ها از جمله حذف سهمیه بندی‌ها، تعرفه‌ها و یارانه‌های پنهانی، حذف محدودیت‌های انتقال سودهای بنگاه‌های خارجی به خارج از کشور، همه‌ی این موارد تصویب شده است.

وی اقدام دیگر تعدیلی را خصوصی سازی دانست و گفت: در ایران خصوصی سازی به معنای چپاول اموال عمومی و توزیع آن به رفقا، قوم و خویشان و نزدیکان اصحاب قدرت است. دولت فخیمه در تابستان گذشته مبالغ هنگفتی تخفیف مالیاتی برای کسانی که درآمدهای ارزی را سرمایه‌گذاری کنند پدید آورد. چه حقه‌بازی است و چگونه به اسم سرمایه‌گذاری شرکت‌های صوری می‌سازند و بعد، از پرداخت مالیات معاف می‌شوند. همه‌ی بنگاه‌های مافیایی بزرگ از معافیت‌های مالیاتی صدها میلیارد تومان بهره‌گرفتند ولی از کارمند و معلم تا ریال آخر مالیات را اخذ می‌کنند.

اتخاذ و اعمال برنامه‌های تعدیل ساختاری که مورد تأیید صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بوده پیش فرض‌های دریافت کمک بود. کشورهایی که کمک یا وام می‌خواستند باید این‌ها را اجرا می‌کردند. دولت بریتانیا علاوه بر پیشرفت‌ها حوزه‌های سیاسی را هم تحت عنوان حکمرانی خوب هدف قرار داده است. شاخص‌هایی که در این حوزه هست اضافه کردند. کشورهای جنوب شرق آسیا حاضر نشدند این فرآیندها را دنبال کنند و سعی کردند قدرت

ما یک نوع هم‌سوایی و هم‌دلی بین سیاست‌گذارها در مجلس و دولت با مافیاهای قدرت و ثروت چه در بخش‌های خصوصیتی (شبه دولتی) و چه در بخش‌های شبه‌خصوصی‌ها (اتاق‌های بازرگانی) شاهد هستیم. یک ائتلاف گسترده و شبکه‌ای از ارتباطات وجود دارد که روی آنها ده‌ها نشریه را شکل دادند. زمانی که نشریه‌های داخلی کم می‌آوردند نشریه‌ها و رسانه‌های خارجی مانند BBC، ایران اینترنشنال و رسانه‌های دیگر سلطنت طلب خارج از کشور به کمک نئولیبرال‌ها می‌آیند و برای آن‌ها سوگواری می‌کنند که چرا از تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشته شدند.

سیاست‌گذاری‌های خود را حفظ کنند. تعدیل‌هایی که توسط نهادهای مالی بین‌المللی ارائه شده بود با تناقض‌های بارزی مواجه می‌شد. زمانی که کشورهای شرق آسیا با موفقیت روبرو شدند آن را به گسترش بازار در این کشورها منتسب کردند.

دکتر راغفر گفت: زمانی که بحران سال ۲۰۰۸ پیش آمد و همه‌ی کشورها دچار مشکل شدند این اتهام را مطرح کردند که دولت مداخله کرده و رفیق بازی و سیاست‌های نامناسب وجود دارد و فساد در این کشورها عامل بروز بحران بوده است. نئولیبرال‌ها از بحران‌ها بهترین استفاده را می‌کنند. امروز شوک‌های ارزی که سال گذشته دولت با کمک مجلس به کشور وارد کرد، کار را به جایی رسانده که اگر دلار ده هزار تومان شود مردم ذوق زده می‌شوند. شوک وارد می‌کنند تا بدترین تصمیماتی که مردم در شرایط عادی حاضر نیستند بپذیرند، را قبول کنند. سال گذشته اگر اعلام می‌کردند دلار هشت هزار تومان می‌شود، برای عده‌ای غیر قابل باور بود. امروزه اگر اعلام کنند دلار هشت هزار تومان شده مردم از فرط خوشحالی مجدداً به همین دولت رأی می‌دهند. این ثمره‌ی شوک است. کاری که شوک می‌کند این است که آدم‌ها را از موقعیت طبیعی خارج می‌کند. آدمی که دچار شوک می‌شود احساس اضطراب و نگرانی می‌کند و با سردرگمی مواجه است. در آن موقع هرکسی به او راه حلی را پیشنهاد کند ولو اینکه در شرایط عادی پذیرش آن غیر قابل توجیه باشد، می‌پذیرد. این چیزی است که هدف شوک ارزی بوده و هست.

دکتر راغفر گفت: فریدمن یکی از اصلی‌ترین چهره‌های چنین سیاست‌هایی هست. زمانی که سیل نیو اورلئان آمریکا پیش آمد و مردم گرفتار شدند، او این‌گونه توصیف می‌کند که این فرصتی برای اصلاحات ریشه‌ای در نظام آموزش است؛ بدین معنا که آن را به بخش خصوصی بسپاریم. مردمی که همه چیز خود را از دست دادند و دچار شوک هستند، هر فرمولی را بگویند فقط برای اینکه از موقعیت پیش آمده عبور کنند می‌پذیرند. در جایی که نتوانند از طریق سیاست‌های داخلی برنامه‌های خود را پیش ببرند از طریق نهادهای بین‌المللی و فشارها این کار را انجام می‌دهند. در بسیاری از قراردادهای وام‌گیری و کمک، بند می‌گنجانند برای اینکه مناقشه‌ی سرمایه‌گذار- دولت را به نهادهای بین‌المللی می‌سپارند؛ به نهادهای داخلی نمی‌سپارند. تا جایی که امکان داشته باشد اعمال نفوذ می‌کنند.

در چهل سال گذشته اقتصادهایی که صادرات محور هستند مانند چین، کره جنوبی، ژاپن و آلمان افزایش نرخ ارز رابطه مستقیمی با افزایش صادرات نداشته است. از قضا در برخی از این کشورها تثبیت نرخ ارز موجب افزایش صادرات شده است. به دلیل اینکه چشم‌انداز روشنی را در مقابل تولیدکننده قرار می‌دهد و می‌داند چگونه می‌تواند هزینه‌های آن را تأمین کند. بسیاری از این کشورها واردکننده‌ی نهادهای تولیدی هستند. بنابراین اینکه بتوانند هزینه‌ها را برنامه‌ریزی کنند مسأله‌ی بسیار مهمی هست که تثبیت قیمت ارز می‌تواند این چشم‌انداز را به آنها دهد.

وی گفت: در طی سی سال گذشته هر زمان که اقتصاد ما در اثر این سیاست‌ها با بحران روبرو بوده بانک و صندوق بین‌المللی پول اطلاعیه دادند که اقتصاد ایران در مسیر سالم و صحیحی در حال حرکت است. حمایت از افراد در سیستم تصمیم‌گیری ایران را دنبال می‌کنند و هر زمان این افراد هر گزارشی دادند برای زمانی است که بحرانی حاصل شده است. حتی در دوره‌ی احمدی‌نژاد خانم رئیس IMF حرف‌های بسیار مسخره و مضحکی زد، از جمله اینکه باید الگوی یارانه‌ها در دولت یازدهم را جهانی کنیم. وقاحت به حد اعلی است.

ما یک نوع هم‌سویی و هم‌دلی بین سیاست‌گذارها در مجلس و دولت با مافیاهای قدرت و ثروت چه در بخش‌های خصولتی (شبه دولتی) و چه در بخش‌های شبه خصوصی‌ها (اتاق‌های بازرگانی) شاهد هستیم. یک ائتلاف گسترده و شبکه‌ای از ارتباطات وجود دارد که روی آنها ده‌ها نشریه را شکل دادند. زمانی که نشریه‌های داخلی کم می‌آوردند نشریه‌ها و رسانه‌های خارجی مانند BBC، ایران اینترنشنال و رسانه‌های دیگر سلطنت طلب خارج از کشور به کمک نئولیبرال‌ها می‌آیند و برای آن‌ها سوگواری می‌کنند که چرا از تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشته شدند.

مالی سازی اقتصاد هم تأثیرات مشابهی داشته که آسیب‌های خیلی جدی بر تلاش و کار دارد. تمام طول سیصدساله‌ی مطالعات اقتصادی در دنیا دعوا بر سلطه‌ی کار و سرمایه بود. سرمایه‌داری از سلطه‌ی سرمایه حمایت می‌کند و چون قدرت، پول و سرمایه دارند، بنابراین می‌توانند افکار عمومی را با خود هم سوکنند. همه‌ی ما تحت تأثیر گزاره‌های غلط هستیم.

علم اقتصاد می‌گوید جایی که منابع کم و مصارف و تقاضا زیاد است باید سهمیه‌بندی کنید. اما امروز سهمیه‌بندی مانند جن و بسم‌الله است. به همه‌ی کسانی که از انقلاب و ارزش‌ها حرف زدند، فحش دادند و محکوم کردند. انقلابی‌گری را تمسخر کردند. این‌ها برنده‌هایی دارند که ملاحظه کردید چه کسانی هستند و چه نسبتی با ارزش‌هایی که رسانه‌های ملی ترویج می‌کنند، دارند. هیچ نسبتی ندارند.

در ایران علی‌رغم اینکه قیمت ارز ۴۰ درصد افزایش پیدا کرد، در سال ۹۶ صادرات شش درصد کاهش پیدا کرده است. گزاره‌هایی که اعلام می‌کنند قیمت ارز را بالا ببرید، صادرات افزایش پیدا می‌کند، توصیه‌های نئولیبرالی است که در دهه‌ی هفتاد در کشورهای دیکتاتوری و نظامی‌گری آمریکای لاتین اعمال شد و دوره‌ای در ترکیه عملاً اعلام می‌کردند با دست‌کاری در قیمت ارز می‌توانید فرصت‌های صادراتی فراهم کنید.

اخیراً سه گزارش به سفارش شبکه‌ی مافیایی نئولیبرالی کشور و توسط عوامل کاشته شده‌ی آن‌ها در این نهادها در مراکز تصمیم‌گیری کشور تهیه شده که هدف هر سه آن‌ها مهندسی افکار مسئولین کشور برای افزایش قیمت ارز است. اولین آن‌ها تحت عنوان یارانه‌های پنهان انرژی در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی تهیه شده است. دومین آن‌ها گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در مورد ارز ترجیحی کالاها ی اساسی است. سومین آن‌ها تحت عنوان رونق تولید چند وقت پیش توسط اتاق بازرگانی ایران منتشر شده است. خروجی هر سه گزارش از یک مرکز هدایت شده و یک عبارت محصول همه‌ی این‌ها است: ارز را گران کنید. شاه بیت هر سه آنها افزایش قیمت ارز و افزایش قیمت‌های حامل‌های انرژی هست که اصلی‌ترین آنها بنزین است. این سه گزارش حاوی مفروضات غلط، اشکالات محتوایی و محاسباتی هستند که به زودی گزارش مستقلی در این رابطه منتشر خواهیم کرد.

راغفر در ادامه به اشاره به گزارش سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، گفت: در این گزارش که هدفش حذف یارانه‌ها است، ما فقط به یک مورد اشاره می‌کنیم. موارد متعدد دیگری دارد که البته در گزارش‌های قبلی پاسخ دادیم. اعلام کردند تفاوت پولی که مردم می‌دهند با آنچه می‌گیرند یارانه است. بعد این را با عددهای قلبی ضرب و تقسیم کردند. اعلام کردند گاز متر مکعبی صد تومان است با توجه به اینکه عمده‌ی مصرف‌گاز خانوارها در زمستان مصرف می‌شود و مصرف زمستان به دلیل افزایش مصرف تصاعدی حساب می‌شود باید حداقل بین سیصد تا پانصد تومان محاسبه شود. ضمن اینکه قیمت حامل‌های انرژی بدون اینکه اعلام عمومی کنند به شدت

... شوک وارد می‌کنند تا بدترین تصمیماتی که مردم در شرایط عادی حاضر نیستند بپذیرند، را قبول کنند. سال گذشته اگر اعلام می‌کردند دلار هشت‌هزار تومان می‌شود، برای عده‌ای غیرقابل باور بود. امروزه اگر اعلام کنند دلار هشت‌هزار تومان شده مردم از فرط خوشحالی مجدداً به همین دولت رأی می‌دهند. این ثمره‌ی شوک است. کاری که شوک می‌کند این است که آدم‌ها را از موقعیت طبیعی خارج می‌کند. آدمی که دچار شوک می‌شود احساس اضطراب و نگرانی می‌کند و با سردرگمی مواجه است. در آن موقع هر کسی به او راه حلی را پیشنهاد کند ولو اینکه در شرایط عادی پذیرش آن غیرقابل توجیه باشد، می‌پذیرد. این چیزی است که هدف شوک ارزی بوده و هست.

افزایش پیدا کرده است. فقط قیمت برق خانگی در دو سال و نیم گذشته بیش از دو برابر شده است. نکته‌ی دومی که گزارش دارد اینکه مابه‌التفاوت قیمت‌های حامل‌های انرژی را با دلار هشت‌هزار تومان محاسبه کردند. البته در مورد بنگاه‌های خصولتی مانند پتروشیمی‌ها، فولادی‌ها باید با هشت‌هزار تومان حساب کنند؛ به دلیل اینکه محصولات را با دلار پانزده‌هزار تومان فروختند. اما با این‌ها این چنین حساب نمی‌کنند به دلیل اینکه خادمان همین‌ها هستند.

وی گفت: زمانی که دولت یازدهم سرکار آمد آقایان پیشران‌های اقتصاد کشور را معرفی کردند که پتروشیمی، فولاد و معدن است، در جاهایی که رانت خواری صورت می‌گیرد. بدین ترتیب حقه بازی و فریبکاری افکار عمومی اتفاق می‌افتد. این در حالی است که آقایان فتوی می‌دهند که باید مصرف عامه را هدف بگیرد. پولی که به عنوان یارانه به آدم‌هایی که هزار تومان می‌دهند و روغن می‌خرند یا کسی که بچه‌اش را یک میلیون تومان می‌فروشد، تعلق می‌گیرد هدف می‌شوند. این‌ها زمینه‌سازی و دعوت برای شورش هستند. ما کوچک‌ترین تردیدی در این رابطه نداریم. متوسط درآمد خانوارها حداکثر ۲۰ درصد در سه سال اخیر افزایش پیدا کرده است. در حالی که دو و نیم برابر محاسبه کردند. دستمزد کارگر به نرخ کارگر آفریقای صحرای سفلی است، فتوای آقایان افزایش قیمت حامل‌های انرژی برای کارگر است.

وی افزود: گزارش‌های اخیر که اتاق ایران دارد و پشت آن شبکه‌ی مافیایی نئولیبرال وطنی قرار دارد نیز نتیجه‌گیری یک‌سانی کرده است. اعلام کردند نرخ ارز را بالا ببرید افزایش صادرات صورت می‌گیرد. این در حالی است که در سال ۹۷ بعد از سوریه که از جنگ تخریب شده و هنوز بخش‌هایی از آن کشور در تصرف گروه‌های مخالف هست، دومین کشور دنیا هستیم که پول ملی ما تضعیف شده است. بیشترین کاهش ارزش پول ملی را در جهان تجربه کردیم.

غلط بودن این فرض که کاهش ارزش پول ملی موجب افزایش صادرات می‌شود با مشاهدات و تجربیات شکست خورده‌ی خود ما ثابت می‌شود. در سال گذشته علی‌رغم اینکه قیمت ارز چهار برابر شد صادرات شش درصد کاهش پیدا کرده است. به این علت که بنیان‌های تولید اصلی‌ترین ظرفیت‌های ایجاد فرصت‌های صادراتی هستند. حتی نهادهای جهانی مانند مجمع جهانی اقتصاد که خود یک نهاد بازار آزادی هست، اعلام کرد افزایش تولید وابسته به صد مؤلفه است که یکی از آنها می‌تواند افزایش قیمت ارز در کشورهایی که تولیدات کاربر دارند، باشد. تا برای این که محصولات را صادرات کنند، ۱۰ درصد قیمت ارز را افزایش می‌دهند که می‌تواند افزایش صادرات را ترغیب کند و این برای دوره‌ی موقتی هست.

دکتر راغفر افزود: سی سال است که دولت‌ها در ایران زمانی که سیاست‌های نئولیبرالی را اعمال می‌کنند اصلی‌ترین ابزار تأمین کسری بودجه را افزایش قیمت ارز یا کاهش پول ملی قرار داده‌اند. این درست مانند مالیات است که در جیب مردم دست کنید و پول درآورد. مالیات از جیب مردم به صورت تضعیف قدرت خرید پول و استهلاک‌های پس‌اندازهای آنها رخ می‌دهد؛ طوری که طرف قادر نیست با پولی که در بانک دارد، چیزی خریداری کند. بررسی‌های ما نشان می‌دهد در چهل سال گذشته اقتصادهایی که صادرات محور هستند، مانند چین، کره جنوبی، ژاپن و آلمان افزایش نرخ ارز رابطه مستقیمی با افزایش صادرات نداشته است. از قضا در برخی از این کشورها تثبیت نرخ ارز موجب افزایش صادرات شده است. به دلیل اینکه چشم‌انداز روشنی را در مقابل تولیدکننده قرار می‌دهد و می‌داند چگونه می‌تواند هزینه‌های آن را تأمین کند. بسیاری از این کشورها واردکننده‌ی نهادهای تولیدی هستند. بنابراین اینکه بتوانند هزینه‌ها را برنامه‌ریزی کنند مسأله‌ی بسیار مهمی است که تثبیت قیمت ارز می‌تواند این چشم‌انداز را به آنها دهد.

# بررسی تحولات نیروی کار در دنیای امروز



طبقه کارگر ایران (سنگربانان تولید و جبهه‌های جنگ) فقط در مقاطع کوتاهی از تاریخ معاصر از امکان تشکل کارآمد برخوردار بوده است. و هر بار که در طی تحولات سیاسی اجتماعی توانسته است خودی نشان بدهد، نقشی برجسته در تحولات اجتماعی بازی کرده است. به عنوان نمونه طبقه کارگر ایران در جنبش ملی شدن نفت بزرگ‌ترین و مؤثرترین پشتوانه این جنبش بوده است. حتی گفته شد شعار ملی شدن نفت اولین بار توسط یک کارگر زن در یکی از تجمعات کارگری در خوزستان مطرح شد. به گفته تاریخ‌نویسان قبل از جنبش ملی شدن نفت، درآمد ایران از فروش نفت کمتر از مالیاتی بود که بریتیش پترولیوم به دولت انگلستان می‌پرداخت. اما بعد از ملی شدن نفت حتی کودتای امریکایی-انگلیسی هم نتوانست وضعیت گذشته را احیا کند. در دوره تظاهرات و اعتصابات قبل از انقلاب نیز، کارآمدترین اعتصاب مربوط به کارگران صنعت نفت بود، چرا که به گفته‌ی امام خمینی «شریان رژیم منحوس در دست آنها بود»، و اکنون نیز کارگران نشان داده‌اند که مخالفت آنان با سیاست‌های نئولیبرالی و از جمله خصوصی‌سازی‌هایی است که اقتصاد ما را از مسیر غارت اموال ملی و تعطیلی کارخانه‌ها به بی‌راهه می‌برد. همه‌ی این موارد نشان می‌دهند که کارگران می‌توانند سرمایه اجتماعی بزرگی را برای رونق تولید و جلوگیری از دخالت افراد فاسد فراهم کنند و به پیشبرد مبارزاتی که بر علیه توسعه‌طلبی امپریالیسم جهانی در جریان است، کمک شایسته و درخور بنمایند. در پرونده پیش‌رو علاوه بر بررسی وضعیت طبقه کارگر در ایران و جهان به مفاهیم پالایش‌یافته «کار» و «کارگر» در روند تکامل اجتماعی-اقتصادی پرداخته شده است.

# بررسی نقش و جایگاه طبقه کارگر ایران در تحولات اجتماعی

در میز گرد اقتصاد سیاسی «دانش و مردم»

دکتر فریبرز رئیس‌دانا، دکتر پرویز صداقت، دکتر محمد مالجو



سیامک طاهری:

از دوستانی که دعوت ما را پذیرفتند، بسیار تشکر می‌کنم. بر اساس گزارش‌های سازمان جهانی کار، که با عنوان «اشتغال جهانی و چشم‌انداز اجتماعی» در سال ۲۰۱۸ منتشر شده، برای نخستین بار آماری در باره «پراکنده کاری» یا «دور کاری» و در واقع «کارهای ناپایدار» ارائه داده شده است: ۱/۴ میلیارد نفر از جمعیت جهان در این طبقه بندی قرار دارند. سهم کشورهای در حال توسعه (مانند ایران) از این حجم، بسیار زیاد است: ۱/۸ میلیارد نفر. بر اساس آمار اعلام شده از طرف مرکز آمار ایران، ۲۳/۸ میلیون نفر ایرانی شاغل اند (هر ۳/۵ نفر، یک شاغل). فقط نیمی از این شاغلان، اشتغال تمام وقت دارند. درصد اشتغال کشاورزی ۱۷/۵ درصد، صنعت ۳۲ درصد و خدمات ۵۰/۵ درصد است. تعداد کارگران پاره وقت روزافزون است و سیالیت شدید نیروی کار در ایران وجود دارد. شاید عمده ترین دلیل آن، به کارگیری نیروی کار از طریق شرکت‌های پیمانکار تامین نیروست که باعث کاهش شدید امنیت شغلی شده است. این بی‌قوارگی روزافزون که به کاهش کمی طبقه کارگر منجر شده است و آنان را به سمت تهیدستان شهری رانده و باعث تقویت سپاه لومپن پرولتاریا شده است، موضوع پرسش اول، تحلیل این وضعیت و تاثیر آن روی ساختار نیروی کار در ایران است.

فریبرز رئیس‌دانا:

اجازه بدهید ابتدا اصلاحیه‌ای روی متن سؤال بگذارم: خروج کارگران از عرصه کار و مدار تولید، لزوماً به معنای تبدیل شدن به لومپن پرولتاریا نیست. لومپن پرولتاریا، لایه معینی است که اگرچه از فرط تهیدستی، دور بودن از آگاهی اجتماعی و محرومیت‌های گسترده، به این حیثه پرتاب شده است اما، اینان پس از مدتی



یک فرهنگ خاص خودفروشی، تقلب، تهاجمی و لابلالی‌گری پیدا می‌کنند. اما کارگر بی‌کار لزوماً به این مرحله نمی‌رسد. در ترکیب لومپین‌ها، معمولاً بیشتر خرده‌بورژوازی تهیدست کم‌درآمد رانده‌شده و مهاجرین را می‌یابیم تا کارگران بی‌کار را. من علت اصلی پراکندگی کارگران را در ضعف سرمایه‌داری ایران می‌بینم. به این معنی که بهره‌وری بسیار پایین است. این درست است که نرخ استثمار - به عبارت روشن‌تر نسبت اضافه ارزش به دستمزد - در اقتصادهای صنعتی پیشرفته - مثلاً در آمریکا - بیش از ایران است، اما ستم و محرومیت، به معنای عمومی آن، نسبت به طبقه کارگر در ایران شدت بیشتری دارد. در کشورهای صنعتی، به دلیل انسجام سرمایه‌داری صنعتی، به معنی پیشرفت تکنولوژیک، آموزش، ارتباطات و توسعه زیرساخت‌ها، اضافه ارزشی که از کار کارگران به دست می‌آید، بسیار بالاست. دستمزدها هم به طور متوسط نسبتاً بالا و بالاتر از ایران است. اما در نهایت، نرخ استثمار در آنجا شدیدتر از سرمایه‌داری ضعیف و وابسته جهان سومی، و شدیدتر از ایران است.

در ایران، شدت محرومیت بالاست. چرا؟ چون سرمایه‌داری ایران، به انواع حیل سودبری فوق عادی، شامل رانت خواری، به بهره‌برداری از منابع نفتی، به استفاده از فرصت‌های تجاری عادت کرده و با آن عجبین شده است. لایه‌های ممتاز شهری، مدت‌ها از فروش زمین برای تبدیل به سرمایه استفاده کرده‌اند. اراضی بسیار زیادی در جای جای کشور مورد تعرض و تصاحب و تسلط این لایه قرار گرفته است. شمار بسیار زیادی پرونده‌های قضائی پیشینه‌دار که در این مورد تشکیل شده است، مستند عالی‌ای برای زمین‌داری شهری و برون شهری در ایران است (و کشاورزی نیز به میزان محدودتر). این اراضی به طور پایه‌ای بازمانده از نظام ماقبل سرمایه‌داری بوده است. اما بعداً با توسعه شهری و زیرساختی، مقیاس‌های جدید و عظیم به خود گرفت. ثروت به دست آمده از طریق تملک و فروش این زمین‌ها، بیشتر در فعالیت‌های تجاری صرف شده تا سرمایه‌گذاری در صنعت.

علت دیگر ضعف سرمایه‌داری در ایران، وابستگی این سرمایه‌داری به درآمدهای نفتی است. این وابستگی به سلسله‌ای از وابستگی‌های بعدی منجر شد. مثل بالا بودن نسبی سهم واردات کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای و فن‌آورانه در کنار پایین بودن شدید ارزش متوسط دلاری هر تن کالای صادراتی و صادراتی صنعتی در مقایسه با کشورهای صنعتی پیشرفته، نشان‌دهنده‌ی ضعف و وابستگی سرمایه‌داری است. نشانه‌ی دیگر این که ایران توان رشد تکنولوژی تولیدی، توان جذب نیروهای متخصص، و توان بالا بردن بهره‌وری در تولید را ندارد. اما از سوی دیگر، توان کسب درآمد و نرخ سود بالایی دارد، به ویژه در مستغلات یا معاملات مالی.

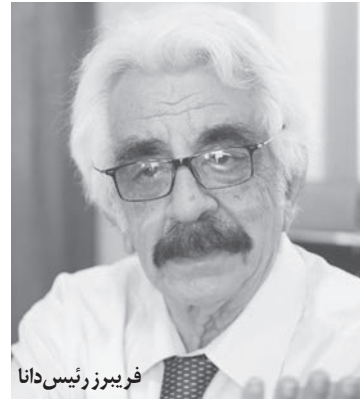
اما طبقه کارگر، هم تحت تأثیر ضعف سرمایه‌داری، و هم به دلایل تاریخی، در واحدهای صنعتی بزرگ متمرکز نشده است و در شهرهای مختلف و به گونه‌ای ناموزون پراکنده شده است. آماری را خدمت خوانندگان مجله شما عرض می‌کنم، که البته تقریبی است. طبق آمار رسمی سال ۱۳۹۵، حدود ۲۷ میلیون شاغل داشتیم. از این تعداد، حدود ۱۴ درصد در صنعت اشتغال داشتند (حدود ۴ میلیون نفر از ۱۴ میلیون نفر کارگر). نگاهی به توزیع تمرکز بیفکنیم. در کارگاه‌های صنعتی ۱۰ نفر و بیشتر، ۱،۲۵۸،۰۰۰ نفر شاغل بودند که شامل بخش‌های زیر می‌شد:

در کارگاه‌های ۱۰ تا ۴۹ نفر: ۱۹۵،۰۰۰ نفر؛

در کارگاه‌های صنعتی ۵۰ نفر تا ۹۹ نفر: ۱۴۰،۰۰۰ نفر؛

در کارگاه‌های ۱۰۰ نفر و بیشتر: ۹۲۰،۰۰۰ نفر.

مابقی یعنی بیش از ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر، در کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر، به صورت پراکنده از نظر جغرافیایی و رشته‌های صنفی مشغول به کارند. به جز آن، از ۱/۱ میلیون تا ۱/۳ میلیون (بسته به وضع اقتصاد) کارگر ساختمانی در نقاط مختلف به کار مشغول‌اند. کارگران کشاورزی در حدود ۶۰۰ هزار نفرند (بجز زارعان) که در ۶۵ هزار روستا به کار مشغول‌اند. شمار کارگران موقت و با مشاغل ناپایدار مدام بالا می‌رود. گفته می‌شود در حدود ۸۰ درصد یا



فریبرز رئیس‌دانا

تشکل‌های کارگری، از پیش از انقلاب مشروطه در ایران سابقه فعالیت دارند... جنبش‌های دهقانی نیز قبل از انقلاب مشروطه سابقه دارند. جنبش کارگری در دوران جنبش ملی شدن نفت نیز با تمام قوا در صحنه حاضر بوده است. شورای متحده مرکزی در آن زمان، به روایت تاریخ‌نگاران معتبر، چهارصد هزار نفر عضو داشته است.

بیشتر از قراردادهای کار، موقت و ۸۹ روزه است. نوع دیگری از تقسیم‌بندی وجود دارد که بر حسب رشته تولیدی تقسیم‌بندی می‌شود. از ۱،۲۵۸،۰۰۰ کارکنان واحدهای دارای شاغلان ۱۰ نفر و بیشتر در سال ۱۳۹۴، ۲۱۶ هزار نفر در منسوجات و ۱۶۰ هزار نفر در ساخت وسایل نقلیه موتوری، ۱۳۴ هزار در تولید فلزات اساسی و مابقی در ۲۰ رشته‌ی دیگر پراکنده بوده‌اند. پراکندگی تا سال ۹۸ بیشتر هم شده است. استان تهران بیش از ۲۷۰ هزار و استان‌های اصفهان و آذربایجان شرقی، البرز، خراسان (رضوی و مرکزی) به ترتیب ۱۴۷ هزار، ۶۸ هزار، ۶۶ هزار، و ۸۱ هزار از این کارکنان را در خود جای داده‌اند. مابقی، از کارگاه‌های کوچک و میانه و بزرگ و بسیار بزرگ، در جاهای دیگر کشور پراکنده‌اند. تمرکزهای اصلی در تهران، کرج، اصفهان، تبریز، اراک، مشهد و اهواز است.

در واقع کارخانجات صنعتی بزرگ بعد از اصلاحات ارضی تاسیس شده‌اند. در شهرهای بزرگی چون اصفهان، اراک و تهران. و همانگونه که گفته شد، وجه غالب را در اشتغال کارگری ندارند.

کل جمعیت ایران نیز به نسبت‌های تقریباً مساوی در چهار بخش جغرافیایی اجتماعی تقسیم شده‌اند: ۲۵ درصد در روستاها، ۲۵ درصد در شهرهای کوچک و خیلی کوچک، ۲۵ درصد در شهرهای بزرگ میانی و ۲۵ درصد در کلان‌شهرها ساکن‌اند. بنابراین ۵۰ درصد جمعیت در مناطقی زندگی می‌کنند که از مراکز انتشار اطلاعات و آگاهی تقریباً بطور کامل به‌دورند و در محیطی بسته و زیر نظارت همگانی زندگی می‌کنند.

اگر به سیاست‌های دولت در زمینه جلوگیری از تشکیل‌یابی کارگران توجه کنیم، نیز می‌بینیم که نه تنها به طبقه کارگر فرصت رشد داده نشده است، کاملاً برعکس و حساب شده و سیستماتیک عمل شده است. سرکوب کارگران از دوران قبل از انقلاب تا به کنون به شدت پیگیری می‌شده است. با همه این اوصاف بنا به تجربه‌های تاریخی در واقع کمتری توان نشانی از تبلی و کاهلی طبقه کارگر برای تشکیل‌یابی یافت، گرچه شرایط سال‌های اخیر از یأس و فتوری گسترده در کنار جنب و جوش اقلیتی آگاه حکایت دارد. تشکل‌های کارگری، از پیش از انقلاب مشروطه در ایران سابقه فعالیت دارند. پیشینه کارگری خوبی داریم. جنبش‌های دهقانی نیز قبل از انقلاب مشروطه سابقه دارند. جنبش کارگری در دوران جنبش ملی شدن نفت نیز با تمام قوا در صحنه حاضر بوده است. شورای متحده مرکزی در آن زمان، به روایت تاریخ‌نگاران معتبر، چهارصد هزار نفر عضو داشته است. در زمان انقلاب نیز کارگران سهم خود را، گرچه نه متناسب با نقش و جمعیت‌شان و نه برابر با خرده‌بورژوازی و طبقه متوسط شهری، ادا کرده‌اند.

محمد مالجو:

اگر پرسش این باشد که تأثیر تحولات اشاره شده بر ترکیب کمی و کیفی طبقه کارگر چه بوده است، ابتدا پاسخ کوتاه خودم را ارائه می‌کنم و بعد همین پاسخ را قدری مفصل‌تر در متن چهارچوب تحلیلی مشخصی بسط می‌دهم.



محمد مالجو

برخلاف گزاره‌ای که در سؤال مستتر است، به گمان من این تحولات، در درازمدت تحت تأثیر چهار عامل، به گسترش طبقه کارگر از منظر ساختاری خواهد انجامید. منظور از ساختار، «در خود» بودن طبقه است، یعنی وقتی می‌بینیم نسبت کسانی که به مجموعه فروشنده نیروی کار می‌پیوندند، به کل جمعیت افزایش خواهد یافت. اما این که این طبقه «در خود»، آیا می‌تواند مهر و نشان منافع طبقاتی خود را بر تحولات اجتماعی بزند، یا به عبارتی به «طبقه برای خود» تبدیل شود، به سه مجموعه عوامل بستگی دارد که قابل پیش‌بینی نیستند و از این رو پاسخ به این پرسش را که طبقه کارگر از نظر کیفی چه وضعی خواهد داشت با قطعیت نمی‌توان عرضه کرد. اکنون اجازه دهید همین پاسخ کوتاه را قدری بسط بدهم.

در شرایط نامناسبی که امروزه از جهت میزان تشکلیابی وجود دارد، متأسفانه بحث بر سر «شکل» این مراکز گرچه اهمیت دارد، اما بیش از حد گسترده شده و بطور نابجا جایگزین محتوا گردیده است. امروزه هر نوع تشکلی که امکان استقرار و استمرار دارد باید پا بگیرد. باید از هر نوع سازمانی استفاده کرد تا به شکل‌دهی به توان عملی دسته‌جمعی کارگران کمک شود.

ابتدا به چهار مجموعه عواملی بپردازم که در حال حاضر و آینده به گسترش نسبت جمعیت نیروهای کار به کل جمعیت خواهد انجامید. یکم مجموعه سازوکارهایی که به طور مستمر، منابع جامعه را به زیان اکثریت جمعیت در دستان اقلیتی از جمعیت جامعه متمرکز می‌کنند. این مجموعه را، «تصاحب به مدد سلب مالکیت» نام‌گذاری می‌کنم. این سازوکارها جریان‌های بازتوزیعی را فعال می‌کنند، بدون آنکه تأثیری روی تولید بگذارند. منابع اقتصادی از این مسیر از دستان اکثریت به دستان اقلیت منتقل می‌شوند. یعنی جمعیت اکثریت، هر چه بیشتر «بی‌چیز» شده و برای تأمین معیشت خویش در قیاس با گذشته الزاماً به میزان بیشتری ناگزیر خواهد بود که به بازار کار روی بیاورد. دوم تغییر روابط کار بین نیروهای کار و کارفرماها به زیان نیروهای کار سرعت خواهد گرفت. این فرآیند بدان معناست که سهم کمتری به نیروهای کار و سهم بیشتری به کارفرمایان خصوصی و دولتی

و شبه دولتی در فرآیندهای تولید و توزیع تعلق می‌گیرد. این خود به معنای «بینوا» تر شدن نیروهای کار است، آن‌هم از رهگذر کاهش چشم‌گیر توان چانه‌زنی فردی و دسته‌جمعی نیروهای کار در بازار کار و محل کار.

سوم تولید سرمایه‌دارانه با شدت بیشتری رو به ضعف خواهد رفت. یعنی در حوزه تولید ارزش، ما شاهد غلبه بیش از پیش نیروهای نامولد بر نیروهای مولد هستیم. این یعنی تشدید فزاینده‌تر بحران تولید ارزش. در حوزه تحقق ارزش، شاهد غلبه فزاینده‌تر سرمایه تجاری بر تولیدکنندگان داخلی هستیم. این یعنی تشدید فزون‌تر بحران تحقق ارزش. و در حوزه سرمایه‌گذاری مجدد نیز شاهد غلبه فزون‌تر نیروهای سرمایه‌بردار از اقتصاد ملی، بر نیروهای سرمایه‌گذار در اقتصاد ملی هستیم. این یعنی تشدید فزاینده‌تر بحران «انباشت زدایی». حاصل تغییر فزاینده‌تر این سه نوع رابطه قدرت درون طبقه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مسلط و تشدید بحران‌های سه‌گانه متعاقب‌شان است که باعث تضعیف فزاینده‌تر تولید سرمایه‌دارانه درون نظام سرمایه‌داری ایران خواهد شد که به سهم خودش باعث هرچه بی‌چیزتر شدن اکثریت جمعیت نیروهای کار خواهد شد.

چهارم در حوزه حقوق مالکیت شاهد انبساط سه نوع حقوق مالکیت بر ظرفیت‌های محیط‌زیست هستیم.

اولاً گسترش حق مالکیت خصوصی نزد ثروتمندان؛ ثانیاً گسترش حق تصرف دولتی بر ظرفیت‌های محیط زیست در نبود نوعی جنبش قوی صیانت از محیط زیست در جامعه؛ و سوم، گسترش حق مالکیت وقفی بر ظرفیت‌های محیط زیست. این انبساط‌ها خود به خود به معنای انقباض حق مالکیت اکثریت جامعه، یعنی نیروهای کار، بر دارایی‌های غیرسرمایه‌ای خودشان خواهد بود.

این چهار مجموعه از دگرگونی‌ها بی‌تردید باعث گسترش طبقه کارگر «در خود» خواهد شد. حال به این بپردازیم که چشم‌انداز تبدیل شدن این طبقه به طبقه «برای خود» چیست؟ در این زمینه نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اما زمینه‌های بسترساز برای طبقه «شدن» یا «نشدن» را می‌توان مطالعه کرد. سه مجموعه از عوامل مؤثر را می‌توان برشمرد.

**یکم.** تجربه‌های زیسته طبقاتی نیروهای کار. یعنی تجربه مسکن، بهداشت، آموزش، فراغت، ازدواج، معاشرت و سایر فعالیت‌ها و حوزه‌ها در زندگی شبانه‌روزی دارای پایه‌های مادی است که به تمامی معلول جایگاه طبقاتی افراد در جامعه است. باید دید در سال‌های آینده چه اندازه احیاناً درک مشترکی از زندگی نزد اعضای این طبقه شکل خواهد گرفت. اشاره‌ام به ادراک‌ها و مهرها و کین‌ها و عاطفه‌ها و آرمان‌های مشترک میان‌شان است. انتظار بر این است که دینامیک تجربه‌های زیسته طبقاتی نیروهای کار به این درک مشترک شکل دهد. چقدر؟ هیچ قطعیتی در بین نیست. اما، به نظر من، در آینده احتمالاً وضعیت رو به وخامت زندگی نیروهای کار با سرعت بیشتری این درک مشترک را ایجاد خواهد کرد.

**دوم.** میزان موفقیت انعکاس معنایی که طبقه کارگر در تجربه‌های زیسته طبقاتی خود به دست می‌آورد در قالب فرم‌های فرهنگی نخبگان و روشنفکران و میزان هژمونیک شدن این معناها. یعنی آنکه آیا معناهایی که طبقات فرودست در تجربه‌های زیسته طبقاتی‌شان شکل می‌دهند تا چه حد به کمک انواع فرم‌های فرهنگی در جامعه دست بالا را خواهد یافت؟ تا چه اندازه، فرم‌های فرهنگی این توانایی را خواهند یافت که معناهای برخاسته از تجربه زیسته طبقه کارگر «در خود» را در سطح جامعه منتشر کنند؟ مثلاً آیا کلمه «کارگر» در ذهن عموم مردم همچون وضعیت کنونی کماکان یک شخصیت ناآرام و غیرموجه و بی‌فرهنگ را متبادر خواهد کرد، یا معنای جدیدی به آن بخشیده خواهد شد؟ علیرغم آنکه تلاش‌های فراوانی به همت نیروهای پیشرو جامعه برای معناسازی‌های مترقی صورت پذیرفته، متأسفانه نتیجه مثبتی چندان حاصل نشده است. این‌جا با جنگ گفتمان‌ها روبرو هستیم و درجه آگاهی طبقاتی طبقه کارگر نیز به درجه موفقیت در همین جنگ گفتمان‌ها بستگی دارد.

**سوم.** توان عملی طبقه کارگر در زدن مهر منافع طبقاتی خویش بر تحولات اجتماعی از طریق تشکلهای مختلفی نظیر سندیکاها، شوراها و احزاب سیاسی. در شرایط نامناسبی که امروزه از جهت میزان تشکلیابی وجود دارد، متأسفانه بحث بر سر «شکل» این مراکزگرچه اهمیت دارد، اما بیش از حد گسترده شده و بطور نابجا جایگزین محتوا گردیده است. امروزه هر نوع تشکلی که امکان استقرار و استمرار دارد باید پا بگیرد. باید از هر نوع سازمانی استفاده کرد تا به شکل دهی به توان عملی دسته جمعی کارگران کمک شود. برحسب این که این سه مجموعه وسیع از عواملی که برشمردم به چه ترتیب نقش‌آفرین شوند، مشخص خواهد شد که طبقه کارگر که به طور کمی گسترش خواهد یافت همچنین آیا به طور کیفی نیز انبساط خواهد یافت یا خیر.

پرویز صداقت:

آقای رئیس‌دانا تقریباً تصویر جامعی از وضعیت نیروهای کار و طبقه‌بندی آنها، به کمک آمار و از منظر تاریخی ارائه دادند. من بحث خودم را از منظر دیگری ارائه می‌کنم.



... انقلاب انفورماتیک که از دهه ۸۰ قرن بیستم آغاز شده، امکانات جدیدی برای سازمان‌دهی نیروهای کار فراهم کرده است. مثلاً «دورکاری» محصول استفاده از کامپیوتر و شبکه‌های جهانی اطلاعاتی است. روند دیگر ... ضد انقلاب نئولیبرالی است ... این جریان هجوم گسترده‌ای به حقوق طبقه کارگر را سازمان داد و متأسفانه موفق هم بوده است.

۱. روندهای ساختاری جهانی تأثیر زیادی بر پیکره‌بندی فعلی نیروهای کار داشته‌اند. به‌عنوان نمونه انقلاب انفورماتیک که از دهه ۸۰ قرن بیستم آغاز شده، امکانات جدیدی برای سازمان‌دهی نیروهای کار فراهم کرده است. مثلاً «دورکاری» محصول استفاده از کامپیوتر و شبکه‌های جهانی اطلاعاتی است. روند دیگر به موازات انقلاب انفورماتیک، ضد انقلاب نئولیبرالی است که آن هم از همان دهه ۱۹۸۰ وارد عرصه شده است. این جریان هجوم گسترده‌ای به حقوق طبقه کارگر را سازمان داد و متأسفانه موفق هم بوده است. عامل جهانی دیگری هم که به موفقیت روند دوم کمک کرد، شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» بوده است. این شکست، به موازات پیروزی نولیبرالیسم، در کنار تفوق گرایش‌های فکری پست‌مدرنیستی از همان زمان، قدرت مقاومت در برابر هجوم سرمایه را تضعیف کرده است. جامعه ما نیز کاملاً از وضعیت فوق تأثیر پذیرفته است.

۲. عوامل سیاسی و به‌طور مشخص نتایج انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز بر وضعیت فعلی اثر تعیین‌کننده گذاشته است. شکل‌گیری نوعی الیگارش در دهه‌های پس از انقلاب، ویژگی‌هایی داشت که تأثیر مستقیمی بر پیکره‌بندی طبقات در ایران امروز داشته است. اولاً حاکمیت پسانقلابی اعتقادی به حقوق صوری برابر در میان شهروندان نیز نداشته است. به عبارت دیگر شاهد یک تبعیض گسترده میان لایه‌های نزدیک به حاکمیت و لایه‌های دور از آن وجود دارد. علاوه بر آن، به‌طور کلی برای طبقات فرودست امکان تشکیل‌یابی مستقل را بسیار محدود کرده است.

۳. به موازات عوامل جهانی و سیاسی بالا، باید عوامل ساختاری جمعیتی را نیز ملاحظه کنیم. جهش رشد جمعیت در سال‌های اولیه انقلاب، اختلالات درازمدت در فزونی عرضه نیروی کار در مقایسه با تقاضا برای آن به وجود آورد. به این ترتیب در دهه ۸۰ خورشیدی، ما با عرضه گسترده نیروی کار جدید در جامعه مواجه شدیم، در حالی که رشد اقتصادی اندکی داشتیم. از سوی دیگر، آموزش عالی - صرف نظر از کیفیت آن - گسترش کمی فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. بنابراین از میانه‌های دهه ۸۰، شاهد رشد آمار نیروهای ماهر و آموزش‌دیده بودیم. این امر نیز به نوبه‌ی خود با افزایش نیروی کار تحصیل‌کرده در بازار کار، تعادل عرضه و تقاضای نیروی کار را بیش از پیش به سمت کارفرمایان تغییر داد.

۴. در کنار عوامل سیاسی و ساختاری، باید به سیاست‌های اقتصادی نیز اشاره کنیم؛ سیاست‌هایی که از ابتدای برنامه اول توسعه، مبتنی بر ایدئولوژی نولیبرالیسم در پیش گرفته شد. یعنی تقویت طبقات به اصطلاح «کارآفرین» در کنار ثبات و کاهش دستمزدهای واقعی و سیاست‌هایی از این دست، در کنار عوامل یاد شده، در مجموع پیکره‌بندی طبقاتی فعلی را شکل داده است.

در رأس این پیکره‌بندی، شاهد نوعی الیگارش کم‌شمار از وابستگان به حاکمیت هستیم. در ادامه، لایه‌هایی قرار دارند که در پیوند اندام‌وار با همین الیگارش هستند و به درجات متفاوت با حلقه بالایی ارتباط

دارند. بورژوازی بزرگ مالی و تجاری و بوروکرات در این حوزه هستند.

پایین‌تر از این دو بخش، طبقه‌ی متوسط قرار دارد که بهتر است برای سهولت تحلیل آن را به دو بخش لایه‌های بالایی و لایه‌های پایینی تقسیم کنیم. البته همه می‌دانیم که در تعریف طبقه‌ی متوسط وحدت‌نظر وجود ندارد و همواره ابهاماتی در تعریف این طبقه وجود داشته است. در این جا برای این که از منظر هرم درآمدی به قشربندی اجتماعی نگاه می‌کنیم، به تقسیم‌بندی از نظر سطح درآمدی توجه داریم و از این رو طبعاً بخش بزرگی از خرده‌بورژوازی را نیز در بر می‌گیرد. البته، بخش کوچکی از این خرده‌بورژوازی در لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و بخش بزرگ‌تری در لایه‌های پایینی این طبقه جای می‌گیرند و بخشی نیز در میان تهیدستان شهری قرار دارد.

لایه‌های بالایی دارای تخصص‌ها و مهارت‌های ویژه هستند، یا اقتدار ویژه‌ای در سازمان‌ها دارند - شامل بسیاری از مدیران میانی - یا نوع مالکیت عوامل تولید جایگاه متمایزی در میان طبقه‌ی متوسط به آنها بخشیده است. این لایه‌ها، صدای بلندی در طول به‌ویژه دو دهه‌ی گذشته در عرصه‌ی جامعه‌ی مدنی داشته‌اند. به لحاظ سیاسی، این لایه‌های دارای پتانسیل قرارگیری در کنار حاکمیت، یا در کنار طبقات مردم هستند. توازن نیروها و شرایط ملی و بین‌المللی جایگاه اینان را تعریف خواهد کرد.

در لایه‌های پایینی، بخش بزرگی از خرده‌بورژوازی، کارمندان دولت، حقوق‌بگیران از قبیل معلمان، پرستاران، کارشناسان رده‌های میانی، کارمندان و موارد مشابه را می‌توان یافت. پایین‌تر از آن، کارگران صنعتی و خدماتی و بازنشستگان را می‌بینیم. بدنه‌ی اصلی طبقاتی حرکت‌های دموکراتیک در ایران امروز را این گروه تشکیل می‌دهند.

در سطوح پایین‌تر، تهیدستان شهری قرار دارند. اینان نیز مانند لایه‌های بالای طبقه‌ی متوسط، هم این امکان را دارند که پیاده‌نظام انواع گرایش‌های ارتجاعی و افراطی باشند، و هم امکان همراهی با طبقه‌ی کارگر و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط را برای پیشبرد پروژه دموکراتیزاسیون اجتماعی را دارند. به موازات قشربندی بالا، در خصوص حدود ۲۵ درصد جمعیت ایران که در فضاهای روستایی ساکن هستند، باید توجه داشت که این گروه‌ها به‌شدت در اقتصاد ملی ادغام شده‌اند و در مقام بخشی از طبقات فرودست، عمدتاً نیروهای کار مزدبگیر کشاورزی و نیز خرده‌بورژوازی کم‌توان روستایی را تشکیل می‌دهند.

سیامک طاهری:

ضمن تشکر از دوستان، به طرح سؤال دوم می‌پردازیم. در این بخش صف‌بندی نیروهایی را مورد توجه قرار می‌دهیم که ذاتاً خواهان تغییرات بنیادی هستند. کدام اقشار یا طبقات به‌تنهایی یا در اتحاد با یکدیگر، می‌توانند تغییرات بنیادی در روابط اقتصادی ایجاد کنند؟

فریبرز رئیس‌دانا:

قبل از این که هر جریانی متحدین خود را بیابد، باید «خود» را پیدا کند. صحبت همراهان عزیز - به‌ویژه آقای مالجو - پیرامون فرآیند «شدن» بود. این فرآیند هنوز کامل نشده است. آنچه که در تاریخ نیز به عنوان جنبش کارگری داشتیم، سطح بالا و نهایی تشکیل طبقه «برای خود» را شاهد نبودیم. علاوه بر آن باید به گسست تاریخی نیز توجه کنیم. ضربه‌های هولناکی که به بدنه‌ی جنبش کارگری و به جریان‌های روشنفکری و سیاسی مدافع این طبقه وارد شده است، کمک زیادی به این گسست کرده است.

باری طبقه کارگر قبل از هر چیز باید خود را پیدا کند. به این ترتیب که باید مأموریت و مسئولیت خود را

در تحولات اجتماعی بشناسد و برنامه و تکالیف خود را تعیین کند. پیش از آن، باید بداند که خواسته‌های صنفی‌اش کدام‌اند و چه اهمیتی دارند. خواسته‌های صنفی، نیاز به تشکل‌های صنفی دارد. تشکل‌های مطالباتی یا تشکل‌های حیات‌بخش، به معنای تشکل‌های ضرور برای حفظ خویشتن. ضرورتی وجود ندارد که این تشکل‌ها حالت تهاجمی به خود بگیرند. به این منظور ضروری هستند که جلوی تهاجمات را بگیرند. آنجا که داشته‌ها از کف رفته باشد، تشکل‌ها حالت مطالباتی پیدا می‌کنند. ضرورتی هم ندارد که به بهانه علنی بودن جنب احتیاط‌های لازم را در شرایط فشار از دست بدهند.

برخی از مطالبات جنبه عام دارند. به همه جامعه و همه بشریت مربوط می‌شوند. مانند خواسته‌های دموکراتیک، خواسته‌های خدماتی و رفاهی، آموزش، درمان و مانند آن. هم‌چنین درخواست حقوق و دستمزد مکفی، شرایط کار و تأمین شغلی جزو مطالبات هستند. این‌ها، علاوه بر تلاش برای حفظ هویت و دفاع در مقابل تهاجم هستند. خواست‌های کارگری به طور کلی سه‌گانه و در سه مرحله‌ی نه‌لزوماً جدا، و پشت سر هم و فاصله‌دار تقسیم می‌شوند: صنفی، سیاسی (و دموکراتیک) و آرمانی. جلو انداختن مراحل در فضای سخت موجود همان قدر زیان‌بخش است که فراموش کردن نقش و وظیفه هر مرحله.

باری در مراحل معینی، این سازمان‌ها جنبه مبارزاتی به خود می‌گیرند، بدون آنکه تبدیل به حزب شده باشند. علت این تصور، ناامیدی از کسب نتیجه در مراحل ابتدایی‌تر است. وقتی کارگران شاهد این هستند که جلوی چشم‌شان ۲۶۰۰۰ هکتار زمین توسط عده‌ای قلیل تصاحب می‌شود و به حقوق آنان تجاوز می‌کنند، از مرحله مطالبات صنفی فراتر می‌روند و خواسته‌های سیاسی مطرح می‌کنند. در مقابل این ادعا که شما مازاد بر نیاز هستید، قد علم می‌کنند. این جاست که شکل صنفی مطالباتی، به شکل صنفی مبارزاتی نزدیک می‌شود اما کماکان صنفی است و تبدیل به حزب سیاسی نمی‌شود.

بخش دیگر، روشنفکران، احزاب، جریان‌های سیاسی یا مطبوعات هستند. برخی از این جریان‌ها، موقعیت خود را گم می‌کنند و به خواسته‌های کارگری توجه چندانی ندارند. هدف‌شان برجسته کردن «خود» است. نمونه‌هایش را در دهه ۶۰ دیدیم. جریان‌های سیاسی، جایگزین نیروی کارگر شده بود و نتوانست پیوند عمیق با جریان‌های کارگری پیدا بکند و وقتی رفتند، بدنه متشکل کارگری بر جای نماند، مگر در حد سیاسی شده‌ها. به هر روی در تداوم فعالیت صنفی مطالباتی و مبارزاتی، مراحل سیاسی به میدان می‌آید که عبارت است از خواست‌های دموکراتیک، خواست‌های طبقاتی و سیاسی. مرحله‌ی آرمانی مرحله‌ای است عالی که البته مؤکول به آینده ناشناخته نیست و در دستور است، اما جایگاه آن در خواست‌های مطالباتی و مبارزاتی و صنفی قرار نمی‌گیرد.

علاوه بر آن، باید فکری برای تشکل کارگران واحدهای بسیار زیاد کوچک و پراکنده کرد. فعالین کارگری باید راه‌حل‌های خود را بیابند. شناخت نیروهای مقابل و مخالف این تشکل‌ها، در کنار شناخت مقطع زمانی توازن نیروها و وضعیت سیاسی جامعه نیز از ضروریات فعالیت‌های هدف‌مند است. مجموعه این عوامل، کمک به «پیدا کردن» خود خواهد کرد. به طور هم‌زمان با این هویت‌یابی، متحدین خود را نیز پیدا خواهد کرد. طبعاً اولویت، اتکا به هویت کارگری خود خواهد بود و نه متحدین.

در انقلاب اکتبر، تشخیص بلشویک‌ها این بود که سربازان، متحدین کارگران‌اند. همین ترکیب، در آوریل ۱۹۱۷ بود که لنین را متوجه اولویت طرح انجام وظایف دموکراتیک از سوی کارگران و بلشویک‌ها کرد. نیروهای بورژوازی و دموکرات، در زمان انقلاب بورژوا-دموکراتیک، یا کاملاً غایب بودند یا حرف‌های سست و تسلیم‌شدنی به دستگاه تزار می‌زدند. در اوج‌گیری شرایط در ۱۹۱۷، حتی اس-آرها به قدر کافی در شناخت ماهیت

رادیکال و خواست‌های سوسیالیستی به میدان نمی‌آمدند، گرچه طرح‌شان برای مسائل دهقانی، درست و قابل اتکا بود. بنابراین وظیفه به دوش کارگران و متحدینش افتاد. این جاست که وقتی بلشویک‌ها، صحبت از دموکراسی می‌کنند، منافع متحدین خود را نیز در نظر دارند. آنها با حفظ محوریت خواسته‌های کارگران، بیانگر منافع دموکراتیک توده‌های وسیع شدند.

من اصطلاح «انقلاب مداوم» را گرامی می‌دارم. مفهوم این کلمه، پیگیری در اهداف مرحله‌ای است. یعنی دموکراتیسم پیگیر. به این جا می‌رسیم که اگر زمانی در روسیه، دهقانان متحد کارگران بودند، امروز در ایران، لزوماً دهقانان این نقش را ممکن است ایفا نکنند. باید تجربه کرد که آیا وابستگی دهقان به قطعه زمین تحت مالکیتش، آنقدر هست که او را به محافظه‌کاری بکشاند؟ این وابستگی و فرهنگ همراه آن مهم است.

هم اکنون ۶۰۰ الی ۷۰۰ هزار کارگر کشاورزی در ایران مشغول کارند. ۳/۵ میلیون زارع داریم که حدود ۱/۸ میلیون از آنها صاحب نسق هستند. هنوز عشایر در ایران به بیلاق و قشلاق می‌پردازند. بخشی از نیروی کار روستایی، دام دارند. بنابراین نیاز به بررسی نیروهای متحد بالقوه کارگران- از این طبقات- وجود دارد.

اما در شهرها طبقه متوسطی وجود دارد که ناپیگیر است. اما در میان همین طبقات متوسط، حدود یک میلیون معلم حضور دارند. در این قشر، نیروهای مترقی‌ای وجود دارند که جزو زحمتکشان محسوب می‌شوند که می‌توانند متحد طبقه کارگر باشند. آنان مستقیماً کارگر مولد نیستند اما در بخش خدماتی‌ای که برای حیات اقتصاد و تولید و جامعه حیاتی است ارزش‌آفرینی می‌کنند.

اما نمی‌توان یکسره، کل اعضای طبقات و لایه‌های میانی و خدماتی را به عنوان متحدان طبقه کارگر محسوب کرد. می‌توان بین معلمان، پرستاران، کارمندان، روشنفکران، کارگران کشاورزی و ... اقشاری را یافت که بهترین متحدان کارگران هستند. در کردار (پراکتیس) اجتماعی و کنش‌های پایدار است که سره از ناسره تشخیص داده می‌شود، غربال‌گری می‌شود و متحدان مترقی برای آن تداوم مورد نظر خود را می‌یابند.

محمد مالجو:

من با این عبارت که «طبقه کارگر ذاتاً خواهان تغییر است» موافق نیستم. یعنی ممکن است که طبقه کارگری از منظر ساختاری وجود داشته باشد اما در پی تغییر نباشد.

فریبرز رئیس‌دانا:

اجازه می‌خواهم صحبت شما را قطع کنم. فکر می‌کنم معنای «ذات» به کار برده شده، از طرف سؤال‌کننده، معنای فلسفی آن نیست. چون عموماً اعتقادی به «ذات» غیر طبقاتی نداریم. معنای آن مسؤولیت تاریخی و درک ضرورت تغییرات است. لطفاً ادامه دهید.

محمد مالجو:

منظور من آن است که دترمینیسمی در کار نیست. اگر قرار است طبقه کارگر چنین نقشی را ایفا کند، باید ساخته شود. از نظر من، هیچ نوع ضرورت تاریخی وجود ندارد. «رسالت» یک خواست است. خواست روشنفکران و آگاهان است. بنابراین برای آنکه تغییر مورد نظر به وقوع بپیوندد، ضروری است مجموعه عظیمی از تحولات فرهنگی و اقتصادی و غیره واقع شود که موضوع بحث مان نیست.

در حال حاضر، طبقه کارگر، بیشتر طبقه «در خود» است تا «برای خود». می‌توان طیفی را در نظر گرفت که یک



سرآن معرف طبقه «در خود» و سر دیگر آن نشانگر طبقه «برای خود» باشد. تأکید می‌کنم که این دو سر طیف کاملاً فرضی است و در دنیای واقع، در مقاطع مختلف تاریخی و در مکان‌های متفاوت جغرافیایی، طبقه کارگر غالباً در جایی بین این دو سر طیف قرار دارد. حتی خود طیف هم خطی نیست. طیفی است چندمحوری که تنوع بسیار بیشتری از آنچه گفتم دارد.

با این توصیف، ما فاقد طبقه کارگری هستیم که نه تنها در عرصه سیاسی، بلکه حتی در صحنه حیات اجتماعی تأثیرگذار باشد. اگر این مقدمه را بپذیریم، ناچار خواهیم بود استدلال کنیم که گونه‌های قدیمی ائتلاف بین طبقات چندان اعتباری نخواهد داشت.

ابتدا باید طبقه کارگر شکل بگیرد و دارای نمایندگی شود (مانند بورژوازی که نمایندگان خود را در عرصه جامعه مدنی و جامعه سیاسی عرضه می‌کند)، تا پس از آن بتواند با نمایندگان دیگر طبقات به بحث و چانه‌زنی بپردازد. پس اکنون، تمرکز خود را بر این می‌گذارم که این طبقه چگونه باید ساخته شود. این بحث چنان وسیع است که من نمی‌توانم ادعا کنم به همه وجوه آن اشراف دارم. شاید بتوانم فقط به برخی از رگه‌های کمرنگ از یک پاسخ جامع اشاره کنم که هنوز برایمان شکل نگرفته است.

اولویت به طور سنتی با تشکل‌یابی در محل کار بوده است. به نظر من دلیل اصلی آن که مارکس در قرن نوزدهم کارگر صنعتی کارخانه‌ها را سوژه تغییر معرفی می‌کرد و رسالت تغییر جهان را روی دوش او می‌گذشت این بود که تا قبل از ظهور مانوفاکتور و سپس کارخانه، اصلاً فعله‌های مزارع و نیروهای کار صنایع خانگی از بیشترین نقش در تولید برخوردار بودند. این‌ها نیز از نظر جغرافیایی بسیار پراکنده بودند. در کارخانه بود که برای نخستین بار کارگران صنعتی ساعت‌هایی طولانی در شبانه‌روز را با هم می‌زیستند و امکان تکوین هویتی دسته‌جمعی برای‌شان پدید آمده بود. از این رو مارکس کارگر صنعتی را سوژه تغییر می‌دانست. این وضع امروزه از جهاتی تغییر کرده است.

اگر بر ایران متمرکز شویم، درجه تمیزه شدن کارگران صنعتی در شرایط فعلی بسیار بالاست. اکنون چهار خصیصه در بازار کار، به این پراکندگی دامن زده است: حجم بسیار بالای (بیش از ۹۰ درصد) موقتی بودن قراردادهای کاری کارگران که دال بر امنیت شغلی بسیار ناچیزی است؛ حجم بالای اشتغال از طریق شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی که دال بر قطع رابطه حقوقی بین کارفرمای اصلی و فرد شاغل است؛ خارج بودن بخش وسیعی از نیروهای کار از شمول قانون کار که نشان از نابرخورداری‌شان از چتر حمایتی نهاد غیربازاری قانون کار دارد؛ و تعدیل نیروهای انسانی دولت در اشل‌های پایین شغلی که باعث نابرخورداری‌شان از چتر حمایتی اشتغال دولتی شده است. این عوامل باعث شده است که تشکل‌یابی در محل کار امروز بسیار دشوارتر از گذشته‌های بلافصل باشد

امروزه، اشاعه تکنولوژی ارتباطی بین بخش‌های مختلف مردم عملاً امکان نوع دیگری از تمرکز یافتگی را فراهم آورده است. این نوع امکان‌های ارتباطاتی جدید می‌تواند زمینه‌ساز تکوین تشکل‌ها در سپهرهایی فراتر از

رئیس دانا: باری طبقه کارگر قبل از هر چیز باید خود را پیدا کند. به این ترتیب که باید مأموریت و مسؤولیت خود را در تحولات اجتماعی بشناسد و برنامه و تکالیف خود را تعیین کند. پیش از آن، باید بداند که خواسته‌های صنفی‌اش کدام‌اند و چه اهمیتی دارند. خواسته‌های صنفی، نیاز به تشکل‌های صنفی دارد. تشکل‌های مطالباتی یا تشکل‌های حیات‌بخش، به معنای تشکل‌های ضرور برای حفظ خویشتن.

محل کار نیز باشند.

حال برگردیم به بحث تکوین نیروهای کار «برای خود»، منجمله نیروهای کار در آنچه طبقه متوسط نامیده می‌شود، که به نظر من اقشار بالایی طبقه کارگرند. در این جا، به جای «ائتلاف» بین طبقات، پیوند بین بخش‌های مجزای نیروهای کار را نام می‌برم. چرا؟ چون طبقه کارگر هنوز نتوانسته است نمایندگی خود را بسازد و از این رو صحبت از ائتلاف طبقه کارگر با این یا آن طبقه چندان محلی از اعراب ندارد. آنچه می‌تواند موضوع بحث قرار بگیرد، فقط این است که اگر طبقه کارگر - در مقام طبقه کارگر برای خود - در بین نیست، کارگران ضمن تلاش برای تشکیل‌یابی میان خودشان و کوشش برای تکوین طبقه‌ای برای خود، مشخصاً در کسوت فردی، در چه چارچوب‌ها و فعالیت‌هایی می‌توانند نقش‌آفرینی کنند؟

در نظر داشته باشیم که از زمان مشروطه تا کنون، ما در سه جبهه هم‌زمان می‌جنگیده‌ایم: کسب حقوق سیاسی شهروندی، کسب حقوق مدنی شهروندی و کسب حقوق اجتماعی و اقتصادی شهروندی. از سومی بگویم. اگر تشکلهایی در بیرون محل کار موجود باشند (یا در شرف تولد باشند) که در آنها، اعضای بورژوازی یا عوامل آنها یا نمایندگان آنها، دست بالا را داشته باشند، و موضوع خواسته‌ها هم در زمینه دستمزد، موقتی بودن کار، تأمین اجتماعی، یارانه و... باشد، طبعاً کارگران نمی‌توانند به آنها بپیوندند. بنابراین، تا آنجا که به خواسته‌های معطوف به کسب حقوق اجتماعی و اقتصادی، که خواسته‌های بلاواسطه طبقه کارگر است، مربوط می‌شود، کارگران باید با هم طبقه‌های خود به شکل دهی تشکلهای بیرون کار - به موازات تشکلهای محل کار - بپردازند.

آنجا که به حقوق مدنی برمی‌گردد، اعضای طبقه کارگر می‌توانند هم‌نظران خود را در بین اعضای دیگر طبقات هم بیابند و در تجمع‌ها و تشکلهای آنان مشارکت کنند.

همچنین اگر بحث بر سر حقوق سیاسی شهروندی باشد، می‌توان با همه کسانی که خواهان استفاده از ظرفیت‌ها و گسترش این حقوق هستند، مشارکت کرد. نهایتاً باید گفت از آنجا که هنوز طبقه «برای خود» تکوین نیافته است، ائتلاف طبقاتی بین طبقه کارگر و این یا آن طبقه، چندان موضوعیت نیافته است. تنها می‌توان در سطح فردی به آن پرداخت که در بحث بالا اجماً گفتم.

در سطح سیاسی نیز، با توجه به وضعیت موجود، باید از نخبگان سیاسی متعلق به این طبقه، یا مدافع این طبقه، به جای اعضای این طبقه یاد کرد. با آرایش سیاسی کنونی - با فرض ثبات سایر شرایط - امکان تشکلهای در سطح سیاسی نیست و اگر نیروهای مترقی، خواهان تشکلهای سیاسی باشند، نمی‌توانند از مسیر سیاسی وارد شوند. باید مسیرهای اجتماعی، فرهنگی و به طور کلی دیگر مسیرها را برگزینند.

در سطح فکری، وضعیت بسیار ناگوار است. نخبگان فکری در این زمینه - به مثابه یک جمعیت - دچار فقر فکری وسیعی هستند. از استثناهایی کم‌شمار که بگذریم، در سطح ملی، درون نیروهای فکری مترقی دچار تشنگی بسیار شدیدی هستیم. در چنین وضعیتی نامطلوبی از نظر سیاسی، بیشترین صدمه‌ها را از فرقه‌گرایی، بنیادگرایی و نص‌گرایی برخی محافل درون نیروهای مترقی می‌خوریم. به گمان من، این‌ها موانعی هستند که در راه طبقه برای خود شدن کارگران، قرار دارند.

پرویز صداقت:

به نظر من در گذشته یک گرایش وجود داشت که در زمینه‌گرته برداری از انقلاب اکتبر، راه افراط را پیمود و به دنبال انطباق آن انقلاب با هرگونه شرایط انقلابی در ایران بود.

فریبرز رئیس‌دانا:

اضافه می‌کنم از انقلاب کوبا و چین هم همینطور، ولی عمده انقلاب اکتبر بود.

پرویز صداقت:

البته. اما من منظورم آن است که باید به دنبال الگویی برای مسیر، بر اساس شرایط حال حاضر کشورمان باشیم تا الگوبرداری از انقلاب‌های دیگر در زمان‌ها و مکان‌های دیگر. ضمن آن که درس‌ها و دستاوردهای آن انقلاب‌ها را نباید فراموش کرد.

نکته دیگری که می‌خواستم بر آن تأکید کنم، اهمیت مبارزه فرهنگی است. می‌بینیم که بخشی از متحدان بالقوه طبقه کارگر، عملاً در خدمت بورژوازی هستند. چرا؟ چون تحت تأثیر بمباران تبلیغاتی جریان مسلط رسانه‌ای و پروپاگاندای سرمایه‌داری قرار دارند. به عبارت دیگر، به این متحدان، مسیر دستیابی به منافع خود را، وارونه نشان داده‌اند. نتیجه این شده است که طبقه متوسط - و حتی بخش‌هایی از طبقه کارگر - در مقطعی از گزینه‌هایی پشتیبانی کرده‌اند که به زیان منافع خودشان بوده است. این، نشان‌دهنده ضرورت تلاش بیشتر گرایش‌های فکری چپ برای ترویج گفتمان‌های ترقی‌خواهانه است.

عامل بعدی که لازم است روی آن مکتب کنیم، توجه بیش‌تر به استفاده از رسانه‌های اجتماعی است. در دو سال گذشته شاهد بوده‌ایم که استفاده گسترده از این شبکه‌ها، نقش مهمی، هم در اطلاع‌رسانی و هم سازمان‌دهی داشته است. بی‌توجهی به این امر، محروم کردن خود از یک ابزار مؤثر است.

همچنین باید بر غیبت نمایندگان سیاسی طبقه کارگر و لایه‌های پایینی طبقه متوسط در سپهر سیاسی جامعه‌ی امروز ما تأکید کرد. البته بخشی از جریان موسوم به اصلاح‌طلب تلاش می‌کنند خود را نماینده‌ی سیاسی طبقه‌ی متوسط معرفی کنند. اما آنها حتی در نمایندگی مطالبات لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط نیز، با توجه به توان سیاسی‌شان، بسیار ناتوان بوده‌اند.

در مورد متحدان طبقه کارگر، باید ابتدا از سایر مزد و حقوق‌گیران و برخی از لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط نام برد. اما در صورت گسترش گفتمان مترقی، گستره این اتحاد می‌تواند لایه‌های بالاتر طبقه متوسط و لایه‌های ناهمگون تهیدستان شهری را هم در بر بگیرد.

نکته‌ی پایانی آن که علاوه بر توجه به عوامل طبقاتی، برای تعیین متحدان بالقوه طبقه کارگر، باید به عوامل هویتی نیز توجه داشت. باید از نیروهایی که حامل هویت‌های سرکوب‌شده نیز هستند، به عنوان متحدان طبقه کارگر و فرودستان توجه داشت. به عنوان مثال، زنان جایگاه برجسته‌ای در تمامی مبارزات دموکراتیک دو دهه‌ی اخیر داشته‌اند. به همین ترتیب باید از اقوام و ملت‌ها هم یاد کرد.

صداقت: نکته دیگری که می‌خواستم بر آن تأکید کنم، اهمیت مبارزه فرهنگی است. می‌بینیم که بخشی از متحدان بالقوه طبقه کارگر، عملاً در خدمت بورژوازی هستند. چرا؟ چون تحت تأثیر بمباران تبلیغاتی جریان مسلط رسانه‌ای و پروپاگاندای سرمایه‌داری قرار دارند. به عبارت دیگر، به این متحدان، مسیر دستیابی به منافع خود را، وارونه نشان داده‌اند. نتیجه این شده است که طبقه متوسط - و حتی بخش‌هایی از طبقه کارگر - در مقطعی از گزینه‌هایی پشتیبانی کرده‌اند که به زیان منافع خودشان بوده است. این، نشان‌دهنده ضرورت تلاش بیشتر گرایش‌های فکری چپ برای ترویج گفتمان‌های ترقی‌خواهانه است.

# طبقه کارگر خدماتی جدید

ریکار دو آنتونز

مانتلی ریویو، اول آوریل ۲۰۱۸

برگردان: فرشید واحدیان



تظاهرات کارگران بی ثبات و ننگه امنیت شغلی

ریکار دو آنتونز استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کامپیناس برزیل و نویسنده‌ی کتاب «مفاهیم مختلف کار»، انتشارات هی‌مارکت، ۲۰۱۳

در سال‌های اخیر گسترش تکنولوژی اطلاعات، اتوماسیون صنعتی و دیگر نوآوری‌ها، موجب اشاعه‌ی نظراتی در مورد شکل گرفتن «جامعه‌ی خدماتی مابعد صنعتی» شده است. این نظریات بر آنند که پرولتاریا به شکلی که در دوره‌های پیشین وجود داشته، عملاً از میان خواهد رفت. اما حتی نظری سطحی به واقعیت بازار جهانی کار، نادرستی این نظرات را اثبات می‌کند. پیدایش طبقه‌ی جدیدی از کارگران حقوق‌بگیر با تحصیلات عالی در عرصه‌های تکنولوژی پیشرفته، مبنایی شده برای نادیده گرفتن روزافزون کارگرانی که در بخش‌ها و قسمت‌هایی چون مراکز تماس مشتری و خرید از راه دور، هتل‌ها و شرکت‌های نظافت‌کار؛ فروشگاه‌های کوچک و فست‌فودها و بالاخره در خدمات پرستاری، مشغول به کار هستند. اکثریت این مشاغل به دلایل مختلف چون داشتن ماهیت فصلی، نیمه‌وقت، موقتی و یا غیررسمی و با کم‌ترین یا هیچ‌گونه مزایای شغلی، مشاغلی بی‌ثبات هستند.

مثال بارز از این دست، قراردادهای صفر ساعته‌ی (قراردادی که مطابق آن کارفرما متعهد به تأمین حداقل ساعت کار برای کارپذیر نباشد) می‌باشد، شکلی از استخدام مزورانه‌ای که در انگلستان و دیگر کشورها رواج یافته است. مطابق این قرارداد به جای کار برای ساعاتی مشخص و یا شیفت‌کاری، استخدام‌شوندگان دائماً باید در دسترس کارفرمای خود باشند تا به محض تماس کارفرما بر سر کار حاضر شوند. و زمان کار آنها از زمانی محاسبه می‌شود که بعد از احضار، مشغول به کار بوده‌اند، و نه روزها، هفته‌ها و یا ماه‌هایی که در انتظار احضار کارفرما صرف کرده‌اند. شرکت‌های مجهز به تکنولوژی اطلاعاتی، به‌خصوص به استفاده از این روش انعطاف‌پذیر کردن کامل نیروی کار، روی آورده‌اند. آنها با استفاده از این روش همیشه به نیروی کار آماده برای استثمار دسترسی داشته، بی‌ثباتی شغل را معمول کرده و حمایت از کارگران را محدود تر می‌کنند.

«اوبر» (شبیه اسنپ و تپسی در ایران. م.) مثال دیگری است. با رانندگان این شرکت‌ها به جای کارکنان

رسمی مانند پیمانکاران مستقل برخورد می‌شود، و آنها خود مسؤول تأمین اتومبیل و پرداخت همه‌ی هزینه‌های نگهداری، تعمیر، بیمه و سوخت آن هستند. برنامه‌ی کاربردی «اوبر» در واقع نوعی کاسبی خصوصی جهانی شده است که با زدن ماسک «مستقل» و «کارآفرین» بر چهره‌ی کارگران مزد بگیرش، سهم بیشتری از ارزش اضافه‌ی تولید شده توسط خدمات آنها را تصاحب می‌کند.

مثال دیگری از اشکال مبدل استثمار کارگران را می‌توان در ایتالیا مشاهده کرد، جایی که در آن شکل جدیدی از کار موقت و غیردائم باب شده است. و آن کار در ازای کوبین است. در این روش، دستمزد کارگران معادل کوبینی است که آنها در ازای ساعات دقیقی که کار کرده‌اند، دریافت می‌نمایند. اما تنها مشکل این نحوه‌ی پرداخت مزد، بی‌ثباتی آن نیست، بلکه مسأله اصلی در تقلب پنهان در آن است. کوبین‌ها با نرخ حداقل دستمزد ساعتی پرداخت می‌شود. اما، کارفرمایان ساعات اضافی کاری را که به کارکنان ارائه می‌کنند، با دستمزد ساعتی حتی کمتر از حداقل قانونی است. این سیستم متضمن بی‌ثباتی و استثمار بیشتری حتی نسبت به کارهای هر از گاهی و ناپیوسته می‌باشد. به این دلیل، اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا این روش را محکوم کردند و دولت مجبور به متوقف کردن آن شد.

اشاعه این اشکال جدید کار غیررسمی، نیمه‌وقت، موقت، مستقل، هر از گاهی و ناپیوسته، موجب پیدایی گروه جدیدی از نیروی کار به نام «پریکاریا» (Precariat [به معنای نیروی کار بدون امنیت و مزایای شغلی در مقابل پورلتاریا.م] شده است. جنبشی از سوی افرادی که خود را «پریکاریا» به حساب می‌آورند، در اروپا، به خصوص ایتالیا، اسپانیا، انگلیس، فرانسه و پرتغال به سرعت در حال گسترش است. این جنبش که در تلاش برای یافتن جایگاهی در ساختار اتحادیه‌های کارگری سنتی است، مستقلاً در کنار آنها در حال رشد است. از نمونه‌های پیشاهنگ این جنبش می‌توان مورد سن پریکاریو در میلان ایتالیا را دید، که جنبشی برای دفاع از کارگران بی‌ثبات و بدون امنیت شغلی (شامل مهاجرین) است؛ و همچنین جنبش «کارگران کلش سیتی»<sup>۱</sup> با حضور چشمگیر در ناپل که از کارگران موقت و جوانان طغیان‌گر تشکیل شده است.

بنابراین آنچه را که می‌توان «اوبر سازی» کارگران نامید، شیوه‌ی بی‌رحمانه‌ای از کارآفرینی با هدف کسب سود بیشتر و افزایش ارزش سرمایه با استفاده از انواع نیروی کار بی‌ثبات و بدون امنیت شغلی (پریکاریا) بر شمرده در بالا است. این شیوه هم‌اکنون در سطح جهانی رواج یافته است. علاوه بر این از آن رو که روز به روز، کار بیشتری از طریق اینترنت انجام می‌گیرد، تقریباً تفاوت میان اوقات کار و فراغت از میان رفته، و از کارمندان انتظار می‌رود همگی و در هر زمان برای کار آماده باشند.

به نظر می‌آید که آینده‌ی کار برای توده‌های کارگر در سراسر جهان، اشتغالی است تعدیل‌پذیر باشد بدون تعیین قبلی روزهای کار، بدون محل کار معین و تعریف شده، بدون دستمزد ثابت، و یا نوع فعالیتی از قبل تعیین شده، بدون هیچ تأمین یا امنیت شغلی یا داشتن نمایندگی در اتحادیه‌های کارگری. سیستم «میزان و اهداف» تولید نیز انعطاف‌پذیر است: میزان تولید فردا همیشه متفاوت از امروز بوده، و همیشه باید از روز پیش فراتر باشد. بیشترین نتیجه‌ی سیاسی و اجتماعی این روند، به قول ارسولا هاووز، رشد سایبرتاریا (پورلتاریای سایبری)

اشکال جدید کار غیررسمی، نیمه‌وقت، موقت، مستقل، هر از گاهی و ناپیوسته، گروه جدیدی از نیروی کار به نام «پریکاریا» (Precariat، با مفهوم نیروی کار بی‌ثبات را در کنار پورلتاریا پدید آورده است. نیروی کار بی‌ثبات، یعنی نیروی کاری فاقد امنیت، مزایای شغلی و هرگونه حقوق کار پیش‌تر شناخته شده.

و یا اگر از اصطلاح «روی براگا» و من استفاده شود، اینفوپرولتاریا<sup>۲</sup> (پرولتاریای اطلاعاتی) می‌باشد. مستقل از آن‌که آن‌را چه بنامیم، ظهور شیوه‌ی جدید کار، مسایل بغرنجی را مطرح می‌کند: آیا کارگران بخش سرویس را باید جزو طبقه‌ی متوسط نوپا به حساب آورد؟ یا بخشی از پرولتاریای خدماتی؟ و یا آنکه آنها را قسمتی از یک طبقه‌ی جدید به نام پریکاریا دانست.

### طبقه‌ی متوسط، پریکاریا و یا پرولتاریا؟

در مراکز تماس مشتری از راه دور، هتل‌ها، سوپرمارکت‌ها، فروشگاه‌های زنجیره‌ای فست فود، فروشگاه‌های بزرگ و هر جای دیگر، کارگران بخش خدمات، روز به روز، از اشکال کار فکری مشخصه‌ی طبقه‌ی متوسط، فاصله‌ی بیشتری گرفته و هرچه بیشتر به آنچه می‌توان «پرولتاریای خدماتی» جدید نامید، شباهت پیدا می‌کنند. اگر بخش‌های سنتی‌تر طبقه‌ی متوسط، بنا به شیوه‌ی مشارکت‌شان در تولید، تعریف می‌شوند (پزشکان، وکلا و دیگر تخصص‌های آزاد)، امروزه طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر، در فرایندی روشن‌تر در حال گذار به پرولت شدن است. روندی که از آنچه «هری بریورمن» برای اولین بار در کتاب خود «کار و سرمایه انحصاری»<sup>۳</sup> (۱۹۷۴) فرموله کرده بود، بسیار فراتر رفته است.

به دلیل تموجات ساختاری که مشخصه‌ی طبقه‌ی متوسط است، این طبقه هم‌چنین با ایدئولوژی، ارزش‌های سمبلیک و فرهنگی، و گزینه‌های مصرفی‌اش تعریف می‌شود<sup>۴</sup>. بنابراین بخش‌های بالایی طبقه‌ی متوسط از طریق ابراز ارزش‌های خود، برتری خود را بر بخش‌های پائینی نشان می‌دهند. ارزش‌هایی که به طور ضمنی آنها را با طبقات دارا، هم‌تراز می‌کند. با همین روال، بخش پائینی طبقه‌ی متوسط تمایل بیشتری به هم‌سانی با طبقه‌ی کارگر دارد که در سطوح مادی مشابهی زندگی می‌کند.

به همین دلیل است که به نظر می‌آید آگاهی طبقه‌ی متوسط اغلب شکلی غیرطبقه‌ای به خود می‌گیرد. گاهی اوقات، مثل مواردی چون افراد در سطوح مدیریتی بالا و متوسط، رؤسا، مهندسين، دکترها، و وکلا به طبقات دارا نزدیک‌تر می‌شوند؛ اما در بقیه‌ی موارد، بخصوص در مورد بخش‌های فقیرتر طبقه‌ی متوسط، وضعیت زندگی و کار آنها کاملاً مشابه افراد طبقه‌ی کارگر است. در نتیجه این گروه‌های طبقه‌ی متوسط که بیشتر پرولتیزه شده‌اند، به خصوص آنهایی که در بخش خدمات کار می‌کنند، به طور مستقیم و یا غیرمستقیم در روند ارزش‌افزایی به سرمایه مشارکت پیدا می‌کنند. کارگران حقوق‌بگیر در بازاریابی، خرده‌فروشی، خدمات غذایی و غیره، به سرعت شاهد تبدیل خود به شرایط پرولتاریای جدیدی هستند که در سطح جهان در حال گسترش است.

شواهد فوق، استدلال تحلیل‌گرانی که این کارگران را در مقوله‌ی طبقه‌ی متوسط جای داده، و یا آنهایی که مدعی‌اند که این کارگران متعلق به «طبقه‌ی جدید» پریکاریا هستند، را تایید نمی‌کند. پرولتاریای خدماتی جدید، ساعت‌های بیشتر و با شدت بیشتری کار می‌کند، ناچار است که با کاهش دستمزد و جایگزینی سریع، در شرایطی که روز به روز نامطمئن‌تر می‌شود؛ با سلامت اندک، و حداقل قوانین حمایتی، سرکند. امروزه اعضای این پرولتاریای خدماتی جدید، سردمدار بسیاری از مبارزات اجتماعی، نظاهرات و اعتصابات در سراسر جهان شده‌اند.

بررسی‌های قبلی، به روشنی نشان داده که از زمان شروع بحران‌های کنونی ساختاری سرمایه، بی‌ثبات‌سازی کار شتاب بسیار زیادی گرفته است.<sup>۵</sup> افزایش استثمار کارگر، که اکنون به مرحله‌ی «فوق استثمار» رسیده، سبب میزان بالایی از انعطاف، برون‌سپاری و تزلزل در میان نیروی کار بین‌المللی شده است. پدیده‌ای که تنها محدود به نیروی کار در کشورهای جنوب نبوده و شامل کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در شمال نیز می‌شود.<sup>۷</sup> این روند، افزون بر معلق کردن ساختارهای موجود نیروی کار، موجب از هم گسیختگی بافت اجتماعی

جوامع و کشورها گردیده است. نمونه‌ی بارز این پدیده را در کشور پرتغال شاهدیم. در ماه مارس ۲۰۱۱، نارضایتی «نسل گرفتار» شکل تظاهرات عمومی به خود گرفت. هزاران تظاهرکننده، شامل جوانان و مهاجران، کارگرانی با مشاغل بی‌ثبات، زنان و مردان بیکار، به عنوان بخشی از جنبش «پریکاریای مقاوم» به خیابان‌ها آمدند. در مانیفست جنبش آنها چنین آمده:

«ما زندگی و شغل بی‌ثباتی داریم، ما بدون قرارداد و یا تحت قراردادهای کوتاه‌مدت، مشغول به کار هستیم... ما کارگران مراکز تماس مشتری، کارآموز، بیکار... مهاجر، کارگر ساده، دانشجوی کارگر هستیم... ما را در هیچ آماري به حساب نمی‌آورند... ما محروم از مرخصی هستیم، نمی‌توانیم مرخص شویم و یا صاحب فرزندی بشویم، حق اعتصاب که دیگر جای خود دارد. منظور سیاست نرزش همراه با امنیت (Flexicurity) است؟ درست، اما نرزش از طرف ما، و امنیتش سهم کارفرمایان است... حضور ما در سایه است، اما ما ساکت نمی‌نشینیم... و با همان قدرتی که کارفرمایان به ما حمله می‌کنند، به ایشان پاسخ داده و مبارزه را دوباره خلق می‌کنیم. در نهایت، تعداد ما بسیار بیشتر از آنهاست. درست است که امنیت شغلی نداریم، اما دیگر نرزشی نمی‌پذیریم.»<sup>۱۱</sup>

در اسپانیا جنبش ناراضیان (جنبشی بر علیه ریاضت‌کشی اقتصادی) در ۲۰۱۱، زمانی شعله‌ور شد که جوانان در اعتراض به میزان گسترده‌ی بیکاری و نبود هیچ چشم‌اندازی برای زندگی آتی‌شان، به اعتراض برخاستند. فارغ از آن‌که جوانان تحصیلات دانشگاهی داشته باشند یا خیر، آنها می‌دانند که به بیکاری محکوم‌اند و یا در بهترین حالت شغل بی‌ثباتی نصیب‌شان خواهد شد.

همان سال در انگلستان، پس از کشته شدن مردی سیاه‌پوستی به نام مارک دوگان به دست پلیس، شورش آغاز شد. جوانان فقیر، سیاه‌پوست و مهاجر در لندن شورش برپا کردند، که در عرض چند روز به همه‌ی شهرهای دیگر نیز سرایت کرد. این اولین تظاهرات وسیعی بود که بعد از تظاهرات در مورد مالیات سرانه که سقوط دولت مارگرت تاچر را تسریع کرد، انگلستان (و تا حدی بریتانیای کبیر) بعد از سال‌ها به خود می‌دید.

ایالات متحده نیز در سال ۲۰۱۱، شاهد اعتراضات «اشغال وال استریت» بود. اعتراضاتی که هدفش محکومیت منافع مسلط سرمایه‌ی مالی و پیامدهای زیان‌بار آن یعنی: افزایش نابرابری، بیکاری، و همه‌گیر شدن بی‌ثباتی شغلی بود. نتایجی که از همه بیشتر دامن زنان، مهاجران، و کارگران رنگین‌پوست را گرفته است.

از شورش روز اول ماه مه ۲۰۰۱، در شهر میلان ایتالیا، جنبش «سن پریکاریو» متولد شد. جنبشی که نماینده‌ی توده‌ی نامتجانس کارگران، جوانان و مهاجرینی بود که در هیچ کجا صدایی از خود نداشتند؛ گروه دیگری از کارگران با شغل‌های بی‌ثبات، شامل گروه «کارگران کلش سیتی» هستند که قبلاً به آن اشاره شد.<sup>۱۲</sup> بجز این‌ها، اتحادیه‌های کارگری جدیدی تأسیس شده‌اند که بخش‌های ضعیف‌تر و بی‌ثبات‌تر پرولتاریا را نمایندگی می‌کنند... و در بعضی موارد به عنوان بخشی از سازمان‌های اتحادیه‌ی سرتاسری ایتالیا به رسمیت شناخته شده‌اند.

این پیامدها به همراه تحولات دیگر، بحث پیرامون ظهور ارتش جدیدی از طبقه کارگر را موجب شده است. به اعتقاد اقتصاددان انگلیسی، «گای استندینگ» که برای اولین بار این بحث را مطرح کرد، پریکاریا را باید طبقه‌ای جدید به حساب آورد، مجزا از پرولتاریایی که در دوره‌ی انقلاب صنعتی شکل گرفت و در دوران تیلوریست-فوردیست قوام یافت. مطابق نظر او، پریکاریا طبقه‌ی جدید سازمان‌نیافته‌ای است که، از لحاظ ایدئولوژیکی پراکنده بوده و به سادگی جذب سیاست‌های «پوپولیستی» هم چون جنبش‌های نئوفاشیست می‌شود. این تعریف، بعضی خصوصیات برجسته‌ی پرولتاریای جدید خدماتی را لحاظ کرده، اما معهداً این بخش جدید از پرولتاریا را به عنوان «طبقه‌ای خطرناک» که از بیخ‌وبن با طبقه‌ی کارگر متفاوت است، طبقه‌بندی می‌کند.<sup>۱۳</sup>

اما فرمول‌بندی من در جهتی مخالف است. من معتقدم که برخلاف تز «طبقه‌ی جدید»، ساختار شناسی «طبقه‌ای که از کار خود امرار معاش می‌کند» باید بخش‌های متمایزی را شامل گردد، حتی اگر در نگاه اول غیرقابل انطباق با یکدیگر باشند. در حقیقت همیشه طبقه‌ی کارگر بر مبنای تفاوت‌های درونی مانند تفاوت‌های جنسی، سنی، نژادی، ملی، مهاجرت و مهارت تقسیم می‌شده است.

در نتیجه پرولتاریای خدمت‌مندی، با تمام عدم‌تجانس و تفاوت‌ها و پراکندگی، بخشی متمایز و درون طبقه‌ی کارگر است. در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، عناصر بی‌ثبات‌تر جامعه، یعنی جوانان، مهاجرین، رنگین‌پوستان و دیگران، جایگاه خود را در این بخش جدید پرولتاریا، و این‌که آنها در شرایط بیمارگونه اجتماعی محروم از حقوق به دنیا آمده‌اند تشخیص داده‌اند. در نتیجه، آنها باید برای بازیافت حقوق از دست رفته خود از هراهی مبارزه نمایند. هم‌زمان بخش‌های سنتی‌تر طبقه‌ی کارگر، که وارث بقایای اتحادیه‌های کارگری و دولت‌های رفاه هستند، می‌دانند که باید جهت حفظ حقوق و موقعیت‌کاری خویش در برابر چنان تنزل جایگاه معمول در میان کارگران بی‌ثبات، بجنگند. سرنوشت این دو قطب از «طبقه‌ای که از کار خود امرار معاش می‌کند» به صورت جدایی‌ناپذیری به هم وابسته است.<sup>۱۲</sup> گرچه منطق سرمایه خود را در اشکال مختلفی به نمایش می‌گذارد، اما وحدت بنیادی خود را حفظ می‌کند. به همین دلیل است که، این دو قطب دنیای کارگری باید رابطه ارگانیک و حمایت متقابل از یکدیگر را به وجود آورند، وگرنه باید شکست سخت‌تری را تحمل کنند.

همان‌طور که مارکس در کتاب کاپیتال نشان می‌دهد، بی‌ثبات‌سازی، محصول مستقیم کار مزدوری در نظام سرمایه‌داری است. طبقه‌ی کارگر با فروش نیروی کار خود، تنها بخشی از ارزش تولید شده را دریافت می‌نماید. اما ارزش اضافی حاصله از کار او توسط سرمایه‌ای غصب می‌شود، که از طریق مکانیزم‌های ذاتی سرمایه‌داری، گرایش به گسترش دارد. از جمله این مکانیزم‌ها، افزایش سرعت کار، طولانی کردن ساعات کار روزانه، محدود نمودن حقوق کارگران و غیره می‌باشد. بنابراین بی‌ثباتی پرولتاریا، ناشی از مبارزه‌ی میان طبقات است، که بسته به توان استثمار سرمایه‌داری و میزان ظرفیت طبقه‌ی کارگر به مبارزه و نافرمانی،





می‌تواند افزایش و یا کاهش یابد.

همان‌طور که مارکس و انگلس اثبات نموده‌اند، اشکال استثمارکارگران، با بستگی مؤکد به اضافه جمعیت نسبی، دائماً در حال تغییر است. این اشکال تغییر یابنده‌ی استثمار به سرمایه اجازه می‌دهد که شدت استثمار و در نتیجه میزان بی‌ثباتی را شدت بخشد. در نظام سرمایه‌داری معاصر، اضافه جمعیت نسبی، که مارکس در «سرمایه» آن‌را به اشکال مختلف شناور (متغیر)، پنهان و آرام تقسیم می‌نماید<sup>۱۳</sup>، ابعاد جدیدی پیدا کرده است. این افزایش به دلیل توسعه و تحرک عظیم نیروی کار مهاجر در سطح جهانی بوده، که در نتیجه مکانیزم‌های استثمار، افزایش سرعت روند تولید، و بی‌ثبات کردن نیروی کار را چند برابر کرده است.

تمام این عوامل موجب پراکندگی بیشتر خود طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ای که از قبل نیز به شاخه‌ها، بخش‌ها، و به دلیل تقسیم کار جهانی، به خصوص میان شمال و جنوب، تقسیم شده بود. مشابه تقسیم‌های درونی که انگلس در میان طبقه‌ی کارگر انگلیس در نیمه‌ی قرن نوزدهم، تشخیص داده بود، این تقسیم اکنون با شدت بیشتری در مقایسه میان نرخ استثمار در مرکز و پیرامون، قابل مشاهده است.<sup>۱۴</sup>

نتیجه‌ی نهایی این روند، بستگی به توانایی مقاومت، سازمان‌دهی و مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر دارد. اگر این دو بخش و دو قطب اصلی طبقه‌ی کارگر بتوانند رشته‌های همبستگی میان خود را برقرار کرده و به آگاهی طبقاتی مشترکی دست یابند، و اگر در مبارزه‌ی روزمره‌ی خود متحد شوند، آنها خواهند توانست مقاومت قوی‌تر و سازمان یافته‌تری را علیه منطق سرمایه‌داری شکل دهند.<sup>۱۵</sup> از این دیدگاه، پرولتاریای خدماتی نقش نمادینی به عهده دارد. ادغام این بخش – که رشدیابنده‌ترین بخش را تشکیل می‌دهد – در جمع وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر، و شرکت آن در مبارزات کارگری در تعیین سرنوشت کل طبقه‌ی کارگر در قرن بیست و یکم، نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت.

### نواحی پیرامونی سرمایه‌داری

با توجه به طبیعت نامنظم و پیچیده‌ی تقسیم کار جهانی، لازم است که در پایان، کوششی برای سازش میان تعاریف مختلف پرولتاریای خدماتی انجام دهیم. نکته‌ی مهم در این سازش، توجه به شکاف میان شمال و جنوب در جهان است. در نواحی پیرامونی سرمایه‌داری، پرولتاریا از همان ابتدای تولدش درگیر عدم ثبات بوده است. از آن رو که در برزیل و بسیاری کشورهای دیگر در آمریکای لاتین، پرولتاریای مدرن تنها بعد از الغای بردگی به‌طور کامل متولد شد. بنابراین بی‌ثباتی آن همیشه قانون بوده و نه استثنا. به علاوه، در جهان جنوب هرگز پدیده‌ای به عنوان «اشرافیت کارگری» – بخشی از کارگران نسبتاً ماهر، با دستمزد بالا و بسیار مشکل در اتحادیه‌ها – به وجود نیامده و همیشه موقعیت فراگیر بی‌ثباتی، همراه طبقه‌ی کارگر بوده است. وجود اشرافیت کارگری موجب شده که

همان‌طور که مارکس در کتاب کاپیتال نشان می‌دهد، بی‌ثبات‌سازی، محصول مستقیم کار مزدوری در نظام سرمایه‌داری است... پرولتاریای خدماتی نقش نمادینی به عهده دارد. ادغام این بخش – که رشدیابنده‌ترین بخش را تشکیل می‌دهد – در جمع وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر، و شرکت آن در مبارزات کارگری در تعیین سرنوشت کل طبقه‌ی کارگر در قرن بیست و یکم، نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت.

... در نواحی پیرامونی سرمایه‌داری، پرولتاریا از همان ابتدای تولدش درگیر عدم ثبات بوده است... بنابراین رشد پریکاریا در پرولتاریای شمال موجب تفکیکی شده که در جنوب مابه‌ازایی ندارد. به همین دلیل است که سخن از پیدایش «طبقه‌ی جدید» در جهان جنوب، موجب نوعی سردرگمی شده است.

تفاوت‌های درونی طبقه‌ی کارگر، در شمال از همه جا نمایان‌تر باشد. و امروزه وارشین دولت رفاه، نوادگان همان اشرافیت کارگری هستند. بنابراین رشد پریکاریا در پرولتاریای شمال موجب تفکیکی شده که در جنوب ماهه‌آزایی ندارد. به همین دلیل است که سخن از پیدایش «طبقه‌ی جدید» در جهان جنوب، موجب نوعی سردرگمی شده است. هرچند در مورد کشورهای هسته‌ی مرکزی سرمایه‌داری، تشخیص تجربی پرولتاریای خدماتی به عنوان قطبی از کل طبقه‌ی کارگر، امری موقوف است؛ اما در کشورهای پیرامونی، با وضعیت متفاوتی روبرو هستیم، از آن رو که بی‌ثباتی از همان سرآغاز، خصلت مشخصه‌ی طبقه‌ی کارگر بوده است. هرچند ممکن است که این خصلت اشکال تبیین جدیدی پیدا کرده باشد. مستقل از آن که آنها را به عنوان پریکاریا و یا بخشی از پرولتاریای خدماتی به حساب بیاوریم، آنها از کارگرانی با هویت‌های متنوع (از لحاظ جنسیت، نژاد و ملیت) تشکیل شده‌اند که شرایط بی‌ثبات زیستی و فقدان هرگونه حقوق، آنها را متحد می‌کند.

شدت گرفتن آهنگ کار؛ سلب حقوق کارگری؛ فوق‌استثمار کارگران؛ گسترش استخدام‌های غیررسمی؛ فشار برای رسیدن به اهداف تولید که دائما در حال افزایش است؛ ستم کارفرمایان، مدیران و سرکارگران؛ تنزل دستمزدها؛ ساعات کار ناپیوسته؛ شیوع آزار در محل کار؛ ناخوشی و مرگ ناشی از کار؛ همه‌ی این موارد دال بر وجود روند خشنی از پرولتارسازی و ظهور پرولتاریای خدماتی جدیدی است که در مقیاس جهانی گسترش یافته و موجب فزونی و تنوع طبقه‌ی کارگر می‌گردد. اگر هم این پدیده‌ی جدید، ساختارشناسی جدیدی از طبقه‌ی کارگر را بطلبد، ما باید هم‌زمان پیدایش ساختارشناسی جدیدی از سازمان‌دهی، نمایندگی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را به رسمیت بشناسیم.

## پانوشته‌ها:

۱. جنبش کارگران کلش سیتی: Lucca : La Casa Usher 2014
۲. اورسولا هاوز (Ursula Huws): پیدایش سایبرتاریا: کار مجازی در دنیای واقعی (انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۰۳)؛ و روی براگا (Ruy Braga) و ریکاردو آنتونوز
- (Infoproletaria: Degradacao Real do Trabalho Virtual (Sao Paulo: Boitempo
۳. هری بریورمن (Harry Braverman)، کار و سرمایه‌ی انحصاری، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۷۴.
۴. نگاه‌کنید به پیر بوردیو، تمایز: نقد اجتماعی: قضاوت‌های ذوقی، حسن چاوشیان (مترجم)، نشر ثالث.
۵. گای استندینگ (Guy Standing)، پریکاریا: طبقه‌ی خطرناک جدید، لندن: انتشارات بلومزبری، ۲۰۱۱.
۶. ایستوان مزاروش، فراسوی سرمایه، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۹۵.
۷. ریکاردو آنتونوز، مفاهیم مختلف کار، شیگاگو، انتشارات هی‌مارکت، ۲۰۱۳؛ ساختارشناسی جدید طبقه‌ی کارگر در برزیل امروز (با عنوان دگرگونی طبقات)، مجموعه‌ی سوسیالیست رجیستر ۲۰۱۵، نیویورک، انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۱۴.
۸. مفاهیم مختلف کار، صفحه‌ی xviii
۹. سان پریکاریا، <http://precaria.org>
۱۰. «کارگران کلش سیتی» گروهی اشتراکی است از کارگران زن و مرد بیکار، که خود را «جوانان پریکاریا» تعریف می‌کنند. به قول خود سازمان‌دهندگان این جنبش: «نام ما به مفهوم کارگران مبارزکلان شهر است. جنبش ما که در اواسط سال ۲۰۰۹، تأسیس یافت، به خصوص در شهرهای ناپل، فلورانس، میلان و برگامو فعالیت دارد، اما کوشش داریم که از هر مبارزه‌ی اجتماعی در ایتالیا حمایت کنیم.» نیز مراجعه کنید به: <http://clashcityworkers.org/chi-siamo.html> به تحقیقی در مورد این گروه اشتراکی در کارگران کلش سیتی، ۲۰۱۴.
۱۱. استندینگ: پریکاریا، صفحات ۱-۲۵.
۱۲. ریکاردو آنتونوز: O Privilegio da Servidao
۱۳. کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، بخش ۲۳.
۱۴. فردریک انگلس، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگستان.
۱۵. نگاه‌کنید به آلن بیر (Alain Bihl)، از «شب دراز» تا «آلترناتیو»: بحران جنبش کارگری در اروپا، انتشارات کارگری پاریس، ۱۹۹۱

# خودکشی راننده‌های تاکسی در نیویورک

برگردان و تنظیم: فرشید واحدیان



با آغاز فعالیت کمپانی‌هایی زیر حمایت وال استریت چون «اوپر» و «لیفت» (مشابه شرکت استپ و تپسی در ایران)، راننده‌های سنتی تاکسی در آمریکا با بحرانی طاقت فرسا مواجه شده‌اند، و بسیاری از آنها به فقر و ورشکستگی رانده شده‌اند. در واکنش به وضعیت اسف‌بار، تاکنون بیش از ده راننده تاکسی در نیویورک دست به خودکشی زده‌اند. در زیر چکیده گفت‌وگوی رادیویی «امی گودمن» در برنامه‌ی «دموکراسی اکنون»، با «پیراوی دسای» مدیر عامل و از بنیان‌گذاران اتحادیه تاکسی‌رانان نیویورک را می‌خوانیم. اتحادیه تاکسی‌رانان بیش از ۱۹۰۰۰ راننده تاکسی در نیویورک را تحت پوشش قرار می‌دهد. این گفت‌وگو در تاریخ نهم فوریه ۲۰۱۸ انجام شده، ولی به لحاظ ارتباط آن با موضوع «طبقه خدماتی جدید کارگر»، به عنوان نمونه و جهت توجه دادن به پیامدهای فاجعه‌بار سیاست‌های به شدت غیرانسانی اقتصادی و اجتماعی نظام امپریالیستی جهان ارائه می‌شود.

\*\*\*

... دیروز، هشتم فوریه، رانندگان تاکسی مراسمی برای یادبود داگلاس شیفتز، راننده‌ی تمام‌وقت تاکسی، که در مقابل وروردی ساختمان شهرداری، سه روز قبل خودکشی کرد، ترتیب داده‌اند. داگلاس شیفتز سومین راننده تاکسی در نیویورک است که در سه ماه گذشته به زندگی خود پایان داده است. او در پیغامی که پیش از مرگ در صفحه فیس‌بوک خود گذاشت، مسؤولان شهر و ایالت و شرکت‌های تاکسی آنلاین مانند «اوپر» و «لیفت» را مسؤول ناامیدی مالی خود و دیگر رانندگان دانست. او نوشته بود: «من بیش از چهارده سال هفته‌ای تقریباً ۱۰۰ تا ۱۲۰ ساعت کار کردم. در حالی که وقتی این صنعت به شکل فعلی‌اش آغاز به کار کرد، به‌طور متوسط هفته‌گی ۴۰ تا ۵۰ ساعت کار می‌کردم. اما دیگر نمی‌توانم با ۱۲۰ ساعت کار به زندگی ادامه دهم! من برده نیستم و برده نخواهم شد... بلومبرگ (شهردار قبلی نیویورک)، دو بلازیو (شهردار فعلی) و اندرو کومو (فرماندار ایالت) هر کدام به سهم خود در از میان بردن این حرفه

که زمانی پُر رونق بود، نقش دارند. ما بیش از یک‌صد هزار نفریم که هر روزه از این شرایط رنج می‌بریم. الان این حرفه تبدیل به بردگی مدرن شده است... به نظر می‌رسد که شهردار و فرماندار شدیداً طرفدار اوبر هستند. شرکتی که به دروغ‌گویی، تقلب و دزدی معروف شده است.»

در پنج سال گذشته تعداد ماشین‌های کرایه در شهر دو برابر شده، که مسئول اصلی آن اوبر است. این افزایش تعداد ماشین‌ها، موجب ایجاد بحران مالی برای تاکسی‌رانان قدیمی شده و آنها را برای پیدا کردن مشتری دچار دردسری بزرگی کرده‌اند. شیفت‌ر قبلاً در صفحات نشریه «اخبار ماشین سیاه رنگ»، که هر ماه برایش ستونی می‌نوشت، در این مورد هشدار داده بود. هشدار می‌داد که هیچ‌کس آن را جدی نگرفت.

نیل وایس صاحب نشریه «اخبار ماشین سیاه رنگ» گفت: «حقیقتاً که زندگی او در حال متلاشی شدن بود، در حالی که او تمام تلاش خود را برای پرداخت بدهی‌هایش می‌کرد، قادر به پرداخت قسط خانه و ماشین‌اش نبود.»

خانم بیراوی دسای ... لطفاً راجع به این واقعه غم‌انگیز که تازه پیش آمده برای ما بگویید، داگلاس شیفت‌ر که بود؟

داگلاس شیفت‌ر راننده حرفه‌ای با بیش از سی سال سابقه کار با تاکسی‌های سیاه در نیویورک بود، او، فعال صنفی و نیز نویسنده‌ای پرکار بود که در روزنامه‌های مربوط به صنایع مطلب می‌نوشت. او اول صبح پنجم فوریه، در جلوی انجمن شهر، خودکشی کرد... .

### این واقعیت از چه قرار است؟

موضوع بر سر مسابقه‌ای است برای پائین آوردن دستمزدها. هر روز مردم بیشتر و بیشتر در فقر فرو می‌روند. این واقعیت امروز اقتصاد با اشتغال موقت است. (Gig economy: منظور اقتصادی است که در آن کارگران و حقوق‌بگیران به جای استخدام دائم و تمام‌وقت، با قراردادهای موقت به عنوان پیمانکار استخدام شده و از هیچ‌کدام از مزایای معمول استخدام دائم برخوردار نیستند. بعد از بحران اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، روز به روز شرکت‌های بزرگ به این شیوه استخدام روی آورده‌اند. مطابق یک بررسی که توسط اینتویت (Intuit) انجام شده، پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۲۰، ۴۰ درصد از نیروی کار در آمریکا، تحت این گونه قراردادهای موقت، شاغل باشند. م) این یعنی تبدیل حرفه تمام‌وقت به شغلی پاره‌وقت با دستمزدی در حد فقر. اوبر و لیفت، که مطلقاً هیچ فرقی باهم ندارند، هر دو از یک الگوی تجاری پیروی می‌کنند و از قدرت سیاسی خود سوءاستفاده می‌برند. در ۲۰۱۶، اوبر و لیفت جمعاً بیشتر از مجموع وال‌مارت، آمازون و مایکروسافت، برای لابی‌گری هزینه کردند. آنها از قدرت سیاسی خود برای گذراندن لوایحی در کنگره که مقررات زدایی کند، استفاده می‌کنند.

... چند سال قبل، تعداد کسانی که برای اوبر لابی می‌کردند، ۳۳ درصد بیش از تعداد لابی‌گران وال‌مارت بود. اما، مهم این است که بدانید آنها برای چه مسایلی لابی می‌کنند: ابتدا در جهت معاف شدن از قوانین و مقررات محلی تاکسی‌رانی در شهر کوشش می‌کنند و بعد که موفق به انجام این مقررات زدایی‌ها شدند، می‌توانند تمام خیابان‌ها را با ماشین‌هایشان پر کرده و حرفه تاکسی‌رانی را از میدان به در نمایند.

در حال حاضر کدام مقررات است که این شرکت‌ها دیگر مجبور به رعایت آنها نیستند؟

مقرراتی مانند: شرایط لازم برای ایمنی اتومبیل، تعداد دفعات معاینه، محدودیت در میزان استفاده از بیمه تصادفات، عدم سوءپیشینه برای راننده و هر مجوز لازم دیگر. مثلاً گرفتن آرم تاکسی زرد در نیویورک می‌تواند یک میلیون هزینه داشته باشد، این‌ها از مخارجی هستند که اوپر و لیفت بدون صرف آن وارد شهر می‌شوند و در واقع از همان اول از امتیازات خاصی برخوردار می‌گردند. مساله قابل توجه دیگر اینکه، سوی مقررات زدایی در تاکسی‌رانی، آنها توانستند با استفاده از اعتبارات وال استریت و وعده پاداش‌های خوب، تعداد زیادی ماشین را به خیابان‌ها سرازیر کنند. اما دیری نخواهد پائید که این درآمد‌ها کاهش یافته و راننده‌ها دوباره به فقر بازمی‌گردند. کمیته معاملات فدرال، اوپرا برای تبلیغ وعده‌های دروغین پاداش، ۲۵ میلیون دلار جریمه کرد. بعد از آن اوپرو لیفت با استفاده از قدرت لابی خود، توانستند که از قوانین کار مستثنی شوند. آنها در ۲۱ ایالت، موفق شدند با این بهانه که کمپانی‌هایی در مقوله اقتصاد با اشتغال موقت هستند، از مشمولیت قوانین کار خود را خلاص کنند. دلیل آنها این بود که چون کار با برنامه کاربردی کامپیوتری به کارپذیر ارائه می‌شود، هیچ‌گونه مسؤلیتی متوجه کارفرما نمی‌باشد. آنها توانستند نرخ‌ها را تا حدی که می‌خواستند پائین بیاورند، حتی تا حدی که دستمزد راننده پائین‌تر از حداقل دستمزد قانونی باشد. راننده فاقد هرگونه پوشش قانونی بوده و هیچ حداقلی برای درآمد راننده تعریف نمی‌شود. بدین ترتیب است که رانندگانی حرفه‌ای مانند داگلاس شیفر، روز به روز شاهد از بین رفتن این حرفه بوده و هیچ‌گزینه‌ای هم پیش روی‌شان نیست.

... داگلاس شیفر قبل از کشتن خود جلوی انجمن شهر نیویورک ... نوشته بود که «شرکت‌های تاکسی‌رانی، بعد از شروع کار اوپرو لیفت، نرخ‌های خود را شکستند. به دلیل تعداد انبوه تاکسی‌ها، رانندگان مستاصل که در پی به دست آوردن نانی برای خانواده خود هستند، حاضرند نرخ‌شان را حتی از مخارج تاکسی پائین‌تر ببرند و حرفه‌ای‌هایی مثل من را از میدان بدر کنند. صاحبان این شرکت‌ها سکه روی سکه گذاشته و ما را به سوی گرسنگی و آوارگی می‌کشاند. من ترجیح می‌دهم بمیرم تا برده مشت‌پول خرد شوم.»

من بیش از بیست سال است که به سازمان‌دهی در حرفه تاکسی‌رانی اشتغال دارم. درست پیش از ظهور اوپرو لیفت، ما در آستانه یک پیروزی مهم بودیم. اما من هیچ‌وقت فلاکت رانندگان تاکسی را با این عمق و شدت ندیده بودم. این شرکت‌ها هر روز تعداد بیشتری اتومبیل به خیابان‌ها سرازیر می‌کنند. مسئله مهم این که رانندگان جدید بسیار موقتی هستند، بنا به گزارش‌های خود اوپرو، رانندگان به طور متوسط بیشتر از شش ماه در این شغل نمی‌مانند. چند سال قبل سؤال این بود آیا اتحادیه‌های کارگری محلی از اعراب در جامعه دارند؟ اکنون در اقتصاد با اشتغال موقت، سؤال این شده که آیا کارگران محلی از اعراب دارند یا خیر؟ تصورش را بکنید، شما ۱۲ ساعت کار کنید و به زحمت ۵۰ دلار در آمد داشته باشید، و دائماً بشنوید که اتوماسیون به زودی از راه خواهد رسید. از نظر این شرکت‌ها حتی ۵۰ دلار درآمد نیز برای رانندگان، خرجی اضافی است. طبیعی است که این رانندگان دچار احساس یأس شوند.

می‌دانید تصمیمات اقتصادی اتفاقی، مشیت الهی و بلایای طبیعی نیست. این تصمیمات با انگیزه‌های سیاسی گرفته می‌شود و هدف آنها اعطای مزایا و تسهیلات بیشتر به شرکت‌های بزرگ آمریکایی و کمپانی‌های وال استریت و باز گذاشتن دست آنها در از بین بردن معاش مردم است.

بیراوی، بحث ما راجع به داگلاس شیفر است. اما در بیستم دسامبر گذشته (۲۰۱۷)، «دانیلو کورپوران

کاستی‌یو» (۵۷ ساله) خود را از پشت بام ساختمانی در هارلم به زیر افکند. چند ساعت قبل از آن، هیات نظارت بر تاکسی و لیموزین‌ها، دانیلو را تهدید کرده بودند که به دلیل افزایش جریمه‌هایش، مجوز تاکسی‌رانی او را باطل خواهند کرد. ... داگلاس آخرین نفری بود که خود را کشت.

درست است این سومین نفر در عرض دو تا سه ماه گذشته است. و این نشانه‌ی یک بحران واقعی است. بحرانی انسانی که معلول خطاهایی سیاسی است که این‌گونه دست شرکت‌های وال‌استریت را باز گذاشته است. ... داگلاس در نوشته اصلی خود از اشباع شدن تعداد ماشین‌ها سخن می‌گوید. کرایه کافی نیست، تعداد ماشین بسیار زیاد شده و هیچ‌کس نمی‌تواند امرار معاش کند. مسابقه بر سر پائین آوردن هرچه بیشتر دستمزد است. ... امروز بالغ بر ۱۳۰ هزار تاکسی در شهر وجود دارد. زمانی تنها ۱۳ هزار تاکسی زرد و ۴۰ هزار لیموزین و تاکسی سیاه رنگ وجود داشت. اکنون با ۱۳۰ هزار تاکسی هیچکس نمی‌تواند امرار معاش کند.

اگر به خاطر داشته باشید، شهردار دوبلازیو، چند سال قبل کوشید که سقفی برای تعداد ماشین‌ها معین کند، مثل کاری که هیات نظارت بر تاکسی و لیموزین انجام داد. اما فرماندار به طرفداری از او بر به میدان آمد، و آن را یک شرکت تازه تأسیس نامید. در آن زمان ارزش شرکت تازه تأسیس (!!!)، ۴۰ میلیارد دلار بود و هنوز آن را تازه تأسیس می‌خواندند... وفاداری فرماندار کومو به او بر تا آنجا پیش رفت که برای تسریع تصویب لایحه مقررات زدائی به نفع او بر در آلبانی (پایتخت ایالت نیویورک) شدیداً فعالیت کرد. و این درست در زمانی بود که رانندگان او بر می‌خواستند برای بیمه بیکاری ثبت نام نمایند.

یکی از رانندگان آنها به نام جف، که برای بیمه بیکاری ثبت نام کرد، می‌گفت با آن که در هفته بین ۴۰ تا ۶۰ ساعت کار می‌کند، هفته‌هایی شده که حتی یک شاهی هم درآمد نداشته، و مطابق تعریف باید بیکار به حساب آید. اما همه این شکایت‌ها بر روی هم تلنبار شده و دارند خاک می‌خورند. ما ناچار شدیم که برای شنیدن شکایت مان به دادگاه فدرال برویم. ... حتی در شکایت خود به وزارت کار برنده هم شدیم. در تحقیقات معلوم شد که این شرکت‌ها کارفرما هستند، و طبقه‌بندی آنها [به عنوان شرکت دارنده قرارداد با جمعی پیمانکار به عنوان راننده] نادرست بوده است. اما در شهر نیویورک، علیرغم حکم قاضی در کارفرما شناختن این شرکت‌ها، هنوز حسابرسی درستی انجام نشده است.

... از رانندگانی بگویید که شما نمایندگی آنها را دارید. آنها از کجا آمده‌اند و سرگذشت‌شان چیست؟

۹۰ درصد رانندگان تاکسی نیویورک مهاجر هستند. ما صاحب یکی از بزرگ‌ترین منابع نیروی کار مسلمان و سیک در نیویورک هستیم. ما اتحادیه‌ای هستیم که با افتخار بر علیه [حکم ترامپ مبنی بر ممنوعیت ورود مسلمانان به کشور (۲۰۱۷)] اعتصاب کردیم. در ۲۸ ژانویه (۲۰۱۷)، در حالی که مردم معترض در ترمینال‌ها بودند، ما فرودگاه جان اف کندی را فلج کردیم. اعضای اتحادیه ما، در بحبوحه این وضعیت یأس‌آور و نابسامان

می‌دانید تصمیمات اقتصادی اتفاقی، مشیت الهی و بلایای طبیعی نیست. این تصمیمات با انگیزه‌های سیاسی گرفته می‌شود و هدف آنها اعطای مزایا و تسهیلات بیشتر به شرکت‌های بزرگ آمریکایی و کمپانی‌های وال‌استریت و باز گذاشتن دست آنها در از بین بردن معاش مردم است.

اقتصادی، دست به عملی شجاعانه و وجدانی زدند، آنها از ترک محل امتناع کرده و برای همبستگی و تقویت روحیه تظاهرکنندگان، دست به اعتصاب زدند.

[در همین زمان، برای شکستن اعتصاب رانندگان تاکسی] اوپر به مردم اعلام کرد که نرخ کرایه‌اش را کاهش داده است. دقیقاً به منظور جلب مشتری، کاری که حتی لیفت نکرد....

حال چه باید کرد؟ شما اشاره داشتید که این مبارزه‌ای میان تاکسی‌رانان و رانندگان اوپرنیست.

درست است. این در واقع مبارزه‌ای میان وال‌استریت و نیروی کار شاغل در این حرفه برای جلوگیری از نابودی این حرفه است. این حرفه باید زنده بماند زیرا که این رانندگان به سختی کار می‌کنند و در مجموع روزانه به یک میلیون نفر در شهر نیویورک سرویس می‌دهند. آنها این خدمات را با شرافت، راستی و عرق جبین انجام می‌دهند. و از همه این‌ها گذشته، آنها نباید جان خود را بر سر این شغل بگذارند.

... باید تعداد تاکسی‌ها محدود شود، به شکلی که اشتغال تمام وقت را تضمین نماید. استفاده از تاکسی متر باید تابع مقررات و برای همه تاکسی‌ها اجباری شود. اوپرو لیفت اجازه کرایه‌ها را نداشته باشند. باید نرخ کرایه افزایش یافته و صندوقی برای تأمین اجتماعی و سلامت رانندگان تأسیس گردد. یکی از مشکلات داگلاس این بود که با فقیر شدن، بیمه پزشکی خود را نیز از دست داده بود. مسئله مهم این است که مردم بدون درآمد مکفی توانایی داشتن بیمه پزشکی را ندارند.



قربانیان برنامه‌های جدید اقتصادی

# معنای کار در یک جامعه پایدار<sup>۱</sup>

نوشته جان بلامی فاستر<sup>۲</sup>

مترجم: بهمن تقی‌زاده



## از این زندگی آرام بیزارم. من کار می‌خواهم

ویلیام شکسپیر، هنری چهارم، قسمت اول، پرده دوم، صحنه چهارم

ماهیت و معنایی که کار در جامعه آینده خواهد داشت، از انقلاب صنعتی به این سو به شدت متفکران بوم‌شناس، جامعه‌شناس، آرمانشهرگرا و رمانتیک را از یکدیگر جدا کرده است. برخی نظریه‌پردازان تندرو، جامعه عادلانه را صرفاً در عقلانی کردن روابط کار امروزی، همراه با اوقات فراغت بیشتر و توزیع عادلانه‌تر می‌بینند. دیگران توجه خود را بر نیاز به کنار گذاشتن کل نظام کار بیگانه‌شده و توسعه روابط کار خلاق به عنوان عنصر محوری جامعه انقلابی جدید متمرکز کرده‌اند. چشم‌اندازهای کنونی درباره رونق پایدار، در تلاش برای متوقف کردن این تعارض پایدار در همان حال که ضرورت کار را انکار نمی‌کنند، اغلب کار را در اولویت توجه خود قرار نمی‌دهند و در عوض تأکید را برگسترش عظیم ساعات فراغت قرار می‌دهند. افزایش اوقات غیرکاری موهبت خدشه‌ناپذیری است که به سادگی در متن جامعه‌ای بدون رشد قابل تصور است. برعکس، طرح صرف مسأله کار با دشواری‌های ذاتی دست به گریبان است، زیرا به ریشه‌های نظام اجتماعی اقتصادی جاری، تقسیم کار در آن و روابط طبقاتی آن مربوط می‌شود. با وجود این، مسأله همچنان سر جای خود باقی است که هیچ نقشه بوم‌شناختی منسجمی از یک آینده پایدار بدون پرداختن به مسأله انسان‌سازنده<sup>۳</sup>، یعنی نقش خلاق، سازنده و تاریخی در دگرگونی طبیعت و از این رو، رابطه اجتماعی با طبیعت، که نوع بشر را به عنوان گونه از دیگران متمایز می‌کند، قابل تصور نیست.

می‌توان در داخل ادبیات سوسیالیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وسیع در رابطه با آینده کار مشاهده کرد که از یک سو به وسیله ادوارد بلامی، مؤلف نگاه به عقب، و از سوی دیگر به وسیله ویلیام موریس، مؤلف اخباری از ناکجاارائه می‌شدند. بلامی که معرف دیدگاهی است که امروزه برای ما آشناست، ماشینی شدن پیشرفته



توأم با سازمان جامع تکنوکراتیک را اساس افزایش اوقات فراغت می‌دانست که آن را خیر محض می‌دانستند. برعکس، موریس که تحلیلش از چارلز فوریه، جان راسکین و کارل مارکس منشأ می‌گرفت، بر محوریت کار مفید و لذت بخش تأکید داشت و خواستار الغای تقسیم کار سرمایه‌داری بود. امروزه دیدگاه مکانیکی بلامی بیش‌تر به مفاهیم برطرف‌دار یک اقتصاد پایدار شباهت دارد تا نگرش تندروانه‌تر موریس. از این روست که مفهوم «آزادی از کار» به عنوان شالوده رفاه پایدار، به شدت در نوشته‌های متفکران بوم‌شناسی اجتماعی و مدافعان توقف مصرف انبوه<sup>۴</sup> نظیر آندره گورتس<sup>۵</sup> و سرژ لاتوش<sup>۶</sup> عنوان می‌شود.

من معتقدم که ایده آزادی تقریباً کامل از کار، به خاطر یکجانبه‌گی و نقصش در نهایت با جامعه‌ای واقعاً پایدار ناسازگار است. من پس از آنکه نخست دیدگاه غالب درباره کار در تاریخ تفکر غرب را بررسی کردم و به این منظور به عقب به سراغ یونان باستان رفتم، به بررسی ایده‌های متعارض مارکس و آدام اسمیت می‌پردازم. این کار نشان می‌دهد که چگونه خود متفکران سوسیالیست و آرمانشهرگرا بر سر موضوع کار با یکدیگر اختلاف داشتند. به این منظور، توجه خود را بر تعارض میان بلامی و موریس متمرکز می‌کنم. همه این بررسی‌ها به این جمع‌بندی اشاره دارند که توان واقعی برای هرگونه جامعه پایدار در آینده نه آن قدر برگسترش اوقات فراغت، بلکه برعکس بر ظرفیت آن برای ایجاد دنیای جدید کار خلاق و جمعی استوار است که توسط تولیدکنندگان مربوطه کنترل می‌شود.

### ایدئولوژی غالب در حوزه کار و اوقات فراغت

روایتی که امروزه در اغلب کتاب‌های درسی اقتصاد نئوکلاسیک دیده می‌شود، کار را به صورتی کاملاً منفی، به عنوان بی‌فایده‌گی یا ایثار به تصویر می‌کشد. جامعه‌شناسان و اقتصاددانان اغلب این پدیده را به صورت یک پدیده فراتاریخی ارائه می‌دهند که از عصر یونان باستان تا امروز تداوم یافته است. از این روست که آدریانو تیلگر<sup>۷</sup>، نظریه پرداز فرهنگی ایتالیایی در حکمی معروف در ۱۹۲۹ گفت: «کار برای یونانی‌ها یک نفرین بود و نه چیز دیگر» و برای تأیید نظر خود نقل قول‌هایی از سقراط، افلاطون، گزنفون، ارسطو، سیسرو و دیگر شخصیت‌های معروف ارائه می‌دهد که بر روی هم دیدگاه اشراف درباره کار را در دوران باستان عرضه می‌کنند.

با ظهور سرمایه‌داری، کار به صورت شرّ لازمی توصیف شد که به اجبار نیاز دارد. از این روست که آدام اسمیت در ۱۷۷۶، در سپیده‌دم انقلاب صنعتی در کتاب ثروت ملل خود کار را به صورت ایثار تعریف کرد که به «زحمت و رنج بدن خود ما نیاز دارد». «کارگر باید همیشه از آسایش، ... آزادی و شادمانی‌اش بگذرد». چند سال پیش‌تر در ۱۷۷۰، رساله ناشناخته‌ای که عنوان مقاله‌ای درباره داد و ستد و تجارت داشت، توسط چهره‌ای نوشته شد که مارکس او را «متعصب‌ترین نماینده بورژوازی قرن هجدهم» توصیف کرد (که بعدها تصور بر این قرار گرفت که او جی. کاینیگهام<sup>۸</sup> است). مقاله این نظر را مطرح کرده بود که باید با درهم شکستن روح استقلال و عطالت کارگران انگلیسی، «خانه‌های کار» ایده‌آلی ایجاد شود که در آن فقرا را به زندان بکشند و این خانه‌های کار را به «خانه‌های وحشتی تبدیل کنند که فقرا در آنها مجبور شوند چهارده ساعت در روز کار کنند که با کسر زمان صرف غذا از آن، دوازده ساعت کار کامل باقی بماند». در دهه‌های بعد نظریات مشابهی از سوی توماس رابرت مالتوس<sup>۹</sup> مطرح شدند که به وضع قانون جدید فقرا در ۱۸۳۴ منجر شد.

امروزه ایدئولوژی اقتصاد نئوکلاسیک با مسأله کار به صورت بده‌بستان میان اوقات فراغت و کار برخورد می‌کند و توصیف عمومی‌تر خود از کار به عنوان یک چیز نامطلوب را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد تا آن را به عنوان انتخاب مالی شخصی و نه نتیجه اجبار معرفی کند. اما همان‌طور که استفن راتسل<sup>۱۰</sup> اقتصاددان آلمانی در ۲۰۰۹

عنوان کرد، این واقعیت همچنان بر سر جای خود باقی است که کار در تئوری نئوکلاسیک در نهایت «یک الزام بد برای ایجاد درآمد جهت مصرف است» (ایرانیک از من است).

البته این مفهوم از کار که بیشتر قدرتش را از بیگانه‌شدنی می‌گیرد که خصوصیت جامعه سرمایه‌داری است، بارها و بارها توسط متفکران رادیکال به چالش گرفته شده است. این نگرش‌ها نه عمومیت دارند و نه ابدی هستند. همچنین کار را نباید به طور ساده به عنوان یک چیز نامطلوب تلقی کرد- هرچند شرایط جامعه معاصر آن را به یک چیز نامطلوب تبدیل کرده که از این رو، اجبار را ضروری ساخته است.

در واقع، این افسانه که متفکران یونان باستان به طور کلی ضدکار بودند و این امر بیانگر تداوم تاریخی ایدئولوژی غالب امروز است، در تحقیق سال ۱۹۴۷ بنیامین فارینگتون<sup>۱۱</sup>، مارکسیست کلاسیک و فیلسوف علم، تحت عنوان سر و دست در یونان باستان، رد شد. فارینگتون نشان داد که هرچند این‌گونه دیدگاه‌ها میان جناح‌های اشرافی که نمایندگی آنها را سقراط، افلاطون و ارسطو داشتند، عمومیت داشته‌اند، مخالف نظر فلاسفه پیش از سقراط بودند و با زمینه تاریخی گسترده فلسفه، علم و پزشکی یونان که از سنن دانش صنایع دستی منشأ می‌گرفت، تعارض داشتند. فارینگتون نوشت که «روشنگری اصلی ملطی‌ها این معنا بود که کل کائنات به همان نحو فعالیت می‌کند که خرده‌ای ناچیز از آن که تحت کنترل انسان است». از این روست که «هر تکنیک انسانی» که در فرایند کار شکل گرفته است، نظیر آشپزها، کوزه‌گران، آهن‌گران و کشاورزان، نه به طور ساده برحسب اهداف عملی‌شان، بلکه همچنین به خاطر معنایی که برای طبیعت اشیاء داشتند، ارزیابی می‌شدند. اپیکوریان در عصر هلنی و سپس لوکرتیوس، این دیدگاه مادی را با خود به همراه داشتند و بر اساس تجربه ناشی از کار پیشه‌وری انسان، قلمرو طبیعت را تئوریزه می‌کردند. همه این‌ها شاهدی بر کار به شدت احترام‌آمیز و کار پیشه‌وری به طور اخص است.

از این روست که ماتریالیست‌ها در دوران باستان، در تقابل جدی با ایده‌آلیست‌ها، که بر اساس تحقیر اشرافی از کار یدی، مروج افسانه‌های لاهوتی و ایده‌آل‌های ضدکار بودند، ایده‌های خود را برگرد دانشی عمیق از کار و احترام به شناختی که کار از دنیا به آنها می‌داد، به وجود آوردند. این دیدگاه را می‌توان در عبارتی که گزنفون از قول سقراط نقل کرده است، مشاهده کرد: «آنچه هنرهای مکانیکی نامیده می‌شود، داغ ننگی اجتماعی بر خود دارد و به درستی در شهرهای ما با تنفر روبه رو می‌شود». و این کاملاً با جهان‌بینی ماتریالیست‌های یونان مغایر بود که کار را تجسم روابط ارگانیک و دیالکتیکی میان طبیعت و جامعه می‌دانستند.

پنیه‌ی مفهوم مالکیتی-فردگرایانه کار اسمیت، که بیانگر دیدگاه بورژوازی متأخر است، به شدت از سوی متفکران سوسیالیست زده شده است. مارکس در ۵۸-۱۸۵۷ اعلام کرد:

برای کسب قرص نانی مجبور خواهد شد کار کند! نفرین یهوه به آدم. و این همان مفهومی است که کار برای اسمیت دارد: یک نفرین. «آرامش» به صورت وضعیتی مطلوب، مشابه با «آزادی» و «شادمانی» ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد که اسمیت کاملاً از این فکر دور است که فرد، در وضعیت عادی سلامت، قدرت، فعالیت و توانایی در عین حال به سهمی متعارف از کار و به طور موقت کنار گذاشتن آرامش نیاز دارد... البته او حق دارد که می‌گوید کار در اشکال تاریخی‌اش در قالب کار برده، کار سرف و کار کارگری، همیشه نفرت‌آور و همواره کاری بوده که از بیرون تحمیل می‌شده و برعکس، کار نکردن، «آزادی» و «شادمانی» جلوه‌گر می‌شده است. کار در چنین فرم‌اسیون‌های اجتماعی هنوز شرایطی ذهنی و عینی برای خود به وجود نیاورده است که در آن بتواند به کار جذاب و خودشکوفای فرد تبدیل شود... ضمناً آدم اسمیت تنها چیزی که در ذهن داشته، بردگان سرمایه بوده است.

مارکس در اینجا می‌گوید که ایده «آزادی» اسمیت به عنوان «غیرکارگر»، که از حقیقتی تغییرناپذیر بسیار به‌دور است، محصول شرایط تاریخی ویژه بوده است که با کارگر استثمارشونده و دستمزدبگیر پیوند دارد. از نظر مارکس، کار تنها تحت شرایط بیگانه‌نشده «به کار جذاب تبدیل می‌شود»، یعنی هنگامی که دیگری کالا نیست. این وضع به اشکال جدید و بالاتر تولید اجتماعی تحت کنترل تولیدکنندگان مربوطه نیاز دارد. همه این مطالب البته در نقد اولیه مارکس از کار بیگانه شده در دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی سال ۱۸۴۴ ریشه دارد. از نظر مارکس، انسان اساساً موجودی جسمانی است. جدا کردن انسانیت از روابط مادی انسان با جدا کردن اساسی کار فکری از یدی، بیگانگی انسان را تضمین می‌کند.

### سوسیالیست‌های تخیلی: بلامی و موریس

اما با وجود اینکه سوسیالیست‌ها دیدگاه غالب روابط کاری مرتبط با سرمایه‌داری را رد می‌کردند، دیدگاه‌های آنها درباره روابط کاری اساساً متفاوت با وضع موجود، در خود ادبیات سوسیالیستی نیز متفاوت است. کتاب بلامی<sup>۲</sup> تحت عنوان نگاه به عقب منتشره در ۱۸۸۸ معروف‌ترین کتاب عصر پس از کلبه عمو توم و بن‌هور بود و میلیون‌ها نسخه از آن به فروش رفت و به بیش از بیست زبان ترجمه شد. اریش فروم در ۱۹۳۵ نوشت که سه شخصیت برجسته، چارلز برد<sup>۳</sup>، جان دیویی<sup>۴</sup> و ادوارد ویکس<sup>۵</sup>، هر یک به‌طور جداگانه، رمان بلامی را در مقام دوم پس از سرمایه‌داری به عنوان پرنفوذترین کتاب نیم قرن قبل قرار دادند.

رمان تخیلی بلامی در دوره گسترش اقتصادی سریع، صنعتی شدن و تمرکز سرمایه در ایالات متحده انتشار یافت. جولیان وست<sup>۶</sup>، شخصیت اصلی داستان، در سال ۲۰۰۰ در بوستون از خواب بیدار و متوجه می‌شود که جامعه به‌طور کامل به یک جامعه سوسیالیستی تبدیل شده است. گرایش‌های تراست‌ساز عصرگیلده<sup>۷</sup> به ایجاد شرکت انحصاری عظیمی منجر شده بود که در آن زمان ملی شده و کل اقتصاد را تحت کنترل کامل دولت قرار داده بود. نتیجه جامعه‌ای بسیار سازمان‌یافته و برابری طلب بود. کلیه افراد ملزم بودند در سن بیست و یک سالگی به ارتش کارگران بپیوندند و سه سال را به عنوان کارگر ساده بگذرانند و سپس با به یک شغل ماهر بگذارند و کار اجباری را در سن پنجاه و پنج سالگی خاتمه بدهند. هر شهروندی می‌توانست انتظار داشته باشد که در طول دوره زندگی‌اش به مرد یا زنی که برای امرار معاشش مجبور نیست کار کند، تبدیل شوند. از دید بلامی، تلقی از کار همچون یک درد و رنج بود، نه شادمانی، و هدف این بود که نهایتاً آن را پشت سر بگذارند.

موریس که در آن زمان نیروی اصلی پشت جامعه سوسیالیست‌های لندن بود، با تأکید بر شیوه کار و اوقات فراغت در کتاب بلامی، نقد تندی بر آن نوشت. او این نظر را در ۱۸۹۰ با نگارش رمان سوسیالیسم تخیلی اخباری از ناکجا ادامه داد که بیانگر دیدگاهی کاملاً متفاوت درباره کار در یک جامعه عالی بود. ای. پی. تامپسون<sup>۸</sup> موریس را یک «کمونیست تخیلی با نیروی عظیم سنت رومانتیکی تحول یافته در پشت خود» توصیف می‌کرد.

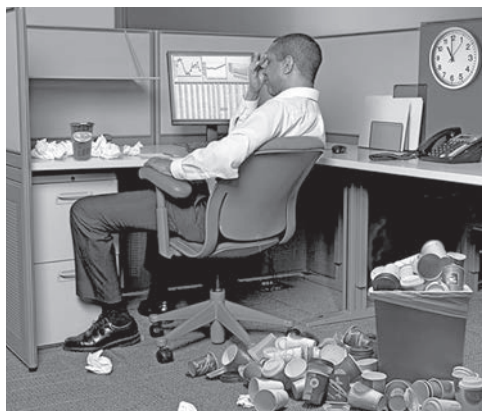
هدف اصلی جامعه باید در فرایند برآوردن نیازهای واقعی انسانی، به حداکثر رساندن لذت در کار باشد. موریس معتقد بود که «فقدان این لذت در کار روزمره در نظام سرمایه‌داری است که شهرها و زیستگاه‌های ما را به وهنی نکبت‌بار و نفرت‌انگیز به زیبایی زمین تبدیل کرده است که آن را از ریخت می‌اندازد و همه ملازمات زندگی را حقیق، بی‌اهمیت و زشت می‌کنند».

فوریه، راسکین و مارکس، عوامل اصلی الهام‌بخش موریس در درک نقش کار بودند که همه آنها، هرچند از دیدگاه‌های سیاسی به کلی متفاوت، به شدت به تقسیم کار و روابط کار تحریف شده و بیگانه شده تحت سلطه سرمایه‌داری تاخته بودند. موریس از فوریه این ایده را گرفت که کار را می‌توان به صورتی ساختار داد که لذت بخش شود. او از راسکین این ایده را گرفت که هنرهای تزئینی و معماری عصر قرون وسطای متأخر به شرایط متفاوتی اشاره دارند که پیشه‌وران تحت آن شرایط زندگی و کار کرده بودند، شرایطی که به آنها امکان داده بود که آزادانه افکار، باورها و زیبانشناسی‌های خودانگیز خود را به قالب همه آن چیزهایی که ساخته بودند، بریزند. طبق نوشته تامپسون، «راسکین... نخستین کسی بود که اعلام داشت، «لذت انسان در کاری که به واسطه آن نان خود را درمی‌آورد»، در بنیادهای همان جامعه قرار دارد، و این فکر را به کل نقد خود از هنرها ارتباط داد.» موریس از مارکس نقد تاریخی-مادی استثمار نیروی کار را گرفت که ریشه در روابط پولی جامعه طبقه سرمایه‌دار دارد. سنتز حاصله این ایده‌ها به نظر مشهور موریس منجر شد که می‌گفت، «هنر، ابزار نشاط انسان از کارش است.» او معتقد بود که کار خلاق برای بشر امری اساسی است که «یا باید چیزی بسازد یا باور ساخت آن را به وجود آورد». موریس با بررسی پیوند تاریخی میان هنر و کار در روزگار پیشاصنعتی، به این باور رسیده بود که «همه انسان‌هایی که در پشت سر خود نشانه‌ای از هستی برجا نهاده‌اند، به هنر پرداخته‌اند.» تا جایی که کار، هنر بوده و تاجایی که هنر، کار بیگانه‌نشده بوده، همیشه دربردارنده «لذت شورانگیز مسلمی» بوده است و این لذت «متناسب با آزادی و فردیت کار افزایش یافته است». هدف اصلی جامعه باید در فرایند برآوردن نیازهای واقعی انسانی، به حداکثر رساندن لذت در کار باشد. موریس معتقد بود که «فقدان این لذت در کار روزمره در نظام سرمایه‌داری است که شهرها و زیستگاه‌های ما را به وهنی نکبت‌بار و نفرت‌انگیز به زیبایی زمین تبدیل کرده است که آن را از ریخت می‌اندازند و همه ملازمت‌های زندگی را حقیر، بی‌اهمیت و زشت می‌کنند».

موریس کارِ هدر رفته‌ای را که به بیرون دادن مقادیر بی‌پایانی کالای بی‌فایده، نظیر «سیم‌های خاردار، سلاح‌های ۱۰۰ تایی و تابلوهای آگهی برای از ریخت انداختن مزارع سبز در طول راه‌های آهن و غیره» اختصاص یافته است، به باد انتقاد می‌گیرد. او همچنین این نظم را چیزی جز اتلاف عمر بشر و آلوده کردن محیط طبیعی و اجتماعی نمی‌داند و این «روش‌های متقلبانه» را به باد انتقاد می‌گیرد.

نمونه‌های موریس به خوبی انتخاب شده بودند. «سیم خاردار و سلاح‌های ۱۰۰ تایی» اشاره روشنی به تولید جنگ‌افزار و سلاح امپراتوری انگلیس بودند (امروزه مخارج نظامی ایالات متحده بیش از سالی یک تریلیون دلار است). منظور موریس از «تابلوهای تبلیغاتی» کل پدیده بازاریابی است (امروزه بیش از یک تریلیون دلار در ایالات متحده صرف بازاریابی می‌شود) و اشاره‌اش به «روش‌های متقلبانه»، کل معضل تقلب در مواد غذایی یا توسعه مواد افزودنی اساساً برای فروش و پیشبرد هدف‌های کاهش هزینه و نیز تولید کالاهای بنجل‌گونگون بود که خصلت همه آنها را چیزی که امروزه به آن منسوخ شدن برنامه‌ریزی شده می‌گویند، تشکیل می‌داد (امروزه نفوذ فعالیت‌های فروش در تولید، تقریباً همه کالاها را تحت تأثیر قرار داده است).

از دید موریس، تولید کالاهای به لحاظ اجتماعی غیرمولد و زیان‌آور هم‌زمان اتلاف نیروی کار انسان نیز



بود. او نوشت: «به شما التماس می‌کنم که به عبارت ساخت انگلیس بیندیشید که کارخانه جهان است. آیا همچون من از فکر این همه چیز که هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند کششی به آنها داشته باشد، اما با کار سخت ما ساخته می‌شود و به فروش می‌رسد، حیران نمی‌شوید؟»

موریس در نقد این‌گونه تولیدات به خاطر به درد نخور بودن‌شان، فقدان ارزش زیباشناختی و بیگانه‌سازی نیروی کار، به خود تولید ماشینی حمله نمی‌کرد، بلکه برعکس، بر این امر تأکید داشت که تولید باید به نحوی سازمان یابد که انسان، همان‌طور که مارکس گفته بود، تا حد «پیچ و مهره‌ای از ماشین» تنزل پیدا نکند. طبق گفته موریس، مقام کارگر در جامعه صنعتی سرمایه‌داری «نه حتی تا حد یک ماشین، بلکه تا حد تکه‌ای معمولی از آن ماشین عظیم و تقریباً معجزگون... یعنی کارخانه، پایین می‌آید».

موریس در سخنی مشابه با بحث مارکس درباره کار بیگانه‌شده در دست‌نوشته‌های اقتصادی و سیاسی در سال ۱۸۴۴، در سخنرانی خود در سال ۱۸۸۸ تحت عنوان «هنر و تولیدکنندگانش» اعلام کرد: «جذابیت زندگی» کارگر کارخانه «از موضوع کارش جدا شده است».

کار پرولتاریا به «شغل» تبدیل شده است. یعنی صرفاً فرصتی برای امرار معاش به خواست و اراده کسی دیگر. هر آن لطفی که هنوز به تولید افزار تحت این سیستم مربوط است، به طور کامل کارگر معمولی را ترک گفته و تنها به سازمان‌دهندگان کار او تعلق دارد؛ و آن جذابیت به طور کلی ارتباطی با تولید افزار، به عنوان چیزی که باید به کارگرفت، به آنها نگریست... از آنها استفاده کرد، ندارد، بلکه آنها به طور مختصر کنتورهایی در بازی بزرگ بازار جهانی‌اند.

از نظر موریس، چشم‌انداز بلامی، «دیدگاه خالص مدرن، غیرتاریخی و غیرهنری» است. این دیدگاه، آرمان «متخصص طبقه متوسطی» را بیان می‌کند که در جامعه آرمان‌شهری بوستون کتاب نگاه به عقب پس از چند سال کار معمولی برای همگان فراهم می‌شد. حکایت بلامی حکایت «یک ارتش عظیم حرفه‌ای بسیار آموزش‌دیده است که به واسطه نوعی سرنوشت مرموز به صورتی ناآرام، بی‌وقفه به تولید ابزارآلاتی، هرچند به درد نخور و پوچ، برای ارضای بوالهوسی‌هایی که پدیدار می‌شوند، مجبور است». موریس در نقطه مقابل این تفکر، اعلام داشت که «آرمان آینده در پایین‌آوردن انرژی انسان با کاهش کار او به حداقل نیست، بلکه برعکس، کاهش درد و رنجی که انسان در کارش متحمل می‌شود و رساندن آن به حداقل است. آن قدر کوچک که دیگر درد و رنج نباشد». هیچ مانعی بر سر راه کار خلاق و هنری وجود ندارد، مشروط بر اینکه تصور محدودی از بهره‌وری که به سود سرمایه‌داری پیوند دارد، بر تولید حاکم نباشد. آرمان‌شهر بلامی با «نیمه‌قدرگرایی اقتصادی» کرخ‌کننده‌اش به صورتی «غیرلازم» به دنبال یافتن «نوعی مشوق برای کار بود تا جایگزین ترس از گرسنگی کشیدن، که در حال حاضر تنها یکی از بیم‌های ما را تشکیل می‌دهد، بشود و این در حالی است که هر قدر تکرار کنیم، کم است، که مشوق واقعی برای کار مفید و شاد باید لذت بردن از خود کار باشد».

اخباری از ناکجا چشم‌انداز تخیلی خود موریس را عرضه می‌کرد. مردی به نام ویلیام از خواب بیدار می‌شود (هرچند این موضوع آگاهانه مبهم گذاشته شده است که آیا او خواب می‌بیند که از خواب بیدار شده است یا نه) و خود را در لندن اوایل قرن بیستم و یکم مشاهده می‌کند، حدود یک قرن و نیم پس از انقلابی که در دهه ۱۹۵۰ روی

«این تنها کار نبود که میان انسان‌های گوناگون، تقسیم و باز تقسیم و خرد می‌شد؛ این خود انسان بود که تکه تکه می‌شد و به صورت جهش خودبه‌خودی یک عملیات انحصاری دچار دگردیسی می‌شد.»

داد و به ایجاد جامعه سوسیالیستی منجر شد. در آرمان‌شهر ناکجا از تکنولوژی برای کاهش کار شاق استفاده می‌شود، اما نه برای مطبوع‌تر کردن کار به طور کلی. تولید در عوض، معطوف رفع نیازهای واقعی و تولید هنری است. اشکال جدیدی از انرژی با ویرانگری کمتر وجود دارند و آلودگی ریشه‌کن شده است. کارگران در پی «تغییر بزرگ» همچنان نخست با نگرش مکانیکی از کار پیوند داشتند، اما سرانجام کاری که در واقع لذت بود، زیر پوشش لذتی که قرار نبود کار باشد، شروع به از میدان خارج کردن رنج مکانیکی کرد... ماشین‌ها نمی‌توانستند کار هنری تولید کنند و... تقاضا برای کار هنری روزافزون بود. ثابت شد که هنر و علم، همچون قابلیت‌های خلاقیت انسان از طریق کار ارزشمند، «پایان‌ناپذیرند»، و در نتیجه، جای تولید «مقدار زیادی چیز بی‌فایده» از سوی سرمایه‌داری را گرفتند.

امروزه دیدگاه موريس را بدون شک برخی‌ها «نقد هنری» جالب و اخلاقی سرمایه‌داری تلقی می‌کنند. متفکرانی نظیر لوک بولتانسکی<sup>۹</sup> و ایو چیاپلو<sup>۱۰</sup> پیروزی چنین نقدی را که چهره‌های بسیار متنوعی نظیر موريس و شارل بودلر بیانگر آن هستند، یکی از نتایج اصلی انعطاف‌پذیری و نوآوری پساوردی اواخر قرن بیستمی می‌دانند. آنها معتقدند که روح جدید سرمایه‌داری مستلزم ادغام گسترده اشکال هنری در تولید سرمایه‌داری است.

ضعف تحلیل بولتانسکی و چیاپلو دقیقاً در تلفیق کردن مظاهر سطحی با خصلت ریشه‌ای این سیستم نهفته است. آنها از این رو قربانی جدیدترین و متداول‌ترین اشکال کالاپرستی می‌شوند و گستره کامل پیوند جدایی‌ناپذیر و غیر قابل نادیده‌گرفتن «نقد هنری» و «نقد اجتماعی» در متن نظام سرمایه‌داری را درک نمی‌کنند. پس از بحران ۲۰۰۸-۹ سرمایه‌داری جهانی، نقدهای اجتماعی و هنری کلاسیک بیگانه‌شدن و استثمار که مارکس و موريس ارائه داده بودند، از هر زمان دیگر بجا تر به نظر می‌رسند.

یکی از نقاط قوت ویژه دیدگاه موريس درباره کار در اخباری از ناکجا در تصویری است که او از نابرابری نسبی جنسیتی در محل کار ترسیم کرده است. در فصلی تحت عنوان «امتناع‌کنندگان سرسخت» تنها نمونه استادکاری ارائه می‌شود که واقعاً در استان آرمان‌شهری موريس مشغول کار است. این استادکار زنی به نام میسترس فیلیپا<sup>۱۱</sup> است، یک سنگ‌تراش یا بنا. هرچند سرکارگر مرد است، این فیلیپا است که تعیین می‌کند کار چه زمانی و در کدام شکل انجام بگیرد. دختر او نیز یک سنگ‌تراش است و این در حالی است که یک مرد جوان غذا را سرو می‌کند. از این رو، کار در جامعه ناکجا دیگر اکیداً جنسیتی نیست (هرچند موريس تناقضاتی در این رابطه در تحلیلش ایجاد و دنیایی را که در فرایند تغییر است، ترسیم کرد).

موريس نظیر مارکس با پذیرش این امر که انحطاط روابط کار انسانی و انحطاط طبیعت پیوندی ناگسسته با یکدیگر دارند، تحلیل خود از امکانات کار خلاق و بیگانه‌نشده را وحدت داد. از نظر مارکس، مالکیت زمین همان قدر غیرعقلایی بود که مالکیت بر نوع بشر، که به برده شدن و استثمار هر دو منجر می‌شد. به همین ترتیب، از نظر موريس (که از زبان کلارا در اخباری از ناکجا بیان می‌شود)، مردم «می‌کوشیدند طبیعت را به برده خود تبدیل کنند، زیرا فکر می‌کردند که «طبیعت» چیزی در خارج از آنهاست». موريس در روزگار خود معتقد بود که تولید زغال باید نصف شود، هم به دلیل اسراف بشر و هم محدود کردن کاری که برای سلامتی زبان بار بود و هم

«آرمان آینده در پایین آوردن انرژی انسان با کاهش کار او به حداقل نیست، بلکه برعکس، کاهش درد و رنجی که انسان در کارش متحمل می‌شود و رساندن آن به حداقل است، آن قدر کوچک که دیگر درد و رنج نباشد».

آلودگی گسترده‌ای که موجب می‌شد. او معتقد بود که جامعه عقلایی در همان حال که بیشتر می‌تواند نیازهای جامعه انسانی را برآورد و قلمروهای تازه‌ای را به روی پیشرفت بشری باز کند، در همان حال تولید زغال را به شدت کاهش خواهد داد.

### نقد تقسیم کار

مارکس و موریس هر دو معتقد بودند که تنفیری که نسبت به کار در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد، محصول سازمان بیگانه‌شده کار است، دیدگاهی که نقد زیباشناختی و سیاسی-اقتصادی سرمایه‌داری را با هم تلفیق می‌کند. تقسیم کار در دورترین تمدن‌های بشری و حتی پیش‌تر، میان جنسیت‌ها، میان شهر و روستا و میان کار ذهنی ویدی وجود داشت. سرمایه‌داری این تقسیم نابرابر را گسترش داد و تعمیق کرد و با جدا کردن کارگران از شیوه‌های تولید و اعمال نظام سلسله‌مراتبی و انعطاف‌ناپذیری از کار، که نه تنها کارگران را در وظایفی که انجام می‌دادند از یکدیگر جدا می‌کرد، بلکه فرد را نیز پاره پاره می‌کرد، به آن شکل بیگانه‌شده‌تری داد. این تقسیم مشروح کار اساس کل نظم طبقاتی سرمایه را تشکیل می‌داد. از این رو، سرنگونی نظام سرمایه نخست و بیش از همه به معنای فرارفتن از بیگانه‌سازی کار و ایجاد جامعه‌ای عمیقاً برابری طلبانه بر اساس سازماندهی جمعی کار توسط تولیدکنندگان مربوطه بود.

نقد تقسیم کار تحت سرمایه‌داری عنصر کوچکی برای موریس نبود، همان‌طور که برای مارکس هم نبود. موریس در ترجمه‌ای آزاد از نسخه فرانسوی سرمایه مارکس نوشت: «این تنها کار نبود که میان انسان‌های گوناگون، تقسیم و بازتقسیم و خرد می‌شد؛ این خود انسان بود که تکه تکه می‌شد و به صورت جهش خودبه‌خودی یک عملیات انحصاری دچار دگردیسی می‌شد (کارل مارکس)» موریس که «از انحطاط کارگر به صورت یک ماشین» گلایه داشت، این وضع را جوهره نقد سوسیالیستی (ورمانتیک) فرایند کار سرمایه‌داری می‌دانست.

این مسائل یک بار دیگر در اواخر قرن بیستم در کتاب هری براورمن، کار و سرمایه انحصاری: انحطاط کار در قرن بیستم (۱۹۷۴) مطرح شدند. براورمن به طور مستند نشان داد که چگونه ظهور مدیریت علمی تحت سرمایه‌داری انحصاری، که در کتاب اصول مدیریت علمی، نوشته فردریک وینسلو تیلور به نمایش درآمده است، موجب شد که کار به طور رسمی در یک فرایند مادی واقعی به جزئی از سرمایه تبدیل شود. متمرکز کردن دانش و کنترل فرایند کار در داخل مدیریت، امکان بسط عظیم تقسیم مشروح کار را فراهم آورد و به این نحو سود سرمایه را بالا برد. آنچه براورمن «انحطاط کار تحت سرمایه‌داری انحصاری» می‌نامد، شالوده مادی بیگانه‌شدن فزاینده و مهارت‌زدایی از زندگی کاری اکثریت بزرگی از جمعیت را نشان می‌دهد.

با وجود این، تکامل تکنولوژی و ظرفیت‌های انسانی به امکانات انقلابی تازه‌ای اشاره دارد که با مارکس بیشتر هم‌خوانی دارند تا اسمیت. همان‌طور که براورمن نوشت:

تکنولوژی مدرن در واقع گرایش نیرومندی به خرد کردن تقسیم کار باستانی با دوباره پیوند دادن فرایندهای تولید دارد... این فرایند وحدت مجدد که در آن اجرای کلیه مراحل [برای مثال، در نمونه سنجاق‌سازی اسمیت] در سازوکار واقعی یک ماشین واحد تعبیه شده‌اند، اکنون به نظر برای مجموعه‌ای از تولیدکنندگان مرتبط به هم مناسب به نظر می‌رسند که هیچ‌یک از آنها لازم نیست همه زندگی خود را در یک کارکرد واحد صرف کنند و همه آنها می‌توانند در مهندسی، طراحی، بهبود، تعمیر و عملیات این ماشین‌های پیوسته شریک‌تر مشارکت داشته باشند. چنین سیستمی مستلزم هیچ‌گونه اتلاف تولید نیست و بیانگر دوباره پیوند زدن کار صنعتگری در پیکره‌ای از کارگران است که نسبت به کارگران پیشه‌ور

قدیمی بسیار برتر هستند. کارگران اکنون می‌توانند در یک سطح مهندسی به استادان تکنولوژی فرایند خود تبدیل شوند و به شیوه‌ای عادلانه وظایف گوناگون خود را که به این نوع شکل تولید پیوند دارد که بسیار راحت‌تر و خودکار شده است، میان خود تقسیم کنند.

بنابراین از نظر براورمن، توسعه تکنولوژی و دانش و ظرفیت‌های انسانی، همراه با اتوماسیون، امکان برقراری رابطه‌ای خلاق‌تر با فرایند کار را در آینده امکان‌پذیر خواهد کرد و با تقسیم بی‌نهایت ریزکار که ویژگی یک سیستم سرمایه‌داری که تنها محرکش را سودآوری تشکیل می‌دهد، پیوند خواهد گسست. روزه‌های تازه‌ای برای کار بیگانه‌نشده و کار هنری در کار وجود خواهد داشت که در سطح بالاتری از آنچه با مرگ کارگر پیشه‌ور از دست رفت، احیا خواهد شد. اما پیدایش این وضع به تغییر اجتماعی اساسی نیاز دارد.

یکی از جنبه‌های اساسی استدلال براورمن انتقاد از خود مارکسیسم، به صورتی بود که در اتحاد شوروی ایجاد شده بود و در آن محیط‌های کار انحطاط‌یافته مشابه با سرمایه‌داری، اما بدون زور بیکاری پدید آمده و مشکلات مزمن بهره‌وری پدید آورده بودند. براورمن خاطر نشان کرد که و. ا. لنین از به کارگرفتن جنبه‌هایی از مدیریت علمی تیلور در صنعت شوروی حمایت کرده بود، با این ادعا که این کار جنبه‌هایی اصلاح شده از بی‌رحمی استثمار سرمایه‌داری و شماری از بزرگ‌ترین دستاوردهای علمی را در این عرصه با هم تلفیق می‌کند. برنامه‌ریزان بعدی اتحاد شوروی به این عناصر انتقادی‌تر استدلال لنین توجهی نکردند و تیلوریسم را بدون تغییر و به صورت خام‌ترین روش‌های مدیریت کار سرمایه‌داری پیاده کردند.

از این رو، نقد مارکس (و موریس) از فرایند کار سرمایه‌داری، در اتحاد شوروی و در چپ به طور کلی فراموش شد و افق پیشرفت به اصلاحات نسبتاً کوچک در شرایط کار، به حدی از «کنترل کارگران» و برنامه‌ریزی مرکزی محدود شد. براورمن نوشت، «مشابهت روش‌های شوروی و روش‌های سنتی سرمایه‌داری به شدت از این نتیجه‌گیری حمایت می‌کند که هیچ راه دیگری برای اینکه بتوان صنعت مدرن را سازمان داد، وجود ندارد»- البته نتیجه‌ای که خلاف استعداد واقعی توسعه ظرفیت‌ها و نیازهای انسانی است که در تکنولوژی مدرن متبلور است. بیگانه‌شدن و انحطاط کار در ذات روابط کار مدرن نیست، بلکه به واسطه اولویت‌های سود و رشدی که تا حدی در اتحاد شوروی نیز تکرار شدند و به وعده اصلی آزادسازی جامعه شوروی لطمه زدند، اعمال می‌شوند.

## یک دنیا کار خلاق

مطلب پیش‌گفته معتقد است که جوهره جامعه سوسیالیستی پایدار آتی باید در فرایندهای کار- به زبان مارکس، متابولیسم جامعه و طبیعت- قرار داشته باشد. چشم‌اندازهایی از آینده‌ی پس از سرمایه‌داری که محور خود را گسترش اوقات فراغت و رفاه عمومی، بدون پرداختن به نیاز به کار ارزشمند، قرار می‌دهند، محکوم به شکست‌اند.

اما امروزه بیش‌تر تصویرهایی که از یک جامعه آینده پایدار ارائه می‌شود، کار و تولید را چیزی می‌دانند که به لحاظ اقتصادی و تکنولوژیک مقدر شده است یا به طور ساده جای خود را به اتوماسیون داده است، و در عوض توجه خود را بر به حداکثر رساندن اوقات فراغت به عنوان عالی‌ترین هدف جامعه، اغلب توأم با تضمین یک درآمد پایه متمرکز می‌کنند. این وضع را می‌توان در کار نظریه‌پردازانی نظیر لاتوش و گورتس مشاهده کرد. اولی «کاهش‌رشد<sup>۳</sup>» را، که خود یکی از مدافعان اصلی آن است، به عنوان یک فرماسیون اجتماعی «فراتر از جامعه مبتنی بر کار» تعریف می‌کند. لاتوش با «تبلیغات طرفدار کار» نامیدن رد استدلالات چپ‌گرایانه‌ای که به نفع توسعه جامعه‌ای ارائه می‌شود که در آن کار نقش خلاق‌تری را به عهده می‌گیرد، برعکس از جامعه‌ای طرفداری



می‌کند که در آن اوقات فراغت و بازی به همان اندازه کار ارزش بسیار دارند.

تحلیل بوم‌شناسی اجتماعی اولیه گورتس موضع مشابهی اختیار می‌کند. او در راه‌های بهشت خود که در ۱۹۸۳ نوشت و عنوان فرعی درباره آزادسازی از کار داشت، به نظر اشرافی ارسطو باز می‌گردد که زندگی در خارج از قلمرو مبتذل کار، ارض‌کننده‌تر است. گورتس کاهش شدید در زمان کار را مد نظر دارد و از پایان جامعه کار سخن می‌گوید- با کارکنانی که در طول سال (برای مدت بیست سال) تنها هزار ساعت کار می‌کنند. ایده گورتس برای کاهش کار رسمی، که در جامعه آتی ناگزیر می‌شود، در عمل به جامعه‌ای مربوط است که همه در آن خرده‌بورژوا هستند- موهبتی از سوی «انقلاب ریزالکترونیک» و اتوماسیون.

روابط کاری استاندارد، به صورتی که در راه‌های بهشت تصویر شده است، تحت تسلط اتوماسیون قرار دارند و کاهش منتجه در ساعات کار این امکان را فراهم می‌آورد که لذت بخش‌ترین و حرفه‌ای‌ترین مشاغل میان افراد بیش‌تری تقسیم شود. با وجود این، همه این‌ها در مقابل وعده افزایش شدید وقت آزاد در جای دوم قرار می‌گیرند، امکاناتی که به افراد اجازه می‌دهند به همه نوع فعالیت‌های مستقل دست بزنند و مشغله‌های تفریحی و تولیدات خانگی داشته باشند، بدون آنکه به توصیف کاری که در آنها انجام می‌شود، کاری داشته باشند. محل کار عادی سرمایه‌داری اساساً به مدیریت علمی تیلوری واگذار شده است و این در حالی است که به ندرت پرسش‌های پیچیده‌تری که موضوع اتوماسیون و انحطاط کار را احاطه کرده‌اند، بررسی می‌شوند. آزادی را کار نکردن و در قالب فراغت ناب یا تولید خانگی یا غیررسمی می‌نگرند. دیدگاه سوسیالیستی که توجه خود را بر تحول خود کار در یک جامعه آتی متمرکز می‌کند، صاف و ساده به عنوان اصولی تعصب‌آمیز از سوی طرفداران مذهب کارکنار گذاشته می‌شود.

با وجود این، انواع اتوماسیون‌های کامل یا رباتی کردن کامل که اکنون برای جامعه سرمایه‌داری پیشرفته پیش‌بینی می‌شود و اغلب با آنها به عنوان گرایش‌هایی ناگزیر و غایت‌شناسانه برخورد می‌شود- که موجب بحث‌هایی درباره «دنیای بدون کار» می‌شود- با مفهوم اقتصاد و جامعه‌ای دائمی که در آنها ابنای بشر نه زائده ماشین‌ها هستند نه خدمتکار آنها همخوانی ندارد. همچنین جبرگرایی غالب امروزی نیز به قدر کافی ریشه در نقد تناقضات سرمایه‌داری معاصر ندارد. می‌توان در اقتصاد سیاسی امروز مدعی شد که بهره‌وری نه خیلی کم، بلکه بیش از حد زیاد است. بنابراین، توسعه صرفاً کمی، که با رشد تولید ناخالص داخلی سنجدیده می‌شود، دیگر چالش اصلی در برآوردن نیازهای اجتماعی نیست. همان‌طور که رابرت دبلیو. مک‌چسنی<sup>۲۳</sup> و جان نیکولز<sup>۲۴</sup> در مردم آماده می‌شوند، می‌گویند، در جامعه‌ای عقلایی که بر رفاه بنا شده است، تأکید روی جنبه‌های کیفی شرایط کاری است. روابط کاری به صورت اساس برابری و معاشرت، به جای نابرابری و معاشرت‌ناپذیری تلقی می‌شود. مشاغل تکراری و فاقد مهارت جای خود را به اشکال اشتغال فعالی می‌دهند که بر توسعه انسانی همه‌جانبه تأکید دارند. از سرمایه مشترک دانش جامعه که تشکیل‌دهنده تکنولوژی است برای پیشبرد پیشرفت اجتماعی پایدار استفاده می‌شود تا فراهم آوردن منافع و انباشت برای شماری معدود.

انسان نه تنها در نقش‌های خود به عنوان فرد، بلکه همچنین در نقش‌های اجتماعی‌اش نیز به کار خلاق نیاز دارد، زیرا کار، خود به وجود آورنده جامعه است. دنیایی که در آن اغلب مردم از فعالیت‌های کاری کنار گذاشته شده‌اند، نظیر تصویری که در زمان آینده‌گرایی پیاپای نوازنده، نوشته کورت ونه‌گات<sup>۲۵</sup> ارائه شده است، چیزی بیش از یک جهنم نیست. قطع کامل کار، به صورتی که در بسیاری از طرح‌های مربوط به جهان پساکار منعکس است، تنها می‌تواند به نوعی بیگانگی مطلق منجر شود: بیگانگی از مرکز فعالیت زندگی که نوع بشر را ملزم می‌کند عوامل تحول‌بخشی باشند که با طبیعت تعامل دارند. الغای کار به معنای گسستی است از هستی عینی در

پرمعناترین، فعال‌ترین و خلاق‌ترین شکلش - گسستی از خود نوع بشر.

اینکه برخی چشم‌اندازهای رفاه پایدار توانایی کامل نیروی کار آزاد انسانی را در نظر نمی‌گیرند، تنها به تضعیف نقد‌های غالباً شجاعانه رشد اقتصادی کمک می‌کنند که چشم‌اندازهای بوم‌شناختی تندروانه امروز را تشکیل می‌دهند. پیامد ناگوار این وضع آن است که بسیاری از استدلالاتی که به نفع جامعه مرفه فاقد رشد انجام می‌گیرد، با بلایم بیش‌تر وجه مشترک دارند تا با موریس (یا مارکس)، زیرا توجه خود را تقریباً منحصرراً بر افزایش اوقات فراغت به عنوان «نه کار» متمرکز می‌کنند و در همان حال، امکانات بارور و خلاق انسان را خفیف می‌کنند. در واقعیت، غیرممکن است آینده‌ای ممکن را به تصور درآوریم که توجه خود را بر دگرذیبی خود کار متمرکز نکرده باشد. از نظر موریس، همان‌طور که دیدیم، هنر و علم دو قلمرو «پایان‌ناپذیر» خلاقیت انسان‌اند که کلیه مردم می‌توانند در متن کار انسانی مربوطه فعالانه در آن شرکت کنند.

در جامعه سوسیالیستی آینده‌که ویژگی آن رفاه پایداری تشکیل می‌دهد که محدودیت‌های مادی را به عنوان اصل اساسی خود می‌پذیرد (همخوان با این نظر اپیکور که «ثروت، اگر محدود‌دهایی برایش تعیین نشود، فقری بزرگ است») این امر اهمیت بسیار دارد که روابط کاری اجتماعی و بوم‌شناختی زاینده و به تمام معنا تازه‌ای را ترسیم کنیم. این فکر که به حداکثر رساندن اوقات فراغت، تجمل و مصرف هدف اصلی پیشرفت بشر را تشکیل می‌دهد و اینکه مردم اگر مجبور نشوند و نیروی محرکه آنها را حرص و طمع تشکیل ندهد، از تولید امتناع خواهند کرد، بیش‌تر نیروی خود را در پرتو تناقضات جامعه بیش‌تولید و بیش‌مصرف ما که پیوسته عمیق‌تر می‌شود، از دست خواهد داد. این دیدگاه غالب در نقطه مخالف شناختی قرار دارد که ما به لحاظ مردم‌شناسی با توجه به بسیاری از فرهنگ‌های پیش‌سرمایه‌داری در اختیار داریم و فاقد توضیح واقع‌گرایانه ماهیت متغیر انسانی است، توضیحی که تکامل تاریخی موجودات بشری را به عنوان حیوانات اجتماعی در نظر می‌گیرد. این انگیزه که انسان در زندگی خود در بازتولید اجتماعی بشریت به عنوان یک کل مشارکت داشته باشد، توأم با هنجارهای عالی اعمال شده از سوی کار جمعی، محرک‌های نیرومندی برای توسعه آزاد و مداوم بشری به وجود می‌آورد. بحرانی همگانی که شاخص عصر ماست، دوره‌ای تغییرات انقلابی قاطع را ایجاد می‌کند؛ تغییراتی که در آنها هدف به خدمت گرفتن انرژی انسان برای کار اجتماعی شریک‌خلاق در جهان پایداری بوم‌شناختی و برابری، امری اساسی است. در پایان باید بگوییم که راه دیگری وجود ندارد که در آن رفاهی واقعاً پایدار قابل تصور باشد.<sup>۲۶</sup>

- |   |                        |                         |
|---|------------------------|-------------------------|
| 1. The Meaning of Work in a Sustainable Society | 2. John Bellamy Foster | 3. Homo faber           |
| 4. degrowth                                     | 5. Andre Gorz          | 6. Serge Latouche       |
| 7. Adriano Tilgher                              | 8. J. Cunningham       |                         |
| 9. Thomas Robert Malthus                        | 10. Steffen Ratzel     | 11. Benjamin Farrington |
| 12. Bellamy                                     |                        |                         |
| 13. Charles Beard                               | 14. John Dewey         | 15. Edward Weeks        |
| 16. Julian West                                 | 17. Gilded             |                         |
| 18. E. P. Thompson                              | 19. Luc Boltansky      | 20. Eve Chiapello       |
| 21. Mistress Philippa                           | 22. degrowth           | 23. Robrt W. McChesney  |
| 24. John Nichols                                | 25. Kurt Vonnegut      |                         |

۲۶. مانتری ریویو، سال ۶۹، شماره ۴، سپتامبر ۲۰۱۷

در جامعه‌ای عقلایی که بر رفاه بنا شده است، تأکید روی جنبه‌های کیفی شرایط کاری است. روابط کاری به صورت اساس برابری و معاشرت، به جای نابرابری و معاشرت‌ناپذیری تلقی می‌شود. مشاغل تکراری و فاقد مهارت جای خود را به اشکال اشتغال فعالی می‌دهند که بر توسعه انسانی همه‌جانبه تأکید دارند. از سرمایه مشترک دانش جامعه که تشکیل‌دهنده تکنولوژی است برای پیشبرد پیشرفت اجتماعی پایدار استفاده می‌شود تا فراهم آوردن منافع و انباشت برای شماری معدود.

# گزارشی از هفدهمین کنگره سندیکایی جهانی



## فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری

### ۱. بستر تاریخی

طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری، از قرن نوزدهم به ضرورت مادیت بخشیدن به ارزش‌های هماهنگی و همبستگی بین‌المللی دست برآورد، به پی‌ریزی دست‌افزایی یاری‌رسان در به رسمیت شناختن و تضمین همکاری با کارگران دیگرکشورهای مجاور، در آغاز و دیرتر با کارگران کشورهای همه‌ی جهان برآمد.

کارگران به مبارزات قدرتمندانه و قهرمانانه برای حقوق خود پای نهادند. سرمایه‌داری، نهادهای مذهبی و سندیکا‌های زرد علیه کارگران بودند و به اشکال مختلف از رژیم‌های استثمارگر حمایت می‌کردند. اما، مبارزه ادامه یافت و انقلاب اکتبر در روسیه به سال ۱۹۱۷ امید و تحرک نوینی را در میان کارگران جهان برانگیخت. مبارزه قدرتمندانه کارگران و دستاوردهای آن، این طبقه را همچنان در مقیاس جهان به پیش راند و مردم را به مبارزات جدید و مطالبات تازه تر رهنمون شد. پیروزی ارتش سرخ علیه نازیسم و روحیه غالب ضدفاشیسم در این دوره، منجر به پیشروی هرچه بیشتر جنبش سندیکایی شد. به این ترتیب، حتا پیش از خاموشی توپخانه‌ها در مبارزه‌ی ضد فاشیسم، ۲۰۴ سازمان سندیکایی در فوریه سال ۱۹۴۵ در شهر لندن برای تدارک کنگره مؤسس فدراسیون جهانی سندیکایی کارگری گردهم آمدند.

سوم اکتبر ۱۹۴۵ کنگره جهانی کارگران در شهر پاریس، تأسیس فدراسیون سندیکایی کارگری جهان را تصویب کرد. ۳۴۶ سندیکالیست از ۵۶ کشور جهان در کنگره مؤسس حضور داشتند. منشور سازمان برتابنده روحیه رزمندگی

این دوران بود.

با تشکیل فدراسیون، مبارزه کارگران جهان علیه استثمار و استعمار ارتقا یافت. دستاوردها چشمگیر بودند. جنبش‌های آزادی‌بخش ملی به مبارزه علیه بربریت سرمایه‌داری برآمدند. فدراسیون جوان همه جا با اعتصابات، تظاهرات و دیگر ابتکارات در این مبارزات حضور داشت. امپریالیسم جهانی، دولت ایالات متحده آمریکا و متحدان آن از اثرگذاری فدراسیون در کشورهای جهان نگران بودند. آنها با اتکا به شبکه‌های سازمان سیا و دیگر سرویس‌های امنیتی و با به خدمت گرفتن فساد و میلیون‌ها دلار، کنفدراسیون اتحادیه‌های آزاد کارگری CISL را، که امروز به کنفدراسیون بین‌المللی سندیکایی تغییر نام یافته است - پی ریختند و به این ترتیب، بورژوازی جهانی به ابزاری برای مهار مبارزات و انشقاق در جنبش سندیکایی و اشاعه فساد از طریق خریدن سندیکالیست‌های بوروکرات دست یافت. این دو سازمان سندیکایی بین‌المللی، از آن زمان تا به امروز، به تداوم سیاست‌های متفاوت خود ادامه دادند و هنوز هم، ادامه می‌دهند.

فدراسیون در کنار مردمی که مقاومت می‌کنند ایستاد و ایستاده است. در جنگ آمریکا در ویتنام، فدراسیون از مردم ویتنام پشتیبانی کرد. در انقلاب کوبا، فدراسیون در کنار انقلابیون ماند؛ در شیلی مدافع آئنده بود؛ در نیکاراگوئه از جنبش ساندنیست‌ها حمایت کرد؛ در نپال، با مردم در مبارزه علیه سلطنت همراه بود؛ در آفریقا در کنار مردم علیه دیکتاتوری‌ها و استعمارگران ایستاد؛ در آفریقا، در لیبی، در سوریه، در ونزوئلا و در لبنان همراه مردم بود. فدراسیون همواره در کنار مردم قهرمان فلسطین بوده است. [و برعکس] کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری CISL، که امروز به CSI تغییر نام یافته است، همواره از جمله در ویتنام، کوبا، ونزوئلا، لیبی، عراق، سوریه و شیلی در کنار امپریالیسم ایستاد و ایستاده است.

فدراسیون از زمان تأسیس خود با دشواری‌ها و با مخاطرات فراوان روبرو بوده است؛ اما، همواره با اتکا به حمایت کارگران بر این دشواری‌ها و مخاطرات فائق آمده است. طی این ۷۰ سال، سردرگمی، تأخیر، ضعف و خطاهایی وجود داشته؛ ولی فدراسیون هرگز از کوشش باز نایستاده و به رغم تغییر منفی توازن قوا در جهان، هرگز تسلیم نشده است. فدراسیون به پیش می‌رود و صفوف خود را تحکیم می‌کند. امروز فدراسیون در پنج قاره‌ی جهان و بیش از ۱۲۶ کشور دارای ۹۲ میلیون عضو است و، از اصول ارزش‌های زیر دفاع می‌کند:

انترناسیونالیسم و همبستگی بین‌المللی؛ باورمندی و احترام به نقش سازمان‌های پایه‌ای جنبش سندیکایی و نقش طبقه کارگر در سندیکاهای پایه‌ای؛ پیروی از اصول مبارزات طبقاتی، وحدت و همبستگی طبقاتی؛ باور به نظام سوسیالیستی و مبارزه برای جهانی عاری از بهره‌کشی انسان از انسان؛ فدراسیون در درون پهنه‌ی مبارزه‌ی سندیکایی بین‌المللی، نیرویی است ضد انحصارات و ضد امپریالیسم؛ فدراسیون در پی اتحاد همه کارگران صرف نظر از تفاوت در باورهای سیاسی، مذهبی، زبان، نژاد و رنگ پوست کارگران است؛ وظیفه تمام اعضا و دوستان فدراسیون دفاع، تقویت و پیشبرد اصول جنبش سندیکایی طبقاتی بین‌المللی است.

فدراسیون بر پایه این اصول در سازمان‌های بین‌المللی «کار»، «یونسکو» و «فائو» و دیگر محافل بین‌المللی حضور دارد و از منشور خود دفاع می‌کند. با در نظر گرفتن تغییر منفی توازن قوا، امروز فدراسیون از حضور خود برای بیان نقش این سازمان‌ها بهره می‌جوید و در برابر «اصلاح‌گرایی» بین‌المللی و خط سازش طبقاتی ایستاده است. فدراسیون مبارزات مهمی را در گوشه و کنار جهان سازمان داده و می‌دهد. همان‌طور که در گزارش کار ۱۰۱۶-۲۰۱۱ آمده است، و پیش‌تر انتشار عمومی یافت، هرچاکه لازم آید، فدراسیون حاضر است.

اکثریت کادرهای فدراسیون از بخش‌های مختلف و از کارخانه‌ها و سندیکاهای پایه می‌آیند. کارگران، هم چون

کادراه‌های سندیکا‌های زرد حقوق‌بگیر و حرفه‌ای نیستند و از سندیکا‌های دولتی و برخوردار از حمایت مالی دولتی نمی‌آیند. در طول همه این سال‌ها، ده‌ها کادر فدراسیون در عرصه‌های کوچک و بزرگ آزادی اجتماعی، زندگی خود را نثار کرده و در این راه جان باخته‌اند.

فدراسیون در طول ۷۰ سال تاریخ خود، ۱۶ کنگره جهانی برگزار کرده است که، هر یک واقعه مهمی در تاریخ جنبش کارگری به شمار می‌رود. واپسین آنها کنگره شانزدهم بود که در ماه آوریل ۲۰۱۱ در شهر آتن برگزار شد و در آن سند مهم و استراتژیک «عهدنامه آتن» به تصویب رسید.

تصمیمات شانزدهمین کنگره سندیکایی جهانی برای جنبش کارگری بین‌المللی و برای کارگران دستاورد مهمی به شمار می‌روند؛ کارپایه‌های محکمی که بر اساس آن اکنون، در هفدهمین کنگره خود می‌توانیم برنامه عمل و مشی عمومی نوین و بلندپروازانه‌ای را برای سال‌های ۲۰۲۰-۲۰۱۶ تدوین و تصویب کنیم. سندپیشنهادی، موضوع مشی جهانی فدراسیون، برای بحث و تصویب در کنگره هفدهم، متکی به عهدنامه آتن است، اما در عین حال، در شرایط بحران عمیق کنونی نظام سرمایه‌داری، به توسعه بین‌المللی و منطقه‌ای آن نظر دارد.

## ۲- وضعیت بین‌المللی کنونی

ویژگی مهم وضعیت بین‌المللی، تشدید بحران ساختاری سرمایه‌داری است که از سرشت بهره‌کشی و تضادهای آن، و به ویژه از تضاد بنیادی آن، یعنی: «تضاد تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی» ناشی می‌شود. بحرانی که تمامی کشورها را به درجه‌های مختلف تحت تأثیر قرار داده و خود موجب بحران‌های انفجاری تازه‌ای در مقیاسی عظیم همراه با پیامدهایی ویرانگر برای کارگران و مردم شده است.

نمود آن را می‌توان در انباشت و تمرکز ثروت نه تنها در کشورهای هرچه محدودتر که در شمار اندکی از انحصارات و شرکت‌های فراملیتی، و نیز در قدرت‌های برتر امپریالیستی دید که با ایجاد و تقویت سازکارهای اقتصادی، سیاسی با هدف تحمیل سلطه و بهره‌کشی فزاینده کشورها و خلق‌ها حاصل آمده است و در عین حال، بر پایه‌ی این دو عامل، به توسعه و تعمیق آن شالوده‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجامیده است که می‌تواند در شرایط توسعه‌ی نامتوازن کنونی به تغییر چگونگی توزیع قدرت در عرصه بین‌المللی بینجامد.

انباشت ثروت بی‌کران بر پایه دستیابی به سود حداکثر در اندازه‌ای بی‌سابقه، سرمایه‌داری را به «راه حل کلاسیک» تخریب ظرفیت تولید، خصوصی‌سازی و جابه‌جایی بنگاه‌ها و صنایع استراتژیک، کاهش و حذف خدمات عمومی اساسی، ایجاد و تداوم رشد بیکاری، لغو حقوق بنیادین کارگران، و به طور کلی، تهاجم به نظام‌های تأمین اجتماعی و خدمات عمومی با هدف کاهش ارزش نیروی کار سوق داده است و، به این ترتیب و نیز، به دلیل افزایش کنترل مشتی شرکت‌های فراملی بر زمین و بر تولید مواد غذایی، میلیون‌ها انسان به گرسنگی و فقر محکوم شده‌اند.

سرمایه‌داری برای فرار از بحران ژرف خودآفریده، بر شدت و دامنه پدیده‌های جنابتکارانه‌ای چون قاچاق اسلحه، مواد مخدر، انسان و ... افزوده است. در این جا با پدیده‌ای روبرو هستیم که نه تنها به عنوان ابزار سودزایی هنگفت در عین بهره‌کشی فزاینده از کارگران، بلکه به عنوان ترفندهایی برای نظامی کردن جامعه و تعرض به امنیت اجتماعی با هدف محدود کردن امنیت سازمان‌های اجتماعی و مبارزه آنها، اعمال تبعیض و فشار بیشتر بر کارگران و توده‌های مردم استفاده می‌شوند.

سازوکار بازار بهای محصولات اولیه، و به ویژه نفت، از طریق بورس‌بازی و قدرت فزاینده‌ی شرکت‌های انحصاری در این عرصه، ثبات شماری از کشورهای را که تولید و تغذیه آنها وابسته به این مواد است، به خطر افکنده است. مبالغ هنگفتی از پول‌های عمومی در بخش‌های مالی به کار انداخته می‌شوند و، بهشت‌های مالیاتی با هدف پنهان کردن سودها، تباری‌ها و ثروت‌های عظیم تکثیر می‌شوند. نابرابری مالیاتی در نتیجه ایجاد نظام عوارض‌های تحمیلی، افزایش نرخ مالیات بر درآمد نیروی کار و کاهش نرخ مالیات یا لغو مالیات بر سودهای سرمایه‌داری گسترش یافته است.

سرمایه‌داری برای فرار از بحران ژرف خود، بر شدت و دامنه پدیده‌های جنایتکارانه چون قاچاق اسلحه، مواد مخدر، انسان و نظایر این‌ها افزوده است. در این جا با پدیده‌ایی روبرو هستیم که نه تنها به عنوان ابزار سودزایی هنگفت در عین بهره‌کشی فزاینده از کارگران، بلکه به عنوان ترفندهایی برای نظامی کردن جامعه و تعرض به امنیت اجتماعی با هدف محدود کردن امنیت سازمان‌های اجتماعی و مبارزه آنها، اعمال تبعیض و فشار بر کارگران و توده‌های مردم استفاده می‌شوند.

از ابزار سلطه اقتصادی شرکت‌های فراملی امپریالیسم به‌ویژه توسعه موافقت‌نامه‌های موسوم به تجارت آزاد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی است. هدف، اعمال روابط مبتنی بر وابسته کردن و تحت سلطه گرفتن کشورها یا تعرض به حق حاکمیت ملی و حقوق دموکراتیک و دست‌اندازی به بخش‌های غیرانحصاری و به ویژه، تعرض به حقوق کارگران است. در این میان موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای فرآتلانتیک بین ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا، فراسیسیک و معاهده تجاری خدمات در مجموع به سلطه آنها بر بخش بزرگی از تجارت جهان منتهی خواهد شد.

اتحادیه اروپا، ناتو و ایالات متحده آمریکا با افزایش نظامی‌گری و مداخله‌گری نظامی در مناسبات بین‌المللی در مقیاسی بی‌سابقه به طور جدی صلح جهانی را به خطر افکنده‌اند و، به اشغال کشورها و تجاوز نظامی به آنها، تشدید اقدامات علیه حاکمیت‌های ملی، بی‌ثبات کردن و دخالت در امور داخلی کشورها، به‌ویژه در آمریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه دست یازیده‌اند.



گسترش ناتو و دامنه عمل آن در تمام جهان، مجتمع‌های غول‌آسای نظامی-صنعتی، تشدید رقابت تسلیحاتی، که با اتلاف منابع عظیمی همراه است که می‌تواند به بسیاری از نیازهای اساسی مردم جهان پاسخ گوید، و نیز زرادخانه‌های تسلیحات اتمی، توسعه شبکه‌ای از پایگاه‌های نظامی خارجی در تمام جهان، و تقویت فزاینده توان نظامی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تهدیدی جدی برای کارگران است.

نظامی‌گری و جنگ جزء جدایی‌ناپذیر خشونت علیه کارگران و توده‌های مردم و تعرض به حقوق کارگران است. تعرض فزاینده امپریالیسم و تهدید جدی آینده بشریت، هماهنگی و اتحاد عمل تمام نیروهایی که به روشنی یا برحسب مواضع و عمل خود سرشستی ضدامپریالیستی و ضدانحصارگری دارند، جهت تشکیل جبهه‌ای وسیع با هدف مقاومت در دفاع از منافع کارگران و توده‌های مردم به ضرورت مبرمی بدل گردیده است. مبارزه برای صلح و علیه جنگ جزء جدایی‌ناپذیر مبارزه کارگران و سندیکاها در دفاع از خود است.

به یاری نوآوری‌های علمی و فنی، هرگز [تاکنون] چنین جهش آشکار در نیروهای مولد و ارزش‌آفرینی کارگران در ایجاد ثروت رخ نداده است. این افزایش با افزایش شمار بیکاران و کارکنانی با درآمد ثابت و گرفتار فقر یا در معرض تهدید فقر در تضاد عمیق است. بهره‌کشی با ناامن کردن روابط کار رابطه‌ی مستقیمی دارد. کار موقت در همه جا بیش از پیش رواج یافته است و اکنون به ۴۵٪ از قراردادهای کاری فرا روتیده است.

در چنین زمینه اجتماعی که تناسب نیروها به ضرر کارگران تغییر یافته است، پیشرفت‌های تاریخی و مدنی رو به انحطاط نهاده‌اند: کاهش مزدها، افزایش غیر رسمی زمان کار فراتر از ساعات کار تعریف شده، افزایش سن بازنشستگی، محدودیت حق اعتصاب و تظاهرات، کاهش حق استراحت و فراغت، تعرض به حق مذاکرات جمعی، تقویت روابط فردی کار بیش از آیین‌های جمعی ناظر بر روابط کار در بخش‌های مختلف، نقض حقوق کار به مثابه بیان حقوقی دستاوردهای کارگران، حمله به قوانین حمایتی از کارگران، اخراج بی‌رویه کارگران، تعرض به تأمین اجتماعی نشانه‌های ناشی از این رویکرد است.

کارگران هنوز از شرایط بردگی و دیگر اشکال بهره‌کشی افسارگسیخته و غیر انسانی رنج می‌برند. میلیون‌ها مرد و زن دچار گرسنگی و سوء تغذیه، با دستمزدهای ناچیز در شرایطی به شدت نامناسب و ناپذیرفتنی، در معرض بیماری و حادثه، بدون برخورداری از پوشش ایمنی، بهداشتی و سلامت یا بیمه‌های اجتماعی، یا به عبارت دقیق‌تر، بدون هیچ‌گونه حق و حقوقی، به کار واداشته می‌شوند.

از جمله سیاست‌های حاکم زیر فشار گذاشتن سندیکاها و دیگر سازمان‌های دارای نمایندگی کارگران، و واپس نشاندن آنها در دفاع از حقوق کارگران است. مبارزه میلیون‌ها کارگر با ممانعت و سرکوب و روبروست؛ مانع تشکیل سندیکا‌های مستقل کارگری یا هر ساختار معرف نمایندگی آنها می‌شوند؛ کارگران و سندیکالیست‌ها تهدید، احضار، دستگیر، شکنجه و حتا کشته می‌شوند. هدف راهبردی، ایجاد شکاف در میان کارگران و متوقف ساختن جنبش سندیکایی طبقاتی است.

بیکاری، کار موقت، و فردی کردن مناسبات کار جزء جدایی‌ناپذیر تعرض سازمان یافته بنگاه‌های بزرگ با هدف تضعیف مذاکرات جمعی کارگران، ایجاد دشواری‌ها در شکل‌گیری وجدان طبقاتی و کار اتحاد و بسیج کارگران برای مبارزه است. به رغم این تهاجم‌های بربرمنشانه، کارگران در مبارزه برای برخورداری از زندگی شایسته سر تسلیم ندارند. مبارزه طبقاتی نقش تاریخی در توسعه انسانی دارد. مبارزات پر شمار و قاطع کوچک و بزرگ از اعتصاب، تظاهرات، اعتراض، راه‌پیمایی در جریان است؛ جنبش نیرومند توده‌ای و در برگیرنده میلیون‌ها کارگر به مقابله با پیشنهادهای کارفرمایان و دولت‌ها برآمده است و در برابر آنها مقاومت می‌کند؛ این جنبش بارها این برنامه‌ها را با ناکامی روبرو کرده است. کارگران همچنان به ایستادگی و بروز روحیه رزم جویانه‌ی خود ادامه می‌دهند، از تسلیم

سرباز می‌زنند و با شجاعت و شایستگی از مطالبات و پیشنهادهای خود دفاع می‌کنند. هرگز، رفتار هشیارانه با استفاده از تمام امکان در ابراز خواست‌ها، تلاش برای اتحاد و سازمان‌دهی، تا به این حد، ضرورتی مبرم نبوده است. مبارزه در محل کار مهم‌ترین شرط موفقیت کارگران در شکل‌گیری و تقویت وجدان طبقاتی، همبستگی و برقراری روابط استوار است. مبارزات توده‌ای هنوز هم ارجح‌ترین ابزار مقاومت و پیشرفت در راه‌های کارگران است.

به رغم برخی تحولات مثبت، زنان همچنان قربانیان اصلی بهره‌کشی و فقر، کار موقت، نابرابری، کارهای طرقت‌فرسا و خشونت هستند؛ زنان کارگر همچنان، بنا به ویژگی مادرانه، از تبعیض مبتنی بر دستمزدهای متفاوت، دسترسی به شغل، ارتقای شغلی، تأمین اجتماعی و سن بازنشستگی رنج می‌برند و بیش از همه در معرض بیکاری قرار دارند. فاجعه کار کودکان در بسیاری از کشورهایی که حقوق بنیادین کودکان زیرپا نهاده می‌شود، همچنان ادامه دارد. جوانان نیز، در شرایطی که حق آموزش عمومی و رایگان و کار برابر از آنها سلب شده، با بالاترین نرخ بیکاری، کار موقت همه‌گیر، و مهاجرت دست به‌گریبان‌اند. آنها با تبدیل شدن به نسلی بدون حقوق و آینده، مورد بهره‌کشی بی‌حد و حصر قرار گرفته و از جمله قربانیان این مناسبات می‌باشند.

به رغم این شرایط نامساعد، مبارزات کارگران اثربخش بوده است. نمونه‌های فراوانی از آن در دست است؛ هم از این روست که بنگاه‌های بزرگ و حکومت‌ها با به راه انداختن جنگ روانی عظیم در مشروع جلوه دادن تعرضات خود به حقوق کار و لزوم تطبیق جهان کار با رقابت جهانی، می‌کوشند کارگران را به عقب‌نشینی داوطلبانه و نظایر آن فراخوانند.

رسانه‌های بزرگ در فریب افکار عمومی و تن دادن غیرانتقادی و منفعلانه مردم به روابط کار در راستای منافع ابرینگاه‌ها نقش کلیدی ایفا می‌کنند. جایی اتهاماتی سنگین متوجه فعالیت کارگران و مطالبات کارگران می‌کنند و جایی دیگر، در برابر این مبارزات، مطالبات و پیشنهادهای کارگران سکوت می‌کنند یا به تحریف آنها می‌پردازند؛ با برپایی کارزارهای گسترده به حمایت از مصرف‌گرایی و فردگرایی راه حل «قرض» را جایگزین تقاضای افزایش حقوق می‌کنند.

گروه‌های راست افراطی، فاشیست‌ها و نونازی‌ها که بار دیگر سربرآورده‌اند، با تغذیه شدن از سوی انحصارات در خصوص نژادپرستی، خارجی‌ستیزی، واپسگرایی و تاریک‌اندیشی به مثابه گروه‌های ضربت انحصارات عمل می‌کنند. سازوکارهایی از نوع اتحادیه اروپا، و نیز ابتکاراتی توسط دولت‌های امپریالیستی برای سفیدنمایی فاشیسم و تضمین عمل جنایتکارانه و ضددموکراتیک فاشیست‌ها در مواجهه با نیروهای دموکراتیک و از جمله کمونیست‌ها که جرأت مقابله با کارفرمایان را به خود می‌دهند، به کار گرفته‌اند. دستاویز مبارزه با تروریسم، محرک تعرض بین‌المللی در نفی و زیرپا نهادن حقوق کارگران و توده‌های مردم در عرصه‌های امنیت و عدالت شده است. به این ترتیب، برپایه تحولات کنونی و براساس ضرورت‌های امروزین جنبش‌سندیکیایی کارگری با در نظر گرفتن روحیه و سطح گستردگی سازمان‌های سندیکایی در مقیاس جهانی، مصوبات کنگره را می‌توان چنین خلاصه کرد:

### ۳. وحدت و همبستگی کارگران

طبقه کارگر جهان از نیازها و منافع همسان برخوردار هستند و دشمن مشترکی دارند. طبقه کارگر در سراسر جهان از بهره‌کشی و از تعرضات انحصارات و شرکت‌های فراملیتی به گونه‌ای همسان رنج می‌برد. تنها سمت‌گیری طبقاتی در جنبش‌سندیکیایی قادر است تا به جذب توده‌های عظیم کارگران، ایجاد وحدت، رهبری کارآمد جنبش کارگران و بازسازی جنبش کارگری توانا، رزمنده و مطالبه‌گر بیانجامد. فدراسیون... با تمام توان در راه اتحاد جنبش کارگری و تحکیم سمت‌گیری طبقاتی در جنبش‌سندیکیایی خواهد رزمید. وحدتی که وحدت همه‌ی کارگران به دور از



تفاوت‌های سیاسی، نژادی، زبانی و مذهبی کارگران است. ما با «ناسیونالیسم» جدایی‌افکن در صفوف کارگران مخالفتیم؛ مخالف تعصبات مذهبی هستیم که موجب شکاف‌تصنعی در میان کارگران است؛ با نژادگرایی و خارجی‌ستیزی که به بورژوازی امکان می‌دهد تا بر میزان بهره‌کشی به زیان طبقه کارگر بیفزاید، مبارزه می‌کنیم. ما با استراتژی «کنفدراسیون بین‌المللی سندیکایی» CSI مبنی بر دنباله‌روی طبقه کارگر از انتخاب‌ها و اهداف سرمایه‌داری امپریالیسم، می‌رزمیم. CSI با خط‌سازش و دنباله‌روی از اهداف انحصارات، جنبش سندیکایی بین‌المللی را خلع سلاح می‌کند و در نهایت حامی بورژوازی است. در اروپا ما نقش «کنفدراسیون اروپایی سندیکایی» CES را که به طور گسترده از «انتخاب» اتحادیه اروپا و جنگ‌های امپریالیستی حمایت می‌کند، افشا می‌کنیم.

– همراه با پیشروی جهت وحدت جنبش کارگران، جنبش سندیکایی طبقاتی باید پیشرو در ابتکار و پی‌ریزی اتحاد اجتماعی و طبقاتی کارگری با دیگر توده‌های زحمتکش و متأثر از فعالیت ویرانگرانه‌ی انحصارات و امپریالیسم یعنی دهقانان تهیدست، کارکنان مستقل، کارگران فکری و هنرمندان ترقی‌خواه باشد. با تحکیم اتحاد اجتماعی به حول مطالبات و مبارزات دوجانبه سودمند با توده‌های زحمتکش، طبقه کارگر در مبارزات خود و در مقابله با انحصارات حضور قوی‌تری پذیرفته‌تر خواهد یافت، و در برابر فشارها و شانناژها تسلیم نخواهد شد.

باید فعالیت‌های خود را در زمینه‌های زیر پی‌گیری و تحکیم بخشیم: علیه بربریت امپریالیستی، جنگ‌های امپریالیستی و ستیزه‌جویی‌های آن؛ تلاش برای منزوی کردن و انحلال گروه‌های تروریستی که در راستای استراتژی امپریالیسم مبنی بر تجزیه کشورها و کنترل مواد اولیه و بازارها عمل می‌کنند.

برای انحلال ناتو: تصمیمات اتخاذ شده از سوی سران ناتو در گردهم‌آیی ژوئیه سال ۲۰۱۶ در شهر ورشو، صلح جهانی را به خطر افکنده است. تلاش‌های ایالات متحده آمریکا و متحدان آن برای توسعه ماشین جنگی به دور مرزهای روسیه، رقابت‌های تسلیحاتی و خطر منازعات جنگی را افزایش داده است. این تلاش‌ها همچنین، هزینه‌های سنگین تازه‌ای با هدف تأمین هزینه‌های نظامی به توده‌های زحمتکش تحمیل کرده است؛ حال آن‌که برای کارتل‌های جنگی سودهای تازه‌ای به همراه دارد. جنبش سندیکایی طبقاتی باید در برابر برنامه‌های جدید ناتو مقاومت کند. فدراسیون همراه با جنبش‌های هوادار صلح به تشدید مبارزه برای اهداف زیر ادامه خواهد داد: انحلال ناتو و برچیده شدن پایگاه‌های نظامی آن؛ صلح و پایان دادن به مسابقه تسلیحاتی.

برای مناسبات کار – مذاکرات جمعی – امنیت اجتماعی: روابط کار بر اساس منافع انحصارات تنزل یافته است. شرایط کار به ویژه، در وضعیت بحران بین‌المللی سرمایه‌داری برای طبقه کارگر وخامت‌بار است. کارگران بسیاری مزد دریافت نمی‌کنند یا تنها بخشی از مزد کارگران پرداخت می‌شود. ساعات کار منعطف شده و از کار پاره‌وقت تا روزانه کاری ۱۰ تا ۱۲ ساعت به ازای مزدی ناچیز در حال تغییر است؛ الزام پرداخت به ازای اضافه‌کار لغو و قراردادهای جمعی زیرپا نهاده می‌شوند. به علاوه، برخورداری از تأمین اجتماعی تنزل یافته و خصوصی شده‌اند.



برای حقوق و شأن کارگران مهاجر مبارزه کنیم!  
نه به پردگی دوران مدرن!

سن بازنشستگی افزایش یافته است.

فدراسیون مطالبات زیر را خواستار است: کار با ثبات و تمام وقت برای همه؛ روزانه کاری ۷ ساعت و کار هفتگی ۳۵ ساعت؛ قرارداد جمعی ملی که حداقل مزد را در کشورها تعریف کند و عقد قرارداد دسته‌جمعی در تمام بخش‌ها؛ مزد بایسته؛ دستمزدهای متناسب با هزینه‌های زندگی برای کارگران و نیازهای امروزی آنها در تمام بخش‌ها، کشورها و مناطق جهان؛ تضمین اوقات استراحت و فراغت و فراهم آوردن تسهیلات گردشگری اجتماعی برای تمام کارگران؛ تأمین اجتماعی بایسته برای شرایط زندگی در دوران کهنولت؛ سقف سن بازنشستگی ۶۰ سال برای مردان و ۵۵ سال برای زنان.

برای حقوق سندیکایی: دولت‌ها و انحصارها ضمن کوشش در لغو حقوق کارگران و مجری کردن سیاست‌های ضد مردمی و ضد کارگری بر حملات خود به حقوق و آزادی‌های سندیکایی افزوده‌اند. فعالیت سندیکاها با ممانعت یا مجازات روبروست. سندیکالیست‌ها تهدید، اخراج، دستگیر و از سوی دولت‌ها و کارفرمایان به دادگاه‌ها سپرده و محکوم می‌شوند؛ ضمن آن‌که نمونه‌هایی در دست است که سندیکالیست‌ها را برای فعالیت‌هایشان اعدام کرده‌اند. از این رو، فدراسیون برای اهداف زیر می‌رزد: فعالیت آزادانه سندیکاها؛ حق برپایی سازمان‌های سندیکایی در محل‌های کار، در هر بخش و در هر منطقه با هدف تقویت سازمان، اتحاد و اقدام مشترک کارگران؛ حق متشکل شدن کارگران در سندیکاها مستقل خود؛ حمایت از حق اعتصاب و اعتراض؛ حمایت از رهبران برگزیده سندیکایی در برابر اخراج؛ حمایت بی‌کم و کاست از تمام حقوق سندیکایی و حقوق دموکراتیک کارگران.

علیه خصوصی‌سازی: خصوصی‌سازی بنگاه‌های عمومی سودآور و زودبازده ضمن افزایش بیکاری، حقوق و دستمزد کارگران را تنزل داده و بهای خدمات را بالا برده است، زیرا، این بنگاه‌ها که اینک بر اساس سودآوری عمل می‌کنند، محرک فساد و بورس‌بازی شده و کشورها و مردم را در برابر منافع بیگانگان آسیب‌پذیر کرده‌اند. مبارزه علیه خصوصی‌سازی از جمله عرصه‌های بنیادی مبارزه طبقه کارگر علیه انحصارات و سرمایه است. فدراسیون مخالف خصوصی‌سازی بخش‌های استراتژیک اقتصادی همچون انرژی، ارتباطات، درمان، آموزش، حمل و نقل و نظایر آن است و از این رو، خواستار تأسیس نهادهای عمومی با کارکردی پایدار و کافی در راستای نیازهای توده‌های زحمتکش و توسعه‌ی مردمی است.

برای حق آموزش: دسترسی به آموزش برای کودکان طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در آفریقا، آمریکای لاتین، آسیا و در جهان عرب موضوعی بحرانی است. تنزل دادن و خصوصی‌سازی آموزش تأثیر منفی بر زندگی کودکان توده‌های زحمتکش دارد. با اصرار بر تداوم نابرابری اجتماعی، بخش بزرگی از کودکان طبقه کارگر را به کاریدی ارزان قیمت در بازار کار سوق می‌دهد و آن‌ها را از درس خواندگان راکه جزیی از نیروی کار علمی و فنی به حساب می‌آیند به سود انحصارات در کار توسعه علمی و فنی به خدمت می‌گیرند و تنها برای مشتی «برگزیده» و پول‌دار فرصت دسترسی به مؤسسات آموزشی داده می‌شود. ... خواست‌های زیر از مبرم‌ترین خواست‌های طبقه کارگر و سندیکاها کارگری است: آموزش همگانی، رایگان، اجباری و با کیفیت برای همه؛ آموزش همگانی و رایگان برای کودکان پناهندگان و مهاجران؛ پرسنل آموزشی کافی و تضمین دستمزد نیروی کاری که به امر آموزش مشغول می‌باشند؛ توسعه زیرساخت‌های مدارس مدرن که رشد ذهنی و جسمی را تسهیل کند؛ آموزش جامع و با کیفیت که به تربیت و پرورش انسان‌های کامل با شناخت علمی و اندیشه نقادی بیانجامد.

برای حق مراقبت و سلامتی: کارگران و توده‌های زحمتکش به رغم پیشرفت‌های علمی و فنی، به نظام سلامت مدرن، کافی، همگانی و با کیفیت دسترسی ندارند. خصوصی‌سازی درمان و سلامت و سیاست ضد مردمی و ضد تأمین اجتماعی و مغایر با نظام درمان دارویی رایگان، پیامدهای ناگواری برای مردم به همراه داشته است.

بیماری‌ها و گرفتاری‌های مربوط به بیماری که در سده بیست و یکم نباید وجود می‌داشت، همچنان بخش بزرگی از جمعیت را تهدید می‌کند. اطلاع‌رسانی و پیشگیری از ویروس ایدز، دسترسی بیماران به دارو و مراقبت‌های درمانی و نیز، مبارزه با این ویروس به دلیل منافع عظیم بخش خصوصی در صنعت دارویی به حادترین مسایل بدل شده است. ما می‌رزمیم برای: نظام سلامت همگانی نوین و با کیفیت؛ سیاست‌های پیشگیری و زیرساخت‌های درمانی که مجموعه جمعیت را پوشش دهند؛ مراقبت‌های دارویی همگانی و با کیفیت برای همه؛ دسترسی به داروهای با کیفیت؛ لغو امتیازهای انحصاری در بخش دارویی با هدف جایگزینی صنعت دارویی همگانی.

برای حق مسکن، حمایت در برابر سیل، آتش‌سوزی و زمین‌لرزه: تهیدست‌تریت بخش جمعیت به هنگام حوادث طبیعی، آسیب پذیرترین‌ها می‌باشند. در ۵ سال گذشته با هزاران قربانی حوادثی از نوع سیل، زمین‌لرزه و آتش‌سوزی مواجه بودیم. اگر تدابیر ایمنی ضروری در حمایت علیه سیل‌ها، آتش‌سوزی‌ها و زمین‌لرزه‌ها اتخاذ شده بود، این قربانیان می‌توانستند نجات یابند. همچنین، میلیون‌ها تهیدست هنوز در حاشیه شهرها و خانه‌های فرسوده که به هیچ وجه مسکن مقاوم و مناسب نیستند، زندگی می‌کنند. به علاوه، بخش بزرگی از درآمد کارگران صرف هزینه‌های مسکن می‌شود؛ همچنان که بسیاری از زوج‌های جوان قادر به یافتن مسکن مناسب نیستند. ما می‌رزمیم برای: مسکن ایمن، با کیفیت و مدرن برای همه؛ دسترسی همگان به خدمات عمومی برق، آب و گرمایش؛ تدابیر حمایتی علیه سیل، آتش‌سوزی و زمین‌لرزه؛ سیاست‌های ساخت مسکن مدرن برای همه‌ی کارگران؛ وام‌های بدون بهره و تضمین شده از سوی دولت برای مسکن کارگران.

برای حمایت از کارگران بیکار: بیکاری از جمله مسائل اصلی کارگران در مقیاس جهانی است. بیکاری پدیده‌ای است اجتماعی و ناشی از تولید سرمایه‌داری. منشأ وجود بیکاری حفظ «ارتش ذخیره» کارگران، ممانعت طبقه کارگر از پیگیری مطالبات خود یا محدود کردن مطالبات آنها است. بیکاری غیرقابل کنترل در بحران کنونی، ناشی از تضادهای عمیق سرمایه‌داری است. در حالی که نیازهای اساسی مردم روبه‌فزونی نهاده‌اند، سیاست‌های ضد‌مردمی مبنی بر انعطاف در روابط کار، تشدید آهنگ کار، افزایش زمان کار، که موجب ارجاع کار بیشتر یا کار ۲ تا ۳ نفر به یک کارگر می‌شود، همه‌گیر شده است. به این ترتیب، بیکاری برآمده از مناسبات تولید که نیروهای مولد را بی‌مصرف می‌کند، موجب سرخوردگی میلیون‌ها کارگر و خانواده‌هایشان می‌شود. بیکاری، خود نیز، موجب مشکلات بسیار مهمی برای جنبش سندیکایی است و سدهایی را در برابر سازمان‌های کارگری از ترس بیکار شدن ایجاد می‌کند. ما اعضای فدراسیون و جنبش سندیکایی طبقاتی باید: به سازمان‌دهی اعتراضات کارگرانی که به طور موقت یا درازمدت بیکار شده‌اند، برآییم و در اقدام مشترک کارگران شاغل و کارگران بیکار شده مشارکت



جویم؛ مبارزه علیه سیاست‌های دولتی که حق اخراج‌های گسترده را برای کارفرمایان تسهیل می‌کنند و نیز، مبارزه علیه اخراج کارگران را با هدف بازگشت همکاران خود به کاری گیریم؛ مبارزه برای تدابیر حمایتی از بیکاران را برپایه کمک هزینه زندگی، مراقبت‌های پزشکی، انجماد بدهی به بانک‌ها و نهادهای عمومی، و تضمین دسترسی کارگران بیکار شده به خدمات عمومی (برق، آب، گرمایش و نظایر آنها) در زمان بیکاری شان شدت بخشیم.

برای تدابیر بهداشتی و ایمنی: حمایت از زندگی کارگران از اصلی‌ترین وظایف جنبش سندیکایی است. در راستای مصوبه ویژه درکنگره شانزدهم به فعالیت‌های خود در عرصه‌های زیر ادامه می‌دهیم و بر تلاش‌های خود می‌افزاییم: برای تدابیر ایمنی و بهداشت کار که در کوتاه‌مدت و بلندمدت سلامت کارگران را تضمین کند؛ می‌رزیم تا زندگی هیچ کارگری قربانی سودجویی سرمایه‌داران نشود؛ در صورت بروز حوادث و بیماری‌های مرتبط با کار باید به کارگران یا خانواده آنان غرامت کامل پرداخت شود.

برای بهبود شرایط زندگی و حمایت از محیط زیست: شیوه تولید سرمایه‌داری، تولیدات صنعتی بیرون از کنترل و جنگ‌های امپریالیستی مشکلات عظیمی را برای محیط زیست و ذخایر آب و موضوع حفظ تعادل حیات گیاهان و جانوران ایجاد کرده است. براساس مصوبه ویژه در شانزدهمین کنگره جهانی سندیکایی خود، به اقدام در حمایت از محیط زیست و سلامتی عمومی ادامه می‌دهیم.

برای حقوق جوانان کارگر، زنان و مهاجران: ما از مشکلات آگاهیم؛ پس باید آنها را برملا کرد و علیه آنها مبارزه کرد. فدراسیون می‌رزمد برای: حقوق برابر برای همه، بدون محدودیت و به دور از تبعیض؛ حمایت از حق مادری؛ الغای نابرابری دستمزدها برای جوانان؛ الغای معاهده‌های «دوبلین ۲»، «Dublin II»، «فرون‌تکس Frontex» و «شینگن Shengen».

مبارزه دایم با فساد و جدان‌ها: باید در سندیکاها علیه فساد، علیه خرید و جدان‌ها، و علیه تمام پدیده‌هایی که به شایستگی و روحیه رزمندگی سندیکاها آسیب می‌رساند، مبارزه کرد. بورژوازی بین‌المللی با استفاده از سلاح‌های نهادینه، اعم از سازمان‌های غیردولتی، سندیکاهای زرد و ساز و کارهای نهان و آشکار، و نیز با صرف منابع پولی ویژه می‌کوشد از خلال ترویج فساد به محدود کردن مبارزات کارگران و در نتیجه بر سود خود، بیافزاید. فساد، متحد سرمایه و دشمن خطرناک سندیکاهاست. براین اساس، وظیفه ما افشای این پدیده‌های غیرقابل قبول، تربیت و آموزش نسل جوان سندیکالیست مطابق با ارزش‌ها، اصول و سنت‌های رزم جوانه جنبش کارگری است. باید بر برتری اخلاقی جنبش طبقاتی کارگران جهان تأکید کرد.

از نظر فدراسیون تلاش برای نوسازی و نوگرایی فرایندی است مستمر. ارتقا کارگران جوان اعم از زن و مرد در اندام‌های رهبری جزئی از این فرایند است. جزء دیگر آن محدودیت دوره ریاست به یک دوره و دوره دبیرکلی به سه دوره توأم با گردش بین کشورها است. مقابله با حرفه‌ای‌گری، بوروکراسی و نخبه‌گرایی نیز جزء دیگر این فرایند است. دورانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، می‌طلبد که جنبش سندیکایی قوی، فعال و در همه کشورها مطالبه‌گر باشد؛ یعنی: جنبش سندیکایی توده‌ای، طبقاتی و متحد با ریشه‌های محکم در بنگاه‌ها، محل‌های کار، فعال در تمام بخش‌ها، قادر به بسیج و سازماندهی کارگران در مبارزه و پیشبرد خواست‌های عادلانه خود؛ جنبش سندیکایی برخوردار از مواضع قوی در دفاع از منافع طبقه کارگر، حقوق کارگران و حقوق اجتماعی آنان.

نقش بی‌بدیل فدراسیون در همبستگی بین‌المللی و در مسیر طی شده از سرشت طبقاتی، وحدت‌گرا، دموکراتیک، استحکام، استقلال، نوگرایی و توده‌ای بودن آن ناشی می‌شود. بهبود و استمرار فدراسیون از دیگر عوامل جذابیت آن است و برای فدراسیون در مقام ساختار سندیکایی بین‌المللی آن چنان جایگاهی را فراهم آورده است که به فعالیت‌های جنبش سندیکایی بین‌المللی تحرک بخشد و هماهنگی در مبارزه برای منافع کارگران را توسعه دهد.

# صد سالگی قتل رزا لوکزامبورگ

## هوادار صلح و عدالت اجتماعی



رزا همواره خار چشم نمایندگان فاشیسم و سرمایه‌داری بود... و در زندان دیکتاتورهای روسیه و آلمان ... بر مقاومت و اعتراض خود غنا بخشید. آرمان‌خواهی او، با روح ژرف پر از احساس انسانی و عاشقانه‌اش درآمیخته بود. ... زندگی رزا، عشق او به انقلاب‌های بی‌بخش و سوسیالیسم، خدمات بی‌وقفه‌اش به جنبش کارگری، علاقه وافر او به بلشویسم و انقلاب روسیه و رهبری لنین و نیز نقد و نگرانی او برای آزادی درون سوسیالیسم، که متأسفانه تحقق نیافت، نشان‌دهنده ارزش والای او برای سوسیالیسم جهانی بود.

رزای سرخ از میان ما رفته است...

او عین واقعیت را با تهیدستان بازگو کرده بود

و از همین رو به دست ثروتمندان کشته شد...

# رزا لوکزامبورگ: توانمندسازی سوسیالیسم

فریبرز رئیس دانا

جامعه سوسیالیستی باید بر اساس اخلاقی متفاوت، بیشترین آرمان جویی در خدمت منافع تمامی جامعه، و روح معنایی همگانی بنا شود.

اگر رخوت، خودخواهی و تباهی که ذاتی سرمایه‌داری‌اند، کنار گذاشته شوند، برتری‌های اخلاقی سوسیالیسم به دست می‌آید و آگاهی و توانایی لازم برای اداره جامعه سوسیالیستی ایجاد می‌شود.

سوسیالیسم را با فرمان و دستور نمی‌توان بنا کرد. هیچ حکومتی حتا سوسیالیست‌ترین‌شان نمی‌توانند این کار را به انجام برسانند. این کار تک تک توده‌های مردم و کارگران است.

آزادی برای هواداران حکومت یا اعضای یک حزب، هر چند هم شمارشان زیاد باشد، لزوماً همان آزادی نیست. آزادی همواره و به گونه‌ای ویژه یعنی آزادی‌های دگراندیشان.

رزا لوکزامبورگ، مبارزی شاخص و نمادین، کنشگری آرام‌ناپذیر، هدفمند و پرشعور و احساس‌انسانی، در دو دهه نخست قرن بیستم، به‌ویژه در میانه بیدادگری و فریبکاری جنگ‌طلبانه و سلطه‌گرانه دوره جنگ اول جهانی، نقش خود را در تاریخ جنبش سوسیالیستی جهان ماندگار کرد. بر مبنای تحلیل‌ها و بررسی‌های تاریخی و آنچه خوانده‌ایم تأثیر و نفوذ رزا البته به پای معاصرانش، پلخانف، تروتسکی، لنین، ببل، کائوتسکی، ژورس و میلران نمی‌رسید. با این وصف او امروز به جایگاه و ارزش والایی در تحلیل‌های مارکسیستی، سوسیالیستی و کارگری انقلابی دست یافته است. امروز او رهنمودهایی گرانبها، پیش‌بینی‌هایی درخشان و نیروبخشی عالی دارد.

رزا لوکزامبورگ بررسی‌ها، نقطه‌نظرها و انتقادهایی به یادماندنی و مؤثر در پنج مبحث دارد: امپریالیسم، بازار سوم، انباشت سرمایه، دمکراتیسم (در متن سوسیالیسم و انقلاب) و مسأله ملیت‌ها. ظاهراً قضیه را برخی متعصبان فرقه‌گرا چنین جلوه می‌دهند که گویا او با این نقطه‌نظرها نه تنها در برابر انقلاب روسیه و لنین علم مخالفت و ضدیت برداشته بود، بلکه اساساً مارکسیست هم نبوده و از این مسیر روی برگردانده است. این آشکارا نادرست، کژکشانی اندیشه‌ها و اغراق یا تعصب است. گرچه رزا اختلاف‌های مهم و گاه اساسی با چند روش و رویکرد لنین داشت، اما هرگز در دفاع از انقلاب روسیه، از روح حرکت بلشویکی و از آرمان‌ها و مواضع و باورهای لنین و تأثیر درستی پایگاه مارکسیستی آنها دست نکشید. او شیفتهٔ باورمند به انقلاب روسیه بود. اختلاف‌های او بر سر مواضع سیاسی درون و برون حزبی، بر سر دموکراتیسم و چونان هشدار و نگرانی از آسیب دیدن دموکراسی پس از انقلاب، بر سر مسأله ملیت‌ها و قرارداد صلح برست-لیتوفسک هرگز از اعتقاد او به اصل انقلاب سوسیالیستی روسیه و مشی و روش بلشویک‌ها، به ویژه رهبری لنین، چیزی نکاست.

اگر خوب بنگریم می‌بینیم که نگرانی رزا در مورد امکان غلبه دیکتاتوری حزبی به جای دیکتاتوری پرولتاریا - و نه این که این امکان نوعی قطعیت دیکتاتوری‌پذیری در سوسیالیسم باشد - همیشه مورد تأیید لنین نیز

بوده است. لنین از دیکتاتوری پرولتاریا در برابر دیکتاتوری بورژوازی، هرگز سلطه‌گرایی بوروکراتیک را مراد نمی‌کرد. او هرگز حکومت حزب به جای شوراها، و حتی حکومت مستقیم شوراها را به عوض آن که سنگربندی نیروهای اجتماعی باشند، تایید نمی‌کرد.<sup>۱</sup> لنین در آخرین روزهای حیاتش در نامه‌ای به همسرش نوشته بود که خواب نمی‌برد.<sup>۲</sup> چیزی (که همان مفهوم دیکتاتوری را در سر داشت) کمیته مرکزی ما را تهدید می‌کند. اما در مورد مسأله ملیت‌ها لنین، رزا لوکزامبورگ را خیال‌پرداز می‌دانست که به فرهنگ و خواست مردم مناطق توسعه نیافته توجه ندارد. در این جا لنین بسیار دموکرات‌تر از رزا می‌اندیشید، زیرا به حق تعیین سرنوشت خلق‌ها بها می‌داد. در مورد قرارداد صلح برست-لیتوفسک لنین معتقد بود که رزا از ضرورت تدبیر انقلابی سیاسی غافل مانده است.<sup>۳</sup> این نظر لنین درست بود و هنوز نیز وقتی مبارزان صحنه عملی و خط مقدم را با مبارزان فرهنگی و تبلیغی که در میان‌شان افراد توخالی نیز حضور دارند، مقایسه می‌کنیم، درست است. واقعیت این است که رزا در اروپا و در متن دموکراسی‌ای می‌زیست که گرچه آن دموکراسی به یمن انقلاب اکثریت‌گام‌های مهم بعدی را برداشت، اما به هر حال در آن زمان آن قدر وجود داشت که این گمان نادرست را ایجاد می‌کرد- و هنوز می‌کند- که گویا راه پیروزی یا ادامه راه مبارزه را فقط در آن دموکراسی می‌توان یافت. اما در روسیه، سوسیال دموکرات‌های انقلابی و بلشویک‌ها به رهبری لنین، با ستمگرترین دیکتاتوری‌ای روبرو بودند که از کشتن سریع و بی‌رحمانه سوسیالیست‌ها و آزادی‌خواهان، و اساساً مخالفان هیچ ابایی نداشت. وسواس لوکزامبورگی- که در واقع همان هم با غلو کردن در رأی این بانو همراه است- در متن زندگی و مبارزه سیاسی در روسیه معنایی نداشت و چه بسا فقط می‌توانست مزاحم باشد.

رزا لوکزامبورگ می‌توانست در مورد انترناسیونالیسم، مقابله با دولت‌های سرمایه‌داری و امپریالیستی اروپا، دموکراسی و سوسیالیسم به مقدار زیادی با دست باز تلاش و ستیز کند- گرچه همان دموکراسی هم او و یاران او را برنتافت و به وحشیانه‌ترین و خونین‌ترین شکل با آنان برخورد کرد. اما لنین و یارانش و مبارزان روسیه رودررو با سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین دیکتاتوری تزاری بودند. آنان به‌ویژه در ۱۹۱۷ در کشاکش ستیز برای پیروزی کامل سیاسی واقعاً در مسیر نهایی مرگ و زندگی قرار داشتند. آنها نمی‌توانستند فرصت را از دست بدهند



و البته به بهای نادیده گرفتن ارزش‌های انقلابی فرصت‌جویی نکردند. این را رزا نیز به طور ضمنی تأیید کرده بود.<sup>۴</sup>

\*\*\*

رزا لوکزامبورگ در چند مورد شرح و بسطی بر الگوی توسعه سرمایه‌داری مارکس در جلد ۲ کاپیتال (مجلدی با محتوای پیچیده و دیرفهم) نوشت. یادمان باشد که کاپیتال اساساً دارای محتوای الگویی-نظری است که مبنای هگلی و تاریخی دارد، از روش تحلیلی خود مارکس تبعیت می‌کند؛ گرچه نظری است، اما بر پایه واقعیت‌های ژرف زندگی اجتماعی-اقتصادی بنا شده است؛ سیستمی بسته و بلافاصله باز را پیش روی ما می‌گذارد- بی‌آنکه او در درون حصار دیدگاه مکانیکی سیستم بیفتد- درس‌هایی معطوف به واقعیت و مبتنی بر شیوه پراتیک می‌دهد؛ از ذهن‌گرایی به دور است؛ مطلقاً تاریخ‌گرا نیست و با همه این اوصاف بحث نظری و پراکتیک دارد (پراکتیک به معنای از نظر به عمل و از عمل به نظر). البته می‌توان با فراموش کردن واقعیت‌ها، نادیده‌انگاری تاریخ و با پافشاری بر مفروضات خیال‌پرورانه اقتصاد نوکلاسیکی بورژوازی به نقد کاپیتال پرداخت و در واقع اقتصاددانان متعارف و سطحی چنین هم می‌کنند. اما می‌توان این کار سترگ مارکس را با فرض‌های واقع‌گرایانه دیگری، که مارکس به دلیل محدودیت زمانی و ضرورت‌های الگوسازی خود نادیده گرفته بود یا اساساً در زمان او مطرح نبودند، گسترش داد. این روش دومی همان کاری بود که این بانوی ستهینه‌ده خردمند کرد. او در بررسی‌های خود هرگز به نتایجی غیر مارکسیستی-چه برسد ضد مارکسیستی- نرسید و در روش (که به نظر من هم، مانند نظر لوکاچ همان ارتدکسی مارکسیسم است) و در نتایج و پیش‌بینی‌های اساسی و مبنای اندیشه‌ای او تردید نکرد. او حتی شبیه اسکار لانگه، پیرو اسرافا (چه برسد به دسای و موری‌شیمه) نبود که نتایجی متفاوت یا بسیار متفاوت-گرچه نه ضد مارکسیستی- به دست می‌آوردند. او به واقع بر مبنای هوشمندی خود در گسترش نظریه و تحلیل، باز به درستی بر اندیشه و راه و روش مارکس در نقد سرمایه‌داری، ضرورت سوسیالیسم و انقلاب پرولتری صحنه گذاشت. به گمان من باید به کسانی که الگوی کاپیتال را در شرایط دگرگونه مفروض یا واقعی بررسی و آزمون می‌کنند احترام گذاشت و از آنان درس آموخت، نه این که متعصبانه آنها را- حتی کسانی را که در قلمرو بینش مارکسیستی باقی می‌مانند- بی‌وفا و خوارچ نسبت به مکتب مقدس به حساب آورد.

رزا لوکزامبورگ که در مورد «بازار سوم» (یعنی بخش اقتصادی خارج از دو بخش سرمایه‌ای و مصرفی، شامل مصارف اضافی و پر مصرفی سرمایه‌داران یا جهان توسعه نیافته که می‌تواند مبنای نظریه امپریالیسم او هم باشد) تحقیقی بدیع کرده و به این نتیجه رسیده؟ کارل مارکس در الگوی باز تولید گسترده با انتخاب ارقامی فرضی، روند رشد انباشت سرمایه را نشان می‌داد. الگوی کارل مارکس الگوی سرمایه‌داری ناب نظری (محض یا انتزاعی) بود. او در این الگوسه پیش فرض دارد: ثبات ترکیب ارگانیک سرمایه (یا همان نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر یا دستمزد)؛ ثبات نرخ بهره‌کشی (یا همان نسبت ارزش اضافی به دستمزد)؛ و این که همیشه نیمی از ارزش اضافی در بخش کالاهای سرمایه‌ای (یا بخش ۱) به امر سرمایه‌سازی در هر دو بخش سرمایه‌ای و مصرفی (یا بخش ۲ و ۱) تبدیل می‌شود. کارل مارکس در بیان این الگوی فرضی زمینه‌ای را می‌سازد تا بتواند رشد و ادامه نرخ سود و سپس عواملی را که سقوط نرخ سود را موجب می‌شوند، توضیح دهد. او به خوبی از پس کار خود بر می‌آید.

رزا لوکزامبورگ با تغییر الگوی فرضی عددی مارکس هرگز قصد کشیدن خط بطلان بر الگوی نظری بی‌ظنیر مارکس را نداشت. شمار زیادی از اقتصاددانان نیز این کار یا این تمرین و آزمون را انجام داده‌اند (از جمله معروف‌ترین آنها پیرو اسرافا). رزا در تغییر به عمل آورده می‌گوید در الگوی فرضی عددی مارکس، نیمی از ارزش اضافی در بخش کالاهای سرمایه‌ای به امر سرمایه‌گذاری و نیم دیگر به مصرف می‌رسد. بنابراین گسترش منطقی هم در تولید و هم در مصرف شخصی سرمایه‌داران پدید می‌آید، اما اگر خوب دقیق شویم در بخش ۲ جریان



عجیب دیگری پیش می‌آید و آن این که مصرف با آهنگی کم‌تر از سرمایه‌گذاری رشد می‌کند. او توضیح می‌دهد که مثال مارکس هرگز از ارزش علمی کار او نمی‌کاهد، زیرا او با پیش‌فرض‌هایش خواسته است روابط معینی را بیان کند. مارکس این اثر را در بخش ۲ ندیده است، برای آن‌که هدفش بیان چیز دیگری بوده است. رزا لوکزامبورگ به روشنی نشان می‌دهد که اگر قواعدی منطقی برای روابط انباشت در بخش ۱ برقرار شود، این قواعد همراه خواهند بود با نبود هرگونه اصلی در بخش ۲. اما او نشان می‌دهد اگر همان قواعد منطقی بخش ۱ در بخش ۲ به کار برود آنگاه عدم توازن در بخش ۱ پدید می‌آید و مدام گسترش می‌یابد. (به پیوست این مقاله مراجعه کنید)

در بررسی‌های عمیق‌تر می‌یابیم، آن مشارکت علمی (contribution) که رزا لوکزامبورگ انجام داده - و دیگران نیز از مواضع مارکسی و غیر مارکسی انجام داده‌اند - از او یک متفکر و مبارز غیر مارکسیست نمی‌سازد. یافته او در کار بزرگش «انباشت سرمایه»<sup>۷</sup> مدخل دیگری است به بحث پیچیده انباشت سرمایه در چند شکل تبعی از اقتصاد سرمایه‌داری.

به نظر من این که رزا در راستای یکسان با لنین اما مسیری متفاوت با او توانست وقوع جنگ جهانی دوم را پیش‌بینی کند - و لنین نیز با نظریه ماندگار «امپریالیسم»<sup>۸</sup> خود بنا به تحلیل اساسی خود به حتمی بودن وقوع چنین جنگ‌هایی می‌رسید - مدیون کاوش او در موضوع امپریالیسم بود. او امپریالیسم را بر اساس نیاز به «بازار سوم» به عنوان راهی برای خلاصی از فشار مازاد انباشت بلاخیز در داخل کشورهای سرمایه‌داری صنعتی ارزیابی می‌کرد، اما لنین با اصل رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری انحصاری و سرمایه‌داری مالی برای تسخیر بازارها به این نتیجه رسیده بود. من، خود، ضمن آن که محوریت نظر لنین را می‌پذیرم، نتوانستم بین نقطه‌نظرهای رزا لوکزامبورگ، بوخارین و لنین تضاد مهمی بیابم. آنها جنبه‌هایی از یک واقعیت قطعی‌اند: این نظریه اساسی مارکس که سرمایه‌داری در راه رشد خود نمی‌تواند جهانی نباشد.

نظریه پردازان امپریالیسم، با زیاده‌روی‌های خود که از ماهیت کاپیتالیستی سرمایه می‌کاست و به جنبه‌های فرهنگی، سیاسی و نظامی و هر نوع سرمایه‌گذاری خارجی متوسل می‌شود، به شکاف‌های بین سوسیالیست‌ها دامن زدند، همان‌گونه نیز طرفداران دموکراسی بورژوازی که به باور کاذب و بی‌پایه کودتای لنینی متوسل شدند، به سکتاریسم دامن زدند.<sup>۹</sup> نمی‌توانم بگویم که همه آنها با نیت سوء و ضد سوسیالیستی به این میدان آمده‌اند، اما می‌توانم بگویم که آنها چه بسا ماهیت بنیادین انقلاب سوسیالیستی و مفهوم دموکراتیسم پیگیرانه را در نیافته‌اند. اما در مجموع هیچ کدام را بنا بر منطقی و بنا به انصاف علمی مجاز نمی‌دانم که از رزا لوکزامبورگ پایگاهی برای ضدیت با انقلاب کارگری و سوسیالیستی و انقلاب روسیه و آرای لنین بسازند.

انتقاد رزا از برخی سیاست‌زدگی‌های بلشویکی که در واقع هیچ ربطی به هوشمندی، توانمندی و خلاقیت رهبری لنین ندارد، متأسفانه در مواردی به سلاخی قابل تشبیه برای مخالفان کمونیسم و انقلاب روسیه، و به ویژه به بهانه‌ای در دست جریان‌های ضد کمونیستی برای نقد اغراق‌آمیز و نادرست استالین تبدیل شد. بی تردید رزا نه تنها در این گونه سوءاستفاده‌ها نقش نداشت، بلکه به کلی با آن مخالف بود. رزا پس از پیروزی انقلاب روسیه از تمامیت سیاست‌ها و برنامه‌های دفاعی بلشویک‌ها حمایت کرد. چپ نو، در این افسانه‌سرای‌ها و برای غلبه بر حس افراطی نوستالژیک و علیه چپ رادیکال و مارکسیستی در این گرایش‌ها دخالت داشت.

این امری احساسی و خارج از منطق بررسی تاریخی به نظر می‌رسد که گرایش محکم ایدئولوژیک و بر مبنای طبقاتی را به برخی خلق و خوها و وجوه روحی افراد برجسته تاریخی منتسب کنیم. اما من در تحلیل‌های خود این چنین قاطع و متعصب در رد همیشگی خلق و خوها در تحلیل‌ها نیستم. بدین‌سان برای من مهم است بگویم، این بانو با آن استقامت، شجاعت، انسانیت، سادگی، سلامت روح، تأثیرگذاری حتی بر زندانبانانش، روح اعتراضی،

غمخواری محرومان، علاقه بی‌پایان و بی‌غش به طبقه کارگر، با احساس، عاشق، و با آن جان شیفته‌ای که هرگز با روزگار ستمگر و ناباب هماهنگ نبود، از مسیر مارکسیسم و انسان‌گرایی ناب آن و از مسیر انقلابی‌لنین گریز نرده است. او فقط در این راستا نظرهای گرانقدر مطرح کرده است. بهترین گواه من بر دوری او از علم‌زدگی، تسلیم‌شدگی نظری و وفاداری به مبارزه‌های سوسیالیستی، حرف‌هایی است که دشمنانش درباره‌اش گفته‌اند: ضعیفه‌ای کزتاب، بانوی سرخ، غیررمانتیک (!)، غیر علمی (!)، جاه‌طلب، ماجراجو، کم‌دانش (!) و...

گاهی به نظر رزا لوکزامبورگ برای رد لنین (یا لنینیسم) استناد می‌شود و این از سوی برخی سوسیالیست‌های نظریه‌پرداز و دانشگاهی وفادار و رادیکال صورت می‌گیرد. به نظر من این گروه با وجود ارزش‌های نظری و کاربردی و پژوهشی‌ای که ایجاد کرده‌اند، وقتی بر پایه رد قطعی مبارزه برای براندازی دولت - از ترس جایگزین شدن حتمی دولتی خودکامه - نظریه‌پردازی می‌کنند، از قالب باور تعصب‌آمیز به لیبرال دموکراسی و نجات‌بخش بودن اساسی آن بیرون نیامده‌اند. آنها همان‌گونه به این ایدئولوژی وابسته‌اند که لنینست‌ها را به آن وابستگی ایدئولوژیک متهم می‌کنند. من چیزهای زیادی از شماری از کارهای آنان آموخته‌ام (به ویژه لئوپانیچ و همکارانش<sup>۱۰</sup>). اما نتوانستم اتکای نادرست آنان به رزا لوکزامبورگ خارج از وابستگی طبقاتی‌شان را نادیده بگیرم. خطاهای مهمی در استدلال‌های آنها برای ضرورت سازش با دولت‌ها به امید برقرار ماندن دموکراسی در سوسیالیسم وجود دارد که یکی از آنها برداشت نادرست از اندیشه‌ها و زندگی سیاسی رزا است. می‌دانیم چیزی که انقلاب پرولتری را راهنمای یک دولت کارگری قرار داد و هنوز نیز اعتبار دارد - و به نظر من همیشه همچون آموزه‌ای تاریخی معتبر خواهد ماند - همان انقلاب روسیه است. چیزی که رزا لوکزامبورگ در نخستین سال این انقلاب تشخیص داد، برخلاف نظر پانیچ، قاطعانه نتیجه همیشگی آن را نشان داد. به نظر پانیچ، فرایند انقلابی‌ای که با گسست از لیبرال دموکراسی به جای گسترده‌ن فضای مشارکت جمعی آن را محدودتر می‌سازد، چونان یک امر مذموم ظاهر می‌شود. به گمان او و هم‌اندیشان‌ش گویا نظر لنین نظری دو قطبی بوده است که دولت کاپیتالیستی را چونان ابزار سرکوب کارگران و دولت سوسیالیستی را چونان ابزار سرکوب بورژوازی می‌دید. اما ما در آثار لنین ندیده‌ایم که او واقعاً به هیچ فضای بینابینی قائل نباشد. تجربه او در روسیه به آنجا رسیده بود که پس از نوشتن تره‌های آوریل دیگر آشتی‌پذیری را ممکن نمی‌دانست اما هم‌اکنون اساساً از «دموکراتیسم پیگیر» دفاع می‌کرد.

به هر حال رزا لوکزامبورگ گفته بود، این دو وضعیت، نکته مهمی را نادیده می‌گیرد و آن این که طبقه بورژوا نیازی به تربیت سیاسی و آموزش توده‌های مردم، دست‌کم به مقداری بالاتر از اندازه معین ندارد<sup>۱۱</sup>. نظر من این است که آن اندازه معین، توسط فشار توده‌ها که بخشی از مبارزه طبقاتی است، حاصل می‌شود و می‌تواند به مدارج بالاتر برسد. این را مقایسه بین بورژوازی در کشورهای مختلف نشان می‌دهد. اما این، بدین معنا نیست که باید دو قطبی مورد نظر لنین را کنار گذاشت یا رزا لوکزامبورگ آن را کنار گذاشته بود. این حرف مانند آن است که بگوییم در واقعیت دو قطب نظری طبقاتی مارکس، یعنی پرولتاریا در برابر سرمایه‌داران نادرست است و او فقط و فقط همین را دیده و بینابین‌ها، جابه‌جایی‌ها و تاریخ تحول را در نظر نگرفته است.

بله، رزا لوکزامبورگ گفته بود که خطر واقعی این است که: «بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و گردهمایی‌ها، بدون یک تضارب آزاد آراء، زندگی در هر نهاد عمومی می‌میرد و به ظاهر صرف زندگی تبدیل می‌شود که در آن فقط بوروکراسی چونان عنصری فعال باقی می‌ماند، زندگی جمعی به تدریج به خواب می‌رود و فقط چند رهبر حزبی، با انرژی پایان‌ناپذیر و امکانات نامحدود، مدیریت و حکومت می‌کنند. در میان آنان فقط چند نفری رهبر واقعی‌اند و هر چند روزی شماری از برگزیدگان طبقه کارگر به جایی دعوت می‌شوند که برای سخنرانی رهبران دست‌بزنند و قطعنامه‌های از پیش تدوین‌شده را ناشناخته امضا کنند و در رده‌های پایین نیز

امور دارودسته‌ها همین‌گونه باشد».<sup>۱۲</sup>

من اما شخصاً نتوانستم از مجموع کارهای رزا لوکزامبورگ که این همه ارزش‌های انقلابی و پیشرو در خود دارند، و نیز از نقطه‌نظرهای مقابل آن، از جمله نظر لنین، دریابم که چرا باید حتماً انقلاب کارگری به چنین وضعی منجر شود و چرا خودکامگی حزبی از ناگزیری مقابله با نفوذ خارجی، از گرایش‌های سیاسی خام، از پیروزی خصلت خرده‌بورژوازی، از فرهنگ و سنت قدیمی و جز آن ناشی نشود، بلکه همه آنها از خود انقلاب برخیزد و مقصر فقط انقلاب علیه حاکمیت سیاسی نابکار باشد!

شاید اوسه دهه بعد از آن که با قتل فجیع، شهید راه آرمان سوسیالیستی شد، می‌توانست درست‌تر بگوید که دیکتاتوری پدید آمده در اتحاد جماهیر شوروی بعد از پیروزی انقلاب، نه به خاطر بلشویسم و رهبری لنین، بلکه به دلیل حضور و زنده ماندن ایده طبقه بدون حضور سرزنده خود طبقه بود. به گمان من البته ایده، بدون پایگاه پایدار و مادی اجتماعی هم می‌تواند باقی بماند، سال‌ها به عمر خود ادامه دهد، کژتاب شود و لباس آرمان والا یا آرمان انتزاعی تبلیغ شده دیرین یا نوین را بپوشد و بی‌آنکه با جریان بادوام آگاهی‌رسانی ژرف و دگرگونی خواهانه روبه‌رو شود، یک‌تاز میدان قدرت شود. تجربه‌های جوامع بشری در موارد زیادی همین را نشان می‌دهند. ایده‌ها، فرهنگ‌ها و گرایش‌ها به گونه‌ای ناموزون یا به گونه‌ای پندارگونه و نافراگیر به بقای خود ادامه می‌دهند. اگر قرار است سوسیالیسم به این سرنوشت دچار نشود، باید پویا، نقدپذیر و مبتنی بر پایگاه‌های اجتماعی واقعاً انقلابی (پرولتری) باشد. در برابر بلشویسم البته جریان‌های زیادی از جمله ایده‌های آنارکو سندیکالیستی محبوبیت و مقبولیت بیشتری در مقایسه با حزب و حکومت‌های حزب به دست می‌آورد. یکی از دلایل مهم دیگر همین حکومت حزب بود، در حالی که بنا به خواست لنین و یاران او و وفاداران به سوسیالیسم قرار نبود چنین باشد. برای واکنش به تحلیل رزا لوکزامبورگ لازم است به این گواهی‌های تاریخی اشاره کنیم که بلشویک‌ها می‌خواستند و سخت مصمم بودند که اوضاع را کنترل کنند. آنان بنا به تصمیم‌ها و آرای که نشان می‌دادند،



هم چنین امیدوار نیز بودند. اما آن خردورزی آرزویی ایزاک دویچر، بنا به تحلیل‌های تاریخی حتی با قدرت‌یابی تروتسکی که مورد علاقه و امید اصلی دویچر بود<sup>۳</sup>، نمی‌توانست میسر شود. آنها اگر نگویم به جنبه‌های رویایی، اما به جنبه‌های آرزویی تعلق داشتند. باز تأکید می‌کنم که می‌شد وضع را با پرهیز از آنچه در پیش گرفته شد، تغییر داد، اما این کار به زمان و نیروی اجتماعی گسترده و رهبری منسجم و مدبری نیاز داشت که با مرگ لنین در ۱۹۲۴ از هم پاشیده بود. اگر حزب، کارگران را عقب‌تر از آنچه در آرزوی رزا بود نگه داشت، این نقش ذاتی حزب، ماهیت رهبری و ماهیت انقلاب نبود. رزا شاید در دل خود درست حدس می‌زد که منشاء این انحراف‌های بعدی تدریجی در بینش و باور حزب بود که چند سالی پس از مرگ لنین اتفاق افتاد. مطمئن هستم که مداخله‌های امپریالیسم برای نابودی شوروی به سخت‌گیری‌های ویژه‌ای منجر شد که گرایش‌های محروم‌سازی کارگران بر آن زمینه رشد کردند- و البته امکان اجتناب از آن، نه به طور کامل اما به گونه‌ای امیدبخش وجود داشت.

دویچر به گمان من به درستی می‌گفت که حزب لنین اجازه نمی‌داد که در یک کشور که در معرض هلاک و گرسنگی و به یغما رفتن همه چیز بود، و از حیث هیجانی به مرحله جنون کشیده شده بود، به جریانی خارج از قدرت که همراه با حزب در آن بلواهای خونین به سر می‌بردند، رأی بدهد<sup>۴</sup>.

بلشویک‌ها البته که برای این وضع غریب و غافلگیرکننده آمادگی نداشتند. آنها همیشه بر آن بودند که اکثریت کارگران پشتیبان آنان‌اند؛ و تزلزل‌ناپذیر برای ادامه کامل برنامه‌های سوسیالیستی از آنان حمایت می‌کنند. این باور پری‌راه نبود، اما کاملاً اشتباه نیز بری نبود. این اشتباه اما نه به لنین و بخش بزرگی از رهبری مربوط بود و نه عامل آن لزوماً تلاش‌های بی‌رحمانه و کودتایی برای کسب و حفظ قدرت بود. گرچه پیش‌بینی رزا لوکزامبورگ همیشه قابل تأمل و حتی قابل‌قدردانی باقی مانده است. اما من فراموش نمی‌کنم که در همه تاریخ‌های انقلاب که خوانده‌ام، اجتناب‌ناپذیری‌هایی نهفته بوده‌اند که مهم‌ترین آن همین برهه انقلاب اکتبر بود. اما این اجتناب‌ناپذیری را شاید ممکن بود در طول دهه‌های گذشته جبران کرد، اما نمی‌توان از یاد برد که در عین حال منشاء آن ستیزی بود که بر جا مانده، و با پیروزی بلشویک‌ها پایان نیافته بود.

اما مطمئن نیستم اگر به جای استالین و نیروی حزبی او، تروتسکی و یارانش همان زمان به قدرت رسیده بودند، بر طبق آرای دموکراسی‌خواهی کارگری خود، که در اواخر دهه بیست و نیمه اول دهه سی، بر پایه مخالفت با استالینیزم پیش گرفته بودند خیلی متمایز، می‌توانستند به شوراها مستقل کارگری بها بدهند. اکنون اما یقین داریم که در متن ناگزیری‌ها، گزینه‌های سیاسی امیدبخشی می‌توانستند یا بگیرند و به تدریج به جای دوره‌های خروشچف به بعد، یعنی تجدیدنظرطلبی، نواستالینیزم و گرایش‌های سرمایه‌داری دولتی به میدان بیایند و اتحاد شوروی دگرگونه‌ای بنا کنند - این به معنای نادیده گرفتن دستاوردهای عظیم این دوره‌ها نیز نیست.

\*\*\*

درست نیست که حتماً از مرگ تراژیک و زندگی قهرمانانه این بانوی بزرگ عرصه انقلاب سوسیالیستی به عنوان تنها نشانه نقش جاودانه او یاد کنیم. با آن که چنین یادآوری‌ای مجاز است، اما او به دلیل گشایش فکر انقلابی جاودانه مانده است: در حوزه هم‌سازی آزادی با سوسیالیسم، در حوزه شناخت گرایش‌های نوین سرمایه‌داری به جهان‌خواری، در دفاع از ضرورت جنبش کارگری، در کنار مبارزه آگاهانه سوسیالیستی و از ضرورت انقلاب در همه جای جهان در متن و زمینه‌های تاریخی و مادی مناسب و به عبارت روشن‌تر از ضرورت انقلاب سوسیالیستی چونان فرایندی از کنش و دگرگونی و بازسازی خلاقانه.

چگونگی زندگی و مرگ یک مبارز به شهادت رسیده، بهترین گواه بر آرمان‌ها و گرایش‌های اوست. رزا از همان جوانی که از لهستان به آلمان آمد، آموزه‌های متعصبانه یهود را کنار گذاشت، به دغلکاری ذاتی سیاست‌های

بیسمارک انتقاد کرد و به حزب سوسیال دموکرات پیوست، همواره خار چشم نمایندگان فاشیسم و سرمایه داری بود. او در ۱۹۱۵ از سوسیال دموکرات ها جدا شد و به اتفاق لیکنکشت سازمانی را به نام «اتحادیه اسپارتاکیست» بنا نهاد و با طرد و نفی راست روی ها و به انتقاد ناشی از نگرانی برای نبود آزادی در نتیجه نبردهای سوسیالیستی در روسیه، همیشه طرفدار انقلاب بلشویکی و همیشه یک مبارز سوسیالیست آزادی خواه باقی ماند. او مدت ها بازداشت شد و در زندان دیکتاتورهای روسیه و آلمان به سر برد، اما بر مقاومت و اعتراض خود غنا بخشید. یادداشت های زندانش سرشار از روح عاشقانه و انسانی او، و باورمندی به انقلاب و سوسیالیسم است. آرمان خواهی او، با روح ژرف پر از احساس انسانی و عاشقانه اش درآمیخته بود. او به اتفاق هم‌زمانش در ۱۹۱۹ زندگی مخفی را در برابر فشار روزافزون حکومت پلیسی پیش گرفت. دولت ریاکار و خود سوسیالیست نامیده‌ی آلمان، که در واقع عمیقاً نگران به خطر افتادن سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم بود، به ریاست جمهوری فردریش ابرت و با همکاری ارتش به سرکوب شورش ها و اعتراض ها و حضور زنده کارگران و سوسیالیست ها پرداخت. در ۶ ژانویه ۱۹۱۹ دستور سرکوب قاطعانه صادر شد. این دستور اساساً خطاب به گروه فاشیستی «فرای کورپس» بود که از سوی گوستاو نوسکه، وزیر دفاع، صادر و نظارت شد. این گروه که سربازان و نظامیان جنگ اول را نیز، که رزا با قدرت آن را نفی می کرد، و میهن پرستی آلمانی را برای شرکت در آن امری مرتجعانه و خشن و به زیان رهایی مردم می دانست، در خود جای داد. آنها یک هدف اصلی داشتند: از میان برداشتن هر چه زودتر رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنکشت با هدف امحای سوسیالیسم و بستن راه ورود تجربه انقلاب روسیه...

با کشف محل اختفای آنها و پیشاهنگان مبارز از سوی پلیس سیاسی دولت، رزا به هتلی که به مرکز فرماندهی فاشیسم تبدیل شده بود، برده شد. پیش از آن لیکنکشت به قتل رسیده بود. در هتل آن قدر با قنடاق تفنگ بر سر رزا لوکزامبورگ کوبیدند که غرقه در خون داغان شده جان داد. یک ستوان شناخته شده، که در فهرست جنایت های بشری تاریخ ماندگار شد، عامل قتل او و انداختن پیکر بی جانش به کانال آبی در برلین بود. پیکر او چندی بعد پیدا شد. سوسیال دموکرات ها حاکم شدند، اما حاصل کارشان سر برآوردن نازیسم بود که بعدها به ویرانی جهان و کشتن ۶۰ میلیون انسان مبادرت کرد تا با مقاومت و نبرد کبیر کمونیست های روسیه، با ۲۷ میلیون شهید، شر نکبت شان از سر بشریت کنده شد. زندگی رزا، عشق او به انقلاب رهایی بخش و سوسیالیسم، خدمات بی وقفه اش به جنبش کارگری، علاقه وافر او به بلشویسم و انقلاب روسیه و رهبری لنین و نیز نقد و نگرانی او برای آزادی درون سوسیالیسم، که متأسفانه تحقق نیافت، نشان دهنده ارزش والای او برای سوسیالیسم جهانی بود. در این اثربخشی ژرف ماندگار دیگر جای گله ای از سوی برخی متعصبان نسبت به انتقادهای رزا - آن هم انتقادهای باورمندان یک بانوی منحصر به فرد سوسیالیست باقی نمی ماند.

سخن را با این قطعه از شعر برتولت برشت در رثای رزا به پایان می برم:

رزای سرخ از میان ما رفته است...

او عین واقعیت را با تهدستان بازگو کرده بود

و از همین رو

به دست ثروتمندان کشته شد...

#### پیوست:

در باز تولید ساده داریم:

کل محصول در بخش ۱ یعنی آنچه بخش ۱ به صورت سرمایه برای خودش و برای بخش ۲ تولید می کند = P1. بنا بر این:

$$P_1 = C_1 + C_2 \quad (1)$$

کل محصول در بخش ۲ یعنی آنچه بخش ۲ به صورت دستمزد و اضافه ارزش تولید می‌کند =  $P_2$ . بنابراین:

$$P_2 = V_1 + S_1 + V_2 + S_2 \quad (2)$$

از معادله‌های (۱) و (۲) چنین استنباط می‌کنیم (استنباط مفهومی)

$$C_2 = V_1 + S_1 \quad (3)$$

به عبارت دیگر ارزش ماشین‌آلات مورد نیاز بخش ۲ باید با جمع دستمزد و اضافه ارزش در بخش ۱ برابر باشد.  
مثال:

بخش ۱:  $4000 (C) + 1000 (V) + 1000 (S) = 6000$

بخش ۲:  $2000 (C) + 500 (V) + 500 (S) = 3000$

جمع: ..... 9000

در بازتولید گسترده، بخشی از اضافه ارزش بخش ۱ به مصرف شخصی سرمایه‌داران می‌رسد. (برخلاف بازتولید ساده که در آن چنین رقمی در نظر گرفته نمی‌شد). نماد آن بخش از اضافه ارزش است که به مصرف شخصی سرمایه‌داران می‌رسد. بخش دیگر، یعنی مابقی اضافه ارزش در بخش ۱، که با نماد  $a$  نشان می‌دهیم انباشت می‌شود. اما خود  $a$  نیز به دو بخش تقسیم می‌شود:  $Ca$  آنچه برای افزودن به سرمایه ثابت کنونی به کار می‌رود و  $aV$  که برای دستمزد کارگرانی که به تازگی به استخدام درآمده‌اند، در نظر گرفته می‌شود.

در بازتولید گسترده به جای معادله ۱ داریم:

$$P_1 = C_1 + aC_1 + C_2 + aC_2 \quad (4)$$

هم چنین به جای معادله ۲ داریم:

$$P_2 = V_1 + r_1 + aV_1 + V_2 + r_2 + aV_2 \quad (5)$$

از دو معادله ۴ و ۵ چنین استنباط می‌کنیم (به جای معادله ۳)

$$C_2 + aC_2 = V_1 + r_1 + aV_1 \quad (6)$$

(این استنباط نخستین بار توسط بوخارین انجام شد.)

و اما انتقاد رزا لوکزامبورگ آن است که مقدار طرف راست معادله (6) از مقدار طرف راست معادله (3) کم‌تر است. اگر چنین باشد، باز تولید گسترده انباشت در بخش ۲ را متوقف می‌کند و حتی موجب انباشت‌زدایی می‌شود. اما خود او اضافه می‌کند که وقتی مارکس در مثال عددی خود را در بازتولید گسترده برای  $C_2$  رقمی کوچکتر از رقم بازتولید ساده در نظر گرفت، به این امر واقف بود. مثال عددی مارکس چنین است.

بخش ۱:  $4000 (C) + 1000 (V) + 1000 (S) = 6000$

بخش ۲:  $1500 (C) + 750 (V) + 750 (S) = 3000$

جمع: ..... 9000

این مثال عددی او برای دوره زمانی صفر است. در سال‌های بعد ۱۰ درصد به ارقام بخش ۱ افزوده می‌شود، ترکیب ارگانیک سرمایه یعنی نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر- همان دستمزد تغییر نمی‌کند. نرخ استثمار ثابت می‌ماند و نیمی از اضافه ارزش یعنی  $S$  در بخش ۱ سرمایه‌گذاری می‌شود و مثلاً برای سال اول داریم:

بخش ۱:  $4400 (C) + 1100 (V) + 1100 (S) = 6600$

بخش ۲:  $1600 (C) + 800 (V) + 800 (S) = 3200$

جمع: ..... 9800

سال دوم:

بخش ۱:  $4840 (C) + 1210 (V) + 1210 (S) = 6000$

بخش ۲:  $1760 (C) + 880 (V) + 88 (S) = 3520$

جمع: ..... 10780

سال سوم:

بخش ۱:  $5324 (C) + 1331 (V) + 1331 (S) = 7986$ بخش ۲:  $1936 (C) + 968 (V) + 968 (S) = 3872$ 

جمع: ..... 11858

سال چهارم:

بخش ۱:  $5856 (C) + 1464 (V) + 1464 (S) = 6000$ بخش ۲:  $2129 (C) + 1065 (V) + 1065 (S) = 4359$ 

جمع: ..... 13043

سال پنجم:

بخش ۱:  $6442 (C) + 1610 (V) + 1610 (S) = 9662$ بخش ۲:  $2342 (C) + 1172 (V) + 1172 (S) = 4359$ 

جمع: ..... 14348

رزا لوکزامبورگ با شگفتی درمی یابد: در حالی که نیمی از اضافه ارزش در بخش ۱ هر بار سرمایه‌گذاری می‌شود و نیمی دیگر به مصرف می‌رسد، هم در تولید و هم در مصرف شخصی سرمایه‌داران، گسترش منظمی پدید می‌آید اما در بخش ۲ جریان غیر قابل انتظاری بروز می‌کند.

سال	سرمایه گذاری	مصرف
1	150	600
2	240	600
3	245	626
4	290	678
5	320	745

در اینجا نظم بخش ۱ دیگر وجود ندارد. اگر قواعد منظمی برای بخش ۱ وضع شود این قواعد به بهای از دست دادن اصول منطقی در توضیح و تبیین بخش ۲ حاصل می‌شود. اگر اصول منظم در مورد بخش ۱، در مورد بخش ۲ نیز حاصل شود، آنگاه ناموزونی به صورت اضافه تولید در بخش ۲ پدید می‌آید و گسترش می‌یابد.

اما نکته مهم این است که مارکس پس از بررسی انتزاعی باز تولید می‌دانست که در واقع آن سه فرض تحقق نمی‌یابند، به عبارت دیگر می‌دانست که افزایش نرخ بهره‌کشی، افزایش نرخ انباشت و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه قوانین قطعی و سرشتی نظام سرمایه‌داری اند. در این صورت است که در سرمایه‌داری - بی‌دخالته عوامل دیگر - ناموزونی اقتصادی پدیده‌ای همیشگی، گریزناپذیر و قطعی می‌شود. این سه گرایش در روش رزا البته مؤثرتر می‌افتند، اما او این واقعیت را در نظر نگرفت و فقط به یافته‌های خودش در بخش ۲ بسنده کرد. واقعیت‌ها در کشورهای سرمایه‌داری سه گرایش اصلی مارکس را که به سقوط نرخ سود و نوسان‌آفرینی منجر می‌شدند، ثابت کرده‌اند. در همین حال روش‌های پرهیز از این سقوط که موقتاً بحران را به تعویق می‌اندازند مانند دست‌اندازی به بازارها و منابع جهانی نیز تأیید شده‌اند. برای آن که عدم توازن در باز تولید گسترده پدید آید، باید در بخش ۲ نیز مانند بخش ۱ گسترش نظم و ترتیب داشت. آن‌گاه عدم توازن فزاینده پدید می‌آید و این نیست مگر قبول آن سه گرایش مارکس.

# جمهوری و ایمار: آزمایشگاه رفرمیسم

کوروش تیموری فر



یک صدمین سالگرد فروپاشی امپراتوری رایش دوم آلمان، تشکیل جمهوری و ایمار و جان باختن دو تن از صدیق‌ترین فرزندان جنبش کارگری جهان، پیشگامان ضدجنگ و صلح‌طلبان سوسیال دموکرات است. سخن از کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، همان سخن از صلح و سوسیالیسم است.

در مورد شخصیت، اندیشه و عملکرد رزا لوکزامبورگ، در مقاله‌ی دیگری در همین شماره مطالبی داریم. در این مقاله تلاش می‌کنیم تا وضعیت اجتماعی و سیاسی - اقتصادی آلمان را - بلافاصله پس از شکست در جنگ جهانی اول - بررسی کرده و علل اصلی برآمدن فاشیسم را نشان دهیم. ناتوانی نیروهای رادیکال در اعمال تغییرات بنیادی ضرور و در دستور کار جامعه، مانع‌گذار جامعه به سمت سوسیالیسم شد، که اگر می‌شد، نه تنها چهره‌ی آلمان و اروپا، که چهره‌ی جهان این نبود که هست.

در این مقاله هم‌چنین به بررسی برخی نظرات «بدیع» در مطبوعات ایرانی می‌پردازیم که برآمدن فاشیسم در آلمان را نتیجه اقدامات ترقی‌خواهانه مردم آلمان در استقرار جمهوری و تلاش نیروهای پیشرو برای اعتلای جنبش انقلابی و تعمیق دموکراسی می‌داند.



ورود آلمان به باشگاه کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی، دیر هنگام صورت گرفت. تازه در سال ۱۸۷۰ بود که بیسمارک موفق شد بر نیم قرن کشمکش بین بورژوازی کم‌دل و جرات‌پروس و زمین‌داران بزرگ (یونکرها) نقطه‌ی پایانی بنهد و آن قدرت دولتی را شکل دهد که بسترهای مناسب انقلاب صنعتی کشور جدیدالتأسیس آلمان را فراهم می‌کرد. اما همین آلمان در طول بیست سال، راه صدساله را طی کرد و به عنوان مدعی استفاده از منابع مواد خام سرزمین‌های مستعمراتی دوردست، وارد رقابت با بریتانیا و فرانسه شد.

طلیعه‌ی جنگی وحشیانه بر سر تقسیم مجدد جهان بین استعمارگران کهنه‌کار و امپریالیست تازه از راه رسیده، از مدت‌ها پیش پدیدار شده بود. یک اقتصاددان اتریشی-آلمانی، در کتاب مهم خود- سرمایه‌مالی- که پس از پنج سال کار روی آن، در سال ۱۹۱۰ منتشر شد، می‌نویسد:

«گذار به سیاست حمایتی که به زودی به ناگزیر معمول خواهد شد، مبارزه را به ضرورت، به درجه‌ی بسیار بالاتری سوق خواهد داد. ناهم‌ترازی میان توسعه‌ی سرمایه‌داری آلمان با قلمرو نسبتاً کوچک اقتصادی آن کشور، باز هم افزایش خواهد یافت. در همان حال که این کشور در توسعه‌ی صنعتی رشدی بسیار سریع دارد، قلمرو رقابتی‌اش به ناگهان محدودتر می‌شود... آلمان مستعمره‌ی چندان قابل ذکری ندارد، در حالی که نه تنها انگلیس و ایالات متحده- قدرتمندترین رقیبان‌ش- بلکه حتی قدرت‌های کوچک‌تری هم چون فرانسه، هلند و بلژیک، مستعمرات قابل ملاحظه‌ای دارند و رقیب آینده‌ی آلمان- یعنی روسیه- نیز قلمرو اقتصادی بسیار بسیار پهناوری دارد. این وضعیت به ناگزیر به کشمکش میان آلمان و انگلیس و اقمار آنها شدت می‌دهد که راه حل آن، توسل به زور خواهد بود.» (هیلفردینگ: ۵۳۳).

همه‌ی احزاب عضو انترناسیونال دوم، پیشاپیش این را می‌دانستند و توافق کرده بودند که تحت هیچ عنوان، اسیر غوغا و هیجانات شوونیستی برانگیخته شده توسط دولت‌های امپریالیست کشورشان نشوند و با تمام قوا علیه آغاز جنگ اقدام کنند. آنان هم‌پیمان شده بودند که مردم کشور خود- و در رأس آنان کارگران- را علیه منافع انحصارات در تقسیم مجدد جهان، که به بهای نابودی میلیون‌ها انسان، و نکبت و رنج صدها میلیون تن به دست خواهد آمد، بشوراندند. اما به جز حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه، همه‌ی احزاب کارگری دیگر کشورها پیمان شکستند. آنان یا به کمک بورژوازی کشورهای خود شتافتند و به شروع جنگ یاری رساندند، یا در بهترین حالت ساکت ماندند.

روز چهارم اوت سال ۱۹۱۴، از بین ۹۲ عضو حاضر سوسیال‌دموکرات در رایشتاگ (پارلمان)، تنها ۱۴ نفر مخالف بودجه‌ی جنگی بودند، که آنها هم برای رعایت انضباط حزبی، از اکثریت پیروی کردند. کارل لیبکنشت، تنها عضو پارلمان بود که در رأی‌گیری بعدی، این انضباط صوری را کنار زد و به بودجه‌ی جنگی رأی مخالف داد. یاران او در بیرون پارلمان، به رهبری رزا لوکزامبورگ کارزاری را علیه جنگ امپریالیستی به راه انداخته بودند. اما اکثریت رهبری حزب، کارگران را به سمت مشارکت در جنگ و نشانه‌روی تفنگ‌های خود به سوی کارگران دیگر ملل کشاندند. همان کاری که احزاب سوسیال‌دموکرات ائتلاف مقابل انجام دادند.

شکست سنگین آلمان، نه تنها معدود مستعمرات او در آفریقا را از چنگش بیرون آورد، بلکه باعث اشغال مناطق غربی رود این توسط فرانسه شد.

از نیمه‌های طول جنگ، جنبش ضدجنگ در آلمان پا گرفت. پیشگام این عرصه، گروه اسپارتاکوس در جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود که به همت رزا و کارل و تنی چند، پایه‌گذاری شده بود. این فعالیت‌ها باعث بازداشت و زندانی شدن این دو گردید. تنها انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ بود که آنها را آزاد ساخت.

یک سال پیش از آن، مردم روسیه خود را نه تنها از چنگال حکومت واپس‌گرای تزاری، بلکه از حکومت

جنگ طلب بورژواالیبرال‌های کرنسکی و کادتها نیز رهانیده بود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، فصل جدیدی در تاریخ گشوده بود که اولین خوانندگان را در آلمان یافت. هم لنین و هم رزا، معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی در آلمان و پیوند قدرت کارگران و زحمتکشان دو کشور، ضامن پایداری نظام جدید جهانی مبتنی بر دموکراسی حقیقی است.

تأثیر انقلاب اکتبر بر آلمان چنان بود که در آستانه‌ی خاتمه‌ی جنگ، شوراهای سربازان و کارگران، در جای جای کشور آلمان شکل گرفت. دخالت توده‌های مردم در تنظیم زندگی روزمره‌ی خود، و نیز اعمال قدرت در پادگان‌ها و کارخانه‌ها، با پشتیبانی کارگران مسلح، حاکمیت دوگانه‌ای را در سطح ایالت‌ها و کشور شکل داد. به‌ویژه در ایالت پروس - که دو سوم مساحت آلمان را در برمی‌گرفت و از قدیم داعیه‌ی مرکزیت قدرت آلمان را داشت. شهر برلین - پایتخت - در این ایالت قرار داشت.

حزب سوسیال دموکرات آلمان قدیمی‌ترین حزب کارگری جهان است. سابقه‌ی تشکیل آن به اوایل دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم می‌رسد. جدی‌ترین پیروان اندیشه‌ی علمی تحول جامعه و مارکسیست‌های اصیل در این حزب گرد آمده بودند. اما گرایش‌ها فرصت طلبانه در سایه‌ی تجدیدنظر در اصول بدیهی گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی، به تدریج در حزب رشد کرد. سوسیال دموکراسی آلمان قبل از جنگ، اتخاذ سیاست فعال در زمینه‌ی مسائل اجتماعی را با نوعی رادیکالیسم صوری انفعالی در سایر عرصه‌ها درهم آمیخته بود. یک سوسیال دموکرات متعارف آلمانی، ارتباط میان خود و مسائل سیاست خارجی و امور نظامی، آموزشی، امر قضا، دستگاه اداری و حتی امور اقتصادی به‌طور عام، و مسأله‌ی ارضی به‌طور خاص احساس نمی‌کرد. وی تصور نمی‌کرد روزی فرا خواهد رسید که او به عنوان یک سوسیال دموکرات باید در مورد تمامی این مسائل به تصمیم‌گیری بپردازد. آنچه که ذهن وی را به خود مشغول می‌کرد، مسائل مربوط به علائق حرفه‌ای - صنفی کارگران صنعتی به شکل محدود آن بود. او در چنین عرصه‌ای فعالیت داشت. خارج از این حیطه، فقط موضوع انتخابات بود که ذهن وی را به خود مشغول می‌کرد.

این، میراث لاسال بود که همواره از کارگران می‌خواست برای به دست آوردن حق رأی مبارزه کنند تا بتوانند از نفوذ سیاسی در کشور برخوردار شوند. بعدها، زمانی که امپراتوری آلمان در سال ۱۸۷۱ حق رأی عمومی را به رسمیت شناخت، سوسیال دموکراسی آلمان، آن را چون مروریدی در میان صدف، به جدیت پاس داشت. ناکافی بودن نتایج این خط مشی، هنگامی کاملاً روشن می‌شود که آن را در مقایسه با خط مشی سوسیال دموکراسی روسیه بررسی کنیم. سوسیال دموکرات‌های روس، وظیفه‌ی خود را نه تنها در مبارزه برای آزادی‌های دموکراتیک و کسب حق رأی و فعالیت علنی می‌دانستند، بلکه کار تربیت کادرهای متخصص در تمام حوزه‌های فعالیت اجتماعی و تدوین نظریه‌های کاربردی در تمام عرصه‌های حیات سیاسی و اقتصادی را در دستور کار خود قرار داده بودند.

رادیکالیسم صوری غالب در حزب، دو جناح اقلیت مخالف داشت: جناح راست که معتقد بود نظام سرمایه‌داری برای مدتی مدید برقرار خواهد بود. بنابراین باید از طرح هرگونه شعار تند پرهیز کرد و به فعالیت عملی در چارچوب نظام حاکم پرداخت و با همکاری احزاب بورژوا، در جهت تحقق اصلاحات سیاسی تلاش کرد.

جناح چپ به درستی، در پیش بودن دوران طولانی تثبیت سیاسی و اقتصادی را نادرست می‌شمرد و پیش‌بینی می‌کرد که به‌زودی جنگ‌های بزرگی در خواهد گرفت و در پی آن تلاطم‌های عظیم انقلابی صورت خواهد گرفت. آنان معتقد بودند باید کارگران را برای مبارزات فعال انقلابی و به دست گرفتن قدرت آماده کرد. اینان به همراه اسپارتاکیست‌ها، در آستانه‌ی اوج‌گیری جنبش ضد جنگ در سال ۱۹۱۷، از حزب اصلی انشعاب کرده حزب سوسیال دموکرات مستقل (USPD) را تشکیل دادند. از آن به بعد، نام حزب اصلی به حزب سوسیال دموکرات اکثریت

(MSPD) تغییر یافت. اسپارتاکیست‌ها، درون این حزب نیز استقلال خود را حفظ کردند تا اول ژانویه ۱۹۱۹ که به همراه بخش عظیمی از حزب اخیر، حزب کمونیست آلمان را پی‌ریزی کردند.

رهبری MSPD، سیاست ترک منازعه‌ی طبقاتی در دوران جنگ را در پیش گرفته بود و تنها بر روی اصلاحات تأکید می‌کرد. این چنین بود که وقتی انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ با حضور توده‌های وسیع مردم و سربازان روی برگردانده از جبهه و جنگ در گرفت، کاملاً فلج شد. طی یک هفته‌ی طوفانی -از سوم تا نهم نوامبر- امواج انقلاب سرتاسر آلمان را درنوردید. همه‌ی احزاب اعم از ملی‌گرا و کاتولیک و بورژوا و اشراف، از تحولات عقب ماندند. تنها اسپارتاکیست‌ها و USPD آمادگی رهبری انقلاب را داشتند. رهبری MSPD متوجه و خامت اوضاع شد و تنها راه چاره را در این دید که به سرعت برای کنترل امور وارد گود شود و جلوی تکامل تحولات به سمت استقرار قدرت‌های طرفدار سوسیالیسم را بگیرد.

موج انقلاب از بندر کیل در شمال، و در روز سوم نوامبر توسط ملوانان شورشی به راه افتاد. وقتی این موج به جنوب -ایالت باواریا- رسید، و در روز ۷ نوامبر به تأسیس شوراهای کارگران و سربازان انجامید، شاه از مونیخ گریخت و مجلس انقلابی، کورت آیزنر را که روزنامه‌نگار ژنده‌پوشی بیش نبود اما از نفوذ بالایی در بین مردم برخوردار بود، به نخست‌وزیری برگزید. و این فقط در ایالت باواریا بود.

در اینجا باید یادآور شد که نظام حکومتی رایش اول، مجموعه‌ی غربی‌ی از ایالات را در برمی‌گرفت. علیرغم آن‌که طبق قانون اساسی سال ۱۸۷۱ یک کشور واحد تشکیل شده بود، اما قدرت، بین دولت مرکزی و ۲۵ دولت عضو اتحادیه تقسیم می‌شد. این اتحادیه مرکب از چهار پادشاهی (پروس، باواریا، وورتمبرگ و ساکسونی)، شش ارباب‌نشین بزرگ (گرانددوکی)، پنج ارباب‌نشین کوچک (دوکی)، هفت امیرنشین، سه شهر آزاد (هامبورگ، برمن، لوبک)، و در آخر رایش لند آلتزاس-لورن (قلمرو امپراتور) بود. هر یک از این سرزمین‌ها، سنت و هویت کهن سال خود را داشت و هم‌چنین نهادهای سیاسی و آیین‌های دینی و ترکیب‌های قومی و حتی در مواردی زبان خاص خود را.

در اکتبر ۱۹۱۸ و زمانی که ژنرال‌های ارشد-هیندن‌بورگ و لودن‌دورف- متوجه شدند که جنگ را در عرصه‌ی نظامی کاملاً باخته‌اند، به گمان این‌که متفقین با حکومت غیرنظامی برخورد ملایم‌تری خواهند داشت، و نیز برای آن‌که ننگ تسلیم را دامنگیر دیگران کنند، به قیصر پیشنهاد کردند که یک «انقلاب از بالا» صورت دهد.

پرنس ماکس فون بادن «میان‌رو» به مقام صدراعظمی رسید و برای نخستین بار دو نفر از رهبران سوسیال دموکرات وارد کابینه شدند.

روز ۹ نوامبر، انقلاب به پایتخت رسید. ظهر، به صدراعظم خبر دادند که گروه‌های بزرگی از کارگران در حال حرکت به سوی مرکز شهر هستند. زیر فشار جمعیت، او احساس کرد که چاره‌ای جز تسلیم ندارد و با صدور اعلامیه‌ای خبر از کناره‌گیری قیصر و ولیعهد و ایجاد نیابت سلطنت کرد. سوسیال دموکرات‌ها هیأتی را نزد صدراعظم فرستادند و از او خواستند که دولت را تحویل آنان دهد. ماکس فوراً پذیرفت و قدرت را تسلیم فردریش ابرت- رهبر سوسیال دموکرات‌ها- کرد.

نخستین کار ابرت آن بود که از معترضان بخواهد خیابان‌ها را ترک کنند. درخواست او طبعاً اجابت نشد و تا ساعت یک، صدها هزار کارگر به مرکز شهر رسیده بودند. کمی بعد، کارل لیبکنشت و هوادارانش، کاخ سلطنتی را اشغال کردند و پرچم سرخ را به جای پرچم امپراتوری بالا بردند. کارل به میان جمعیت انبوهی که بین کاخ



فردریش ابرت، رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمانی

و رایش‌تاک در حرکت بودند رفت، و پس از یک سخنرانی آتشین، شعار برقراری جمهوری شوروی سوسیالیستی را داد. کمی بعد از آن، فیلیپ شایدمان-یکی دیگر از رهبران MSPD نیز نطقی برای مردم ایراد کرد، به امید آن که مردم پراکنده شوند. او برخلاف خواست رهبری حزب، تحت تأثیر فضای انقلابی، شعار «برقرار باد جمهوری آلمان» را سر داد. ابرت تمام تلاش خود را معطوف به ترمز انقلاب کرد. از یک سوره‌بری حزب وارد مذاکره با USPD شد تا وعده‌ی تشکیل «حکومت کارگری» را عملی کند، و از سوی دیگر ابرت، رسماً مقام صدراعظمی امپراتوری را برنچید و خود در رأس نهادهای سنتی حکومت نشست.

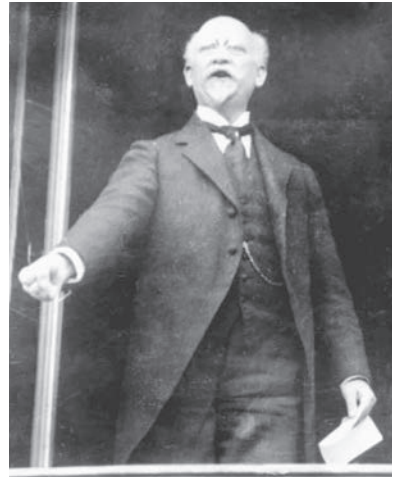
پس از بحث‌های بسیار، ائتلافی از دو حزب سوسیال دموکرات (منهای اسپار تاکسیست‌ها) با این شرط تشکیل شده حکومت، اعلام کند که شوراها در همه‌ی موارد صاحب اختیار هستند و علاوه بر آن، انتخابات مجلس ملی برای تدوین قانون اساسی، تا زمانی که انقلاب تثبیت نشده، به تعویق افتد. ابرت با بی‌میلی پذیرفت و روز ۱۰ نوامبر، «شورای کارگزاران مردم» متشکل از ۶ تن تشکیل شد: ابرت، شایدمان و اتولاندس‌برگ از جناح اکثریت حزب، و هوگ‌هازه، ویلهلم دیتمان و امیل بارت از جناح مستقل. این شورا عملاً دولت دیگری در بیرون ساختار سنتی قدرت امپراتوری، و متکی بر شوراهای کارگران و سربازان بود. این ترکیب شورا، ۷ هفته دوام آورد. سه نماینده‌ی USPD، پس از ایقان به تزلزل سه نفر دیگر، و اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی MSPD در کریسمس ۱۹۱۸، و اطمینان به بی‌فایده بودن حضورشان در شورا، استعفا کردند. ابرت بعدها اعتراف کرد که خود را در رأس تحولات قرار داده بود تا مانع تعمیق انقلاب شود. وی تلاش خود را بر بازگشت ارتش به پادگان‌ها، گذار آرام به اقتصاد زمان صلح، و تنظیم روابط با دیگر احزاب به منظور تضعیف جو انقلابی متمرکز کرده بود. این‌ها همه مغایر با پافشاری سه عضو جناح دیگر برای تقویت شوراها به مثابه ارگان‌های حاکمیت مردم، برنامه‌ی انقلابی ملی کردن صنایع، تقسیم اراضی ملاکان سابق، و دموکراتیزه کردن ارتش و ادارات دولتی و دستگاه قضا بود. درگیری دو دیدگاه از اینجا آغاز شد و ظرف مدت ۲ سال بعد، اتحاد نیروهای بازمانده از نظم کهن دوران امپراتوری با سازشکاران MSPD تمام فرصت‌ها را برای یک انقلاب تمام عیار و عظیم بر باد داد.

### جمهوری بیمار؟

مورخین و تحلیل‌گران - بسته به دیدگاه و پایگاه طبقاتی خود - تصاویر متفاوتی از چگونگی حرکت آلمان، از جمهوری به فاشیسم ارائه می‌کنند. اما همگی متفق‌القولند که آلمان سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ در آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار داشته است. در مورد میزان نزدیکی و دوری از این انقلاب و نقش احزاب و جریان‌ات و طبقات مختلف، تفاوت‌هایی در نظرات وجود دارد. اما همه اذعان دارند که شکست انقلاب سوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر نبوده است. اما اندکی از تحلیل‌گران بسیار فراتر رفته و استنتاجات غریبی را پیش می‌نهند. اینان معتقدند که بنیان‌گذاری جمهوری و ایما-در مورد این نام‌گذاری بعداً توضیح داده خواهد شد - مقدمه‌ی پیروزی فاشیست‌ها بوده و اگر این جمهوری مستقر نمی‌شد، فاشیسم هم به قدرت نمی‌رسید.

یکی از نمایندگان ایرانی این فرضیه، آقای مهدی تدینی، دبیر بخش سیاسی مجله‌ی «سیاست‌نامه» است. وی که ضمناً مترجم یکی از روایت‌های - البته محافظه‌کارانه - جمهوری و ایما، به نام «دموکراسی بدون دموکرات‌ها»، نوشته‌ی هندریک تس نیز هست، در شماره‌ی ۱۱ سال سوم (زمستان ۹۷) آن مجله، با «انقلاب» خواندن سلطه‌ی فاشیسم بر آلمان، به طرح و بررسی این موضوع می‌پردازد که «اگر در سال ۱۹۱۸ انقلابی جمهوری خواهانه رخ نمی‌داد، در سال ۱۹۳۳ نیز انقلابی فاشیستی رخ نمی‌داد». ایشان که عنوان «دبیر» را هم یدک می‌کشند، با طرح این موضوع، فصلی جدید در نگرش و افس‌گرایانه به هر تحول اجتماعی پیش‌رونده می‌گشاید.

همان‌طور که دیدیم، کشمکش طبقاتی از همان روزهای اول انقلاب اوج گرفت. در شب ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ - یعنی همان روز تأسیس شورای کارگزاران مردم، ژنرال گرونر که یکی از وفاداران محافظه‌کار نظام سنتی پیشین، و جانشین هیندن بورگ شده، فرماندهی ستاد کل ارتش را پذیرفته بود، طی تماس تلفنی با ابرت - صدراعظم - به او پیشنهاد حمایت داد، به شرط آن‌که قول دهد تسلیم بلشویسم نشود و استقلال ارتش را حفظ کند. «موافقت ابرت با این پیشنهاد را خیانت به انقلاب دانسته‌اند و البته حقیقت دارد که با تضمین این توافق، که به پیمان ابرت - گرونر مشهور شد، ارتش - به‌ویژه واحد افسری آن - کمابیش دست نخورده باقی ماند و مقداری از اقتدار و استقلال پیشین‌اش از مقامات غیرنظامی را در دوره‌ی وایمار نیز حفظ کرد.» (استورز: ۴۳). استورز، مورخ لیبرال که تأکید می‌کند که اکثر صاحب‌نظران این توافق را خیانت به جمهوری می‌دانند، خود



فیلیپ شایدمان، روز ۹ نوامبر، شعار استقرار جمهوری

در مقام دفاع از این توافق برمی‌خیزد و اصرار می‌کند که ابرت و یاران سوسیال دموکراتش هرگز در صدد «زیرو رو کردن» جامعه‌ی آلمان نبوده‌اند. «... حتی از صدراعظم شنیده شده بود که از انقلاب، مثل گناه بیزار است» (همان‌جا). نویسنده به‌طور مضحکی ادامه می‌دهد: «... مردم نیز عموماً چندان علاقه‌ای به تندروی‌های چپ افراطی نداشتند. خواسته‌ی توده‌ی سربازان، ملوانان و کارگران، صلح، نان و دموکراسی بود، نه انقلاب اجتماعی» (استورز: ۴۴). مورخ سطحی‌نگر، حتی اندکی درک از لحظات تاریخی‌گذار اجتماعی ندارد. او فراموش کرده است که شعار بلشویک‌ها برای انقلاب اجتماعی، «صلح، نان، زمین» بود. این شعار، پرچم انقلاب اکتبر بود. هیچ‌یک از احزاب و نیروهای سیاسی دولت موقت کرنسکی، توان مقاومت در مقابل چنین شعار ساده اما استراتژیکی را نداشتند. چرا که در لحظه‌ی گذار اکتبر، تأمین این سه خواسته، تنها از درون یک انقلاب تمام‌عیار اجتماعی میسر می‌شد. دقیقاً به همین دلیل، در آلمان هم هیچ‌یک از احزاب نماینده‌ی طبقات بالای اجتماعی - یونکرها، بورژواها و نظامیان - نمی‌خواستند چنین شعارهایی اهداف نهایی انقلاب را بیان کنند. سیر بعدی حوادث نشان داد که هم صلح، هم نان، و هم دموکراسی، از دل یک سیاست منسجم متکی به اراده‌ی توده‌های مردم بیرون می‌آید. ابزار اعمال چنین سیاستی، شوراها بودند که ظرف چند هفته پس از تشکیل، قدرت خود را به رخ محافظه‌کاران کشیدند. به قول یک مورخ: «چنانچه قرار بود همه‌ی زحمتکشان و تمامی افرادی که در روند تولید مشارکت دارند، در شورا پذیرفته شوند، لااقل نود درصد مردم دارای حق رأی [در انتخابات شورا] را داشتند» (روزنبرگ: ۴۴).

اما اراده‌ی ابرت و شرکا، بر سرکوب شوراها و حذف آنان از مدار قدرت بود. آتمسفر انقلاب در تمام ماه‌های پس از نوامبر بر آلمان حاکم بود. به‌ویژه در پایتخت - برلین - شوراها و کارگران و سربازان اعمال قدرت می‌کردند. این چنین بود که پس از انتخاب مجمع ملی برای تدوین قانون اساسی و استقرار جمهوری، بنا به تشخیص سازشکاران سوسیال دموکرات و متحدین مرتجع آنان، محل تشکیل مجلس ملی را به ایالت کوچک، آرام و خواب‌آلود وایمار در مرکز کشور منتقل کردند تا دور از هیاهوی انقلاب، بر خواسته‌های مردم مهار بزنند.

در طول دو ماه اول انقلاب، شورای کارگزاران مردم موفق شد برخی از مطالبات کارگران و کشاورزان را که در امتداد آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک ابتدایی امپراتوری قرار داشت، محقق کند. مطالباتی چون تثبیت ۸ ساعت کار روزانه، لغو برخی مقررات ضد کارگران کشاورزی، حق تشکل صنفی کارمندان، برقراری نظام حمایت از

بیکاران، جلوگیری از اخراج بی دلیل کارگران، نظام متمرکز دستمزد بدون حق دخالت کارفرمایان در لغویک جانبه و موردی آن، لغو قانون رأی گیری سه طبقه ای و اعطای حق رأی عمومی مردم از سن بیست سالگی. موارد بالا، کف درخواست های مردم بود که ضمن بهبود وضعیت عمومی، تغییر بنیادی در مناسبات اجتماعی ایجاد نمی کرد.

آقای تدینی در جای جای مقاله ی خود اشاره می کند که «در واقع تخریب تمام قدرت های محافظه کار سنتی، راه را برای برآمدن قدرت های فاشیستی باز کرد». یا «جمهوری و جمهوری خواهان، با برچیدن قدرت سنتی، نیروهای سنتی محافظه کاری را که می توانستند قدرت فاشیسم را محدود کنند، از میان برداشته بود». البته ایشان در این زمینه چندان هم مطمئن نیست و راه های فراری هم برای خود باز نگه می دارد. مثلاً «فاشیسم پدیده ی مدرنی بود و نظام آلمان اگر جمهوری هم نمی شد، قطعاً چنین پدیده ی مدرنی در آن ظهور می کرد... بعید نیست که اگر در آلمان جمهوری نمی شد، فاشیسمی که سر برمی آورد با قدرت های سنتی محافظه کار هم پیمان می شد. اما در هر حال وجود نیروهای محافظه کار... جلوی افسارگسیختگی فاشیسم را می گرفت». هدف این اظهار نظرهای متناقض نما هر چه باشد، تنها یک نتیجه در بر دارد: ایجاد تردید و انفعال در نیروهای تحول خواه، و گسترش روحیه ی محافظه کاری به منظور عقب نشینی از مطالبه ی تغییرات رادیکال. درست مانند آن که بگویم اگر در شهریور ۱۳۲۰ رضاخان از سلطنت خلع نمی شد و بساط قلدر منشی ای که سکوتی گورستانی بر هستی ما حاکم کرده بود، برچیده نمی شد، کودتای ۲۸ مرداد هم اتفاق نمی افتاد!

هرچند نظریه ی عجیب وی چندوجهی است و برای هر استنتاجی، راهی برای فرار باز نگه می دارد، اما در اینجا نشان خواهیم داد که اصولاً خودداری از تخریب نهادهای سنتی محافظه کار، عامل اصلی پیدایش فاشیسم بوده است.

آن نود درصد مردمی که به قول روزنبرگ با توجه به نقش شان در فرایند تولید، قابلیت سازمان دهی در شوراها را داشتند، نیروهای محرکه ی انقلاب سوسیالیستی بودند که تنها از درون انهدام نظام سنتی محافظه کار سر برمی آوردند و بر مقدرات خود حاکم می شدند. ابرت و شرکا، ترکیبی از تزویر و شمشیر را در حذف و سرکوب شوراها به کار بردند. تزویر آنان خام کردن کارگران با وعده ی گسترش نقش شوراها در حیات اجتماعی بود، در حالی که آرمان دیگری در سر داشتند. «در نخستین کنگره شوراها ی کارگران و سربازان در دسامبر ۱۹۱۸» رهبران سوسیال دموکرات روی [تشکیل] مجلس ملی پافشاری می کردند و می خواستند تا از آن طریق قدرت شوراها را از آنها بگیرند و بدین ترتیب حکم مرگ آنها را اجرا کنند. شوراها به عمق این مانور زیرکانه پی نبردند. شاید این که کنگره - علی رغم ترکیب درهم و برهم سیاسی اش، به اتفاق آرا خواستار اعمال قدرت نظامی در سربازخانه ها توسط شورای کارگران و سربازان، و سوسیالیزه کردن معادن شد، آن ها را خام کرد. چند هفته بعد، دولت ابرت این مصوبات را پاره کرد. تصویب نامه ی نوزدهم ژانویه ی دولت مبنی بر استیلا ی قدرت نظامی مطابق منویات هیندن بورگ، آغاز فراگردی بود که قبل از پایان سال، به انحلال شوراها ی سربازان انجامید. (آیزلر: ۷۵). این نکته نه تنها نشان دهنده ی عمق تزویر MSPD است، بلکه چگونگی احیای ارکان نظام محافظه کار سنتی را نیز نشان می دهد. شمشیر آنان، فرا خواندن بخشی از سربازان بازگشته از جنگ که نه شغلی برایشان وجود داشت و نه امید جذب در جامعه را داشتند؛ افسران تربیت شده در نظام امپراتوری و وفادار به آن، که خواهان بازگشت به دوران «طلایی» قبل از جنگ بودند؛ فرماندهان عالی رتبه ی ضد بلشویک و ضد جمهوری؛ و افراد کثیری از اراذل و اوباش و لومپن ها، به گروه های جدید نظامی خارج از ارتش بود. اینان را «رسته های آزاد» یا «رسدهای آزاد» یا «یگان های آزاد» می خواندند. وظیفه ی این مزدوران، حرکت و جابه جایی در سطح کشور و شکار سوسیال دموکرات های مستقل و اسپارتاکیست ها و کمونیست ها بود. (از اول ژانویه ۱۹۱۹، حزب کمونیست از اتحاد جناح چپ USPD و اسپارتاکیوس، تشکیل شد).

کارنامه‌ی «درخشان» این یگان‌های آزاد، سرشار از کشتار و «پاک‌سازی» شهرها از «سرخ‌ها» است. اینان در ده روز اول ماه ژانویه‌ی ۱۹۱۹، پس از سرکوب وحشیانه‌ی کارگران و سربازانی که پایتخت را در دست گرفته بودند، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت را به فجیع‌ترین شکلی به قتل رساندند. در موج دوم ناآرامی‌های انقلابی پایتخت در ماه مارس، حمله‌ی این یگان‌ها، پس از ۹ روز نبرد خشن خیابانی، ۱۵۰۰۰ کشته و ۱۲۰۰۰ زخمی بر جای گذاشت. در همان ماه و ماه مه، اینان در رویارویی‌های سنگین در گوتا، هاله، درسدن، برانشویک و لایپزیگ، صدها تن دیگر از انقلابیون را به خاک و خون کشیدند. اما وقایع شهر مونیخ یک فاجعه‌ی تمام عیار بود. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، در ایالت باواریا جمهوری شورایی سوسیالیستی برقرار شده بود. روز اول ماه مه، یگان‌های آزاد بدون روبرو شدن با مقاومتی وارد شهر شدند. آنان به منظور انتقام از دولت شورایی، در طول یک هفته «ترور سفید»، ده هزار «سرخ» را از دم تیغ گذراندند.

اینان بودند علف‌های هرز کشتزار «محافظه‌کاری سنتی» که در فصل محصول - جان به‌در برده از وجین کشاورز ناآزموده و خائن - این چنین به جان خوشه‌ها افتادند.

فاشیسم، خود چیست؟ «برابر نهادی واژه‌ی فاشیسم، فتودالیسم یا سوسیالیسم نیست، بلکه دموکراسی بورژوایی است. فاشیسم یکی از شیوه‌های سیاسی است که سرمایه‌داری در مرحله‌ی انحصار امپریالیستی ممکن است در پیش گیرد.» (فاستر: ۲۶). مگر هیلفردینگ در سال ۱۹۱۰ به دلیل حاکمیت مطلق همین انحصارهای امپریالیستی، پیش‌بینی جنگ نکرده بود؟ تدینی از نظام «محافظه‌کاری سنتی» هم چون نوستالژی نظام پدرسالار یاد می‌کند. فاشیسم ادامه‌ی منطقی همان امپراتوری در غیاب نهادهایی است که در زمان تحول ضرور، توسط نیروهای پیش‌برنده‌ی تاریخ بنیان گذاشته شده و به دست نگهبانان ارتجاع برچیده شدند.

جنگ اول جهانی را همان نظام محافظه‌کار سنتی، با رهبری انحصارات امپریالیستی به راه انداخت. جمهوری وایمار می‌بایست در اولین گام‌های خود، توسط شورای کارگزاران مردم، در امور اقتصادی مداخله می‌کرد؛ مالکیت بزرگ بر زمین‌ها را لغو و معادن را ملی می‌کرد؛ حق دخالت شوراها را در روند تولید به رسمیت می‌شناخت؛ نظام پوسیده و سروری طلب ارتش را دگرگون می‌ساخت و از نظامیان انقلابی در سازمان‌دهی مجدد ارتش استفاده می‌نمود؛ سازمان دولتی را دگرگون می‌کرد و دست به پاکسازی ادارات از عوامل امپریالیسم می‌زد؛ تمام امتیازات خاندان‌های سلاطین سابق را لغو و اموال آنان را ملی می‌کرد؛ نظام ترکیب قدرت در ایالات را متحول می‌ساخت و این دمل چرکین را از بدن رنجور آلمان می‌زدود؛ دستگاه قضاوت امپراتوری را تجدید بنا می‌کرد و قضاات ارشد «محافظه‌کار سنتی» را برکنار می‌ساخت؛ مناسبات پوسیده‌ی دولت - کلیسا و کلیسا - مدرسه را نوسازی می‌کرد و آشکارا امر تفکیک را قانونی می‌ساخت. بسیاری از این وظایف، نه سوسیالیستی، بلکه بورژوا - دموکراتیک بودند. تذبذب ابرت و شرکا، حتی بورژوازی را از جمهوری روی گردان کرد. «ناسیونال سوسیالیست‌ها» یا همان نازی‌ها، با نام و شعار غلط‌انداز خود، به مثابه آلترناتیو حکومت ناتوان و متزلزل ظاهر شد. هیتلر تظاهر می‌کرد که از سرمایه‌داری و سوسیالیسم به یک اندازه فاصله دارد. اما انحصارات به خوبی می‌دانستند که این فریبی بیش نیست. آن‌ها روی حزب نازی سرمایه‌گذاری کردند و به موقع با در اختیار گرفتن حکومت توسط این حزب، پاداش خود را گرفتند.

آقای تدینی خود، سندی ارزشمند به کتابی که ترجمه کرده‌اند افزوده‌اند. که نشانگر آن است که چگونه حزب نازی سال‌ها به فریب افکار عمومی مشغول بود. حتی در سطح رهبری حزب نیز بودند کسانی که تصور می‌کردند راه رشد «ملی» را در پیش گرفته، و خیلی دیر متوجه شدند که در حال بازی خوردن از سرمایه‌داران انحصاری بوده‌اند. این سند، بیانیه‌ی انشعاب گروه اتواشتراسر در ژوئیه‌ی ۱۹۳۰ است. این گروه که تحت نام «ناسیونال سوسیالیست‌های

انقلابی» اقدام به انشعاب کردند، می‌نویسند: «... ما ناسیونال سوسیالیسم را بیش از هر چیز، آنتی تزی بزرگ در برابر کاپیتالیسم بین‌المللی می‌دانستیم ... ما ناسیونال سوسیالیسم را بر اساس ماهیت آن، دشمن بورژوازی کاپیتالیستی و مارکسیسم بین‌المللی می‌انگاشتیم و می‌انگاریم ... به اعتقاد ما، شعار مبارزاتی رهبری حزب ناسیونال سوسیالیست «علیه مارکسیسم» که روز به روز هم بر تک‌سوئیگی آن افزوده می‌شد، امری نصفه نیمه است و ما را نگران تر می‌ساخت که مبادا در پشت آن شعارها نوعی موافقت با بورژوازی نهفته باشد، چنان‌که طبقه‌ی بورژوا نیز با شعارهایی مشابه همان‌ها، منافع کاپیتالیستی خود را دنبال می‌کند ... مدت‌هاست که ما از این بابت بسیار متأسف و ناخشنودیم که چرا آدولف هیتلری که برای محافل تعیین‌کننده‌ی جامعه‌ی شرکت‌داران و کاپیتالیست‌ها اغلب اهداف و روش‌های ناسیونال سوسیالیسم را تشریح و تبیین می‌سازد، هیچ‌گاه مجالی نمی‌گذارد تا همین کارها را در قبال محافل تعیین‌کننده‌ی کارگران و دهقانان نیز به انجام برساند...» (تس: ۲۷۰).

تدینی می‌گوید «فشار بین‌المللی برای محدود کردن آلمان و چلانیدن سیاسی و اقتصادی آلمان نیز دلیل مهم دیگری بود که جامعه را به سیاست مدار رادیکالی چون هیتلر علاقه‌مند کرد». بهتر بود گفته می‌شد که هیتلر، هوشمندانه از این عوامل به خوبی برای کسب و جاهت سوء استفاده کرد. منظور از «چلانیدن» سیاسی و اقتصادی آلمان، تحمیل شرایط سخت از نظر میزان غرامت پرداختی به علاوه‌ی اجبار به تسلیم سرزمین‌هایی بود که آلمان در جنگ سال ۱۸۷۱ خود با فرانسه اشغال کرده بود.

در هر دو مورد، دولت وایمار نیز با اشتباه در محاسبات خود مقصر بود و با انتخاب استراتژی نامناسب، نقش مهمی در اجبار متفقین به چنین سخت‌گیری‌هایی بازی کرد.

۱. مفاد پیمان ورسای<sup>۲</sup> کاملاً شبیه مفاد پیمان برست لیتوفسک<sup>۴</sup> بود. در سال ۱۹۱۷ بلافاصله پس از اعلام خروج یک‌طرفه‌ی روسیه از جنگ امپریالیستی توسط بلشویک‌ها، دولت آلمان فرصت را مغتتم شمرد و شرایط سختی را به روسیه تحمیل کرد. من جمله انحلال ارتش روسیه و خلع سلاح آن، و تسلیم سرزمین‌های غربی شامل سرزمین‌های بالتیک، اوکراین، لهستان، ارمنستان و ماوراء قفقاز. همه‌ی متفقین این شرایط را تحقیرآمیز می‌دانستند. رزا لوکزامبورگ نیز معتقد بود که «این چیزی جز تسلیم پرولتاریای انقلابی روس در برابر امپریالیسم آلمان نیست.» (گالو: ۴۵۹). اما محاسبات دقیق بلشویک‌ها - به‌ویژه پافشاری لنین - بر ضرورت شروع ساختمان یک جامعه‌ی آزاد و پیشرفته در خاک اصلی روسیه - حتی به قیمت تسلیم برخی زمین‌ها - روسیه را از گیرودار جنگ امپریالیستی رها کرد. لازم است یادآوری شود که هشت ماه پیش از سوم مارس ۱۹۱۸ - روز امضای قرارداد برست لیتوفسک -

جنگ اول جهانی را همان نظام محافظه‌کار سنتی، با رهبری انحصارات امپریالیستی به‌راه انداخت. جمهوری وایمار می‌بایست در اولین گام‌های خود، توسط شورای کارگزاران مردم، در امور اقتصادی مداخله می‌کرد؛ مالکیت بزرگ بر زمین‌ها را لغو و معادن را ملی می‌کرد؛ حق دخالت شوراها را در روند تولید به رسمیت می‌شناخت؛ نظام پوسیده و سروری طلب ارتش را دگرگون می‌ساخت و از نظامیان انقلابی در سازماندهی مجدد ارتش استفاده می‌نمود؛ سازمان دولتی را دگرگون می‌کرد و دست به پاکسازی ادارات از عوامل امپریالیسم می‌زد؛ تمام امتیازات خاندان‌های سلاطین سابق را لغو و اموال آنان را ملی می‌کرد؛ نظام ترکیب قدرت در ایالات را متحول می‌ساخت و این دمل چرکین را از بدن رنجور آلمان می‌زدود؛ دستگاه قضاوت امپراتوری را تجدید بنا می‌کرد. .... بسیاری از این وظایف، نه سوسیالیستی، بلکه بورژوا-دموکراتیک بودند. تذبذب ابرت و شرکا، حتی بورژوازی را از جمهوری رویگردان کرد.



سوسیال دموکرات‌ها در یک قطعنامه‌ی مشترک با احزاب مخالف ادامه‌ی جنگ، به یک «صلح بدون متصرفات و غرامت» رأی داده بودند. اما در مورد این قرارداد صلح، ساکت ماندند و هیچ اعتراضی نکردند. این نکته، یکی از دلایل گرفتاری در چنبره‌ی صلح ورسای بود. هیتلر در کتاب «نبرد من» می‌نویسد: «اما در آن روزها هر میتینگ توده‌ای و عمومی که نه از خرده‌بورژواها، بلکه از پرولترهای تحریک‌شده برای برخورد با قرارداد صلح ورسای تشکیل می‌شد، به معنای حمله به جمهوری و نشانی از تمایلات ارتجاعی و شاید حتی سلطنت‌طلبی بود. با ادای اولین جمله‌ای که به معنای انتقاد از قرارداد ورسای بود، گوینده با فریادهای «و برست لیتوفسک؟ و برست لیتوفسک؟ بمباران می‌شد.» (آیزلر: ۸۴). مقاومتی که هیتلر و امثالهم با آن مواجه می‌شدند، نشان می‌داد که توده‌های وسیع مردم می‌فهمیدند که صلح ورسای را سیاست‌های تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی آلمان موجب شده است. تا اینجا شاید جمهوری وایمار را مقصر صلح برست لیتوفسک ندانیم، اما در سطور بعدی خواهیم دید که این جمهوری، تمام سنگینی‌های صلح ورسای را به دوش کارگران و خرده‌بورژوازی گذاشت و این چنین بود که به‌ویژه خرده‌بورژوازی را طعمه‌ی تبلیغات ارتجاعی نازی‌ها کرد.

از سوی دیگر، جمهوری وایمار این فرصت را داشت که با اصلاح سیاست‌های خود در شرق، متفقین را از پافشاری بر تحمیل شرایط سخت، بر حذر دارد. پس از اعلام تسلیم آلمان، نیروهای مسلح آن کشور، مناطق بالتیک را ترک نگفتند. آنان همراه معدود زمین‌داران بزرگ آلمانی در سرزمین‌های بالتیک (لتونی، استونی و لیتوانی) و در اتحاد با ضدانقلاب روس فراری به آن سرزمین‌ها، جبهه‌ی ضدبلشویکی را تشکیل داده بودند و مستقیماً یکی از نیروهای ائتلاف متفقین را تحت فشار قرار داده بودند. جمهوری وایمار در محاسبات خود، روی رفتار ضدبلشویکی خود و سودی که این‌گونه به جبهه‌ی غربی ائتلاف - فرانسه و بریتانیا - می‌رساند تا مانع سختگیری شود، اشتباه می‌کرد. او نمی‌دانست که غربی‌ها قصد دارند به‌گونه‌ی دیگری حساب بلشویک‌ها را برسند و در این راه نمی‌خواهند روی آلمان حساب بازکنند. این کشور می‌بایست روی برقراری روابط ویژه با فرانسه کار می‌کرد. فرانسه، سرسخت‌ترین طلبکار آلمان بود. برای تحقق این امر «می‌بایست به تدوین برنامه‌ی مشخصی در مورد همکاری آلمان - فرانسه در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی دست می‌زدند. دولت آلمان باید با کلیه‌ی امکاناتی که در اختیار داشت در آن مورد به تبلیغ می‌پرداخت ... هر فردی در آلمان و فرانسه باید درمی‌یافت که دولت آلمان بدون هیچ‌گونه قصد و نقشه‌ی پنهانی و بدون در نظر گرفتن گذشته‌ها، قصد دارد با فرانسه همکاری کند ... سیاست‌مداران جمهوری خواه [در آلمان] واقعاً از ارائه‌ی پیشنهادهای همکاری به یکی از دولت‌های متفق ابا داشتند» (روزنبرگ: ۱۶۸).

۲. و اما چگونه بار صلح ورسای به دوش تهی‌دستان گذاشته شد؟ بدیهی است که آلمان از درون جنگ، فقیر بیرون آمد. اما بروز تورم حاد یا ابرتورم در سال‌های ۲۳-۱۹۲۲ و به‌ویژه در نیمه‌ی دوم ۱۹۲۳، محصول یک سیاست عمدی بود. چرا که در آن، علاوه بر قدرت‌گیری انحصارات صنعتی و مالی، نفعی برای مذاکرات می‌دیدند. دولت قصد داشت بدین وسیله خود را فقیر و ناتوان نشان دهد و از چنگ متفقین بگریزد. «مقامات و مدیران اقتصادی آلمان که سیاست پرداخت غرامت‌ها را در اوایل دهه‌ی ۲۰ هدایت می‌کردند، خود باعث می‌شدند که مردم کلید همه‌ی گرفتاری‌های اقتصادی کشور را در غرامت‌ها ببینند. یعنی توجه‌شان را از شاخص‌هایی که نشان می‌داد ریشه‌ی تورم در عوامل داخلی است، منحرف می‌کردند و این قصه را اشاعه می‌دادند که فقط الغای غرامت‌ها می‌تواند ثبات و رونق را به آلمان برگرداند.» (استورر: ۱۰۴).

سقوط وحشتناک مارک آلمان نشان می‌داد که ادعای عدم توانایی پرداخت غرامت واهی نیست. حتی

فرانسوی‌ها قانع شده بودند که یک آلمان ورشکسته و بینوا به سودشان نیست.

جمهوری وایمار در جریان این بحران - که ارزش مارک را تا حد برابری یک دلار در مقابل ۴۲۰۰ میلیارد مارک پایین آورده بود- آگاهانه به سفته‌بازی میدان داده بود. توده‌های وسیع مردم همه‌ی دارایی‌های خود را از دست داده و دچار فقر وحشتناکی شدند. اما «برای صنایع بزرگ، این دوره به منزله‌ی عصر طلایی بود. آن‌ها توانستند از زیر بار وام‌ها خلاص شوند و از اعتبارات جدیدی که بانک مرکزی در اختیارشان قرار می‌داد و عملاً باز پس داده نمی‌شد، بهره‌مند شوند. صاحبان صنایع به یمن وجود تورم، تقریباً هیچ مالیاتی نمی‌دادند و با پرداخت حداقل دستمزد به کارگران، به فعالیت تولیدی اشتغال داشتند. طی این سال‌های فقر و فلاکت، کلان سرمایه‌داران متهور توانستند به ثروت‌های عظیمی دست یابند و شرکت‌های بزرگی را با یکدیگر ادغام کنند... از لحاظ عینی می‌توان تورم را به مثابه انتقام طبقات فوقانی آلمان - یعنی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ - از توده‌ی مردم محسوب کرد. این، تلافی آن ترس و وحشتی بود که در ۹ نوامبر و ماه‌های بعد از آن، اربابان را فراگرفته بود.» (روزنبرگ؛ ۱۶۴).

اما ظاهراً تاریخ برای مردم آلمان، مجازات‌های بسیار بیشتری در نظر گرفته بود. عطش «طبقات فوقانی» برای پروار شدن و انتقام، هنوز فرو ننشسته بود: آنان جنگی دیگر را از دل جنگی پایان یافته بیرون آوردند، این بار به دست فاشیسم.

#### منابع:

- آیزلر، گرهارد و دیگران؛ سیری در تاریخ آلمان؛ صبا؛ انتشارات پژواک؛ ۱۳۶۰
- استورر، کالین؛ تاریخ مختصر جمهوری وایمار؛ حسن افشار؛ نشر مرکز؛ ۱۳۹۶
- تَس، هندریک؛ دموکراسی بدون دموکرات‌ها؛ مهدی تدینی؛ نشر ثالث؛ ۱۳۹۵
- روزنبرگ، آرتور؛ تاریخ جمهوری وایمار؛ فاروق خااری؛ انتشارات طرح نو؛ ۱۳۸۵
- فاستر، جان بلامی؛ تراپ در کاخ سفید؛ علیرضا جباری؛ نشر افکار؛ ۱۳۹۷
- گالو، ماکس؛ زن شورشی؛ مجید شریف؛ مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا؛ ۱۳۷۷
- هیلفردینگ، رودلف؛ سرمایه‌ی مالی؛ احمد تدین؛ انتشارات دنیای اقتصاد؛ ۱۳۹۴

#### توضیحات

۱. پس از افول جنبش کارگری اروپا، انترناسیونال اول در سال ۱۸۷۶ منحل شد. در سال ۱۸۸۹، انترناسیونال دوم با شرکت اکثر احزاب سوسیالیست و سوسیال-دموکرات شکل گرفت. پس از فوت انگلس در سال ۱۸۹۵، جریان‌های رفرمیست قدرت گرفته و به تدریج انترناسیونال را به اضمحلال کشاندند. تنها حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (و جند تشکل درون احزاب سوسیالیست در برخی کشورها) گرایش انقلابی را نمایندگی می‌کردند. انترناسیونال دوم در سال ۱۹۱۴ منحل شد.
۲. در این نظام انتخاباتی، همه‌ی مردان پروسی بالای ۲۴ سال، حق رأی داشتند، ولی بر حسب طیف مالیاتی که در آن قرار داشتند، به سه طبقه تقسیم می‌شدند. رأی‌گیری مخفی نبود و آرا در ملاء عام با صدای بلند اعلام می‌شد. به علاوه، نظامی غیر مستقیم بود و هر طبقه، یک سوم گزین‌گران را انتخاب می‌کرد. با این‌که اختلاف زیادی بین درصدهای جمعیتی که هر طبقه نمایندگی‌اش می‌کرد وجود داشت (در سال ۱۸۴۹ که این نظام برقرار شد، طبقه‌ی اول که پرداخت‌کنندگان بیش‌ترین مالیات را نمایندگی می‌کرد، تنها ۴/۷ درصد جمعیت کشور را در بر می‌گرفت، حال آن‌که ۸۲/۶ درصد جمعیت را طبقه‌ی سوم نمایندگی می‌کرد که هیچ‌یک کم‌ترین مالیات را می‌پرداخت) عده‌ی گزین‌گران هر سه طبقه مساوی بود، و از این‌رو هر رأی طبقه‌ی اول، کمابیش هجده برابر هر رأی طبقه‌ی سوم ارزش پیدا می‌کرد.
۳. پیمان ورسای؛ در سال ۱۸۷۱، پس از شکست سنگین ناپلئون سوم از ویلهلم - پادشاه پروس - مراسم تاج‌گذاری ویلهلم به عنوان پادشاه آلمان، در کاخ ورسای صورت گرفت. فرانسوی‌ها، انتقام این تحقیر ۴۸ سال بعد، پس از شکست سنگین آلمان در جنگ جهانی اول، در همان کاخ گرفتند و شرایط سخت خود را به او تحمیل کردند.
۴. نام شهر کوچکی در بلاروس و در نزدیکی مرز لهستان، که محل انعقاد قرارداد صلح آلمان و روسیه بود.

## ۲۰ سالگی تجزیه خونین یوگسلاوی



# ... و یوگسلاوی پس از بالکانیزاسیون دوم

## این بار به دست امپریالیسم

کامران پورصفر

یوگسلاوی در تمام دوران حکومت تیتو و حزب او، هیچگاه شاهد حوادث زنده سابق ... نبود و دوران کاملی از آرامش میان اقوام و ملیت‌های یوگسلاوی را تجربه کرد. اما تغییر اوضاع جهان به سود امپریالیسم و هم‌دستی یک وطن فروش خیانتکار و الکلیک به نام بوریس یلتسین با آن، تغییر در احوال یوگسلاوی را برای امپریالیسم میسر نمود... یوگسلاوی بازمانده از سوسیالیسم تیتوئی، ... هنوز می‌توانست نمونه‌ای از ترقی و پیشرفت غیر سرمایه‌دارانه باشد و با درآمدهای عظیم صنعتی و زراعی و سیاحتی، نمونه‌ای قابل قبول از استقلال ملی و توسعه بالنسبه عادلانه اجتماعی بر پایه صنعت بومی و بازار بین‌المللی به‌دست دهد. این یوگسلاوی، از منظر امپریالیسم، باید به گذشته پلیدی بازمی‌گشت که از آن گریخته بود تا رقیبی... در مقابل نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی امپریالیستی باقی نماند. یوگسلاوی قربانی شد تا بحران‌های ساختاری جهان سرمایه‌داری انحصاری با تأخیر ظاهر شود... یوگسلاوی قطعه قطعه شد تا اتباع سابق آن همواره بر سر رودخانه و کوه و جنگل و معدن و خطوط راه‌آهن و بندر دریائی با یکدیگر ستیزه کنند...

بالکان (بالقان) نامی ترکی است به معنای کوه و رشته کوه و منطقه ناهموار که عثمانیان بر این شبه جزیره نهاده بودند. برخی پژوهشگران نوشته‌اند که بالکان کلمه‌ای فارسی است به معنای خانه مرتفع و یا کوه بلند که به زبان ترکی راه یافته و از آن طریق به زبان صربی رسیده است.

سخن گفتن از تاریخ بالکان و حوادث مخوف و بسیار خونینی که همراه آن بوده، مناسب این مقال نیست اما لازم به یادآوری است که از نیمه دوم قرن ۱۹ تا میانه قرن ۲۰، در این قلمرو کوچک که تنها برابر ۵ درصد خاک اروپاست، تمام جنگ‌هایی که در اروپا اتفاق افتاده - به استثنای چند مورد - فقط در بالکان بوده است. در این حوادث وحشی‌گری‌هایی صورت گرفته که از یک سو معطوف به حفظ امپراتوری عثمانی و از سوی دیگر معطوف به انتقام جوئی از ۳۰۰ سال خونخواری‌های باور نکردنی دولت و عمال دولت عثمانی بود. اعمالی که خود موجب کینه و دشمنی‌های غیرقابل باور مردمان بالکان شد، و کینه‌ها و دشمنی‌هایی که به تکرار چنان اعمالی دامن زد.

اما بالکانیزاسیون به معنای تجزیه یک مجمع بزرگ همگن به بهانه‌های قومی - قبیله‌ای، فرهنگی و مذهبی به قسمت‌های کوچک‌تر و تشدید و خامت اوضاع عمومی قلمروهای جداشده، چگونه پدید آمد؟ بالکانیزاسیون پس از جنگ‌های دوگانه بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳) پیدا شد و معرف بربریت و کینه‌توزی و انتقام جوئی با قتل عام‌ها و سر بریدن‌ها و مثله کردن‌های بی‌شمار است. قساوت‌هایی که باشی بوزوک‌های وحشی عثمانی در سرکوبی شورش بزرگ بلغارها به رهبری استفان استامبولوف در سال‌های ۱۸۷۵ - ۱۸۷۶ نشان داده بودند، طلیعه چنین اعمالی بود.

در سال ۱۹۱۱ اسلاوها و بلغارها و یونانیان اتحادیه بالکان را تأسیس کردند و در سال ۱۹۱۲ به جنگ با عثمانی رفتند، و پس از غلبه بر آن دولت بر سر تقسیم غنائم به جنگ با یکدیگر پرداختند و خونریزی‌های بسیار مرتکب شدند و در نهایت تمامی بالکان به استثنای تراکیای شرقی از نظارت عثمانی خارج شد. اصطلاح بالکانیزاسیون از این پس پدید آمد.

مملکت یوگسلاوها - به معنی اسلاوهای جنوبی - در سال ۱۹۲۹ به کشور یوگسلاوی تبدیل شد و در آوریل ۱۹۴۱ به اشغال ارتش‌های آلمان نازی و ایتالیای فاشیست درآمد و دولت قومی کرواسی، موسوم به اوستاشی، به رهبری

آنته پاولیچ عملیاتی را علیه مبارزان میهن دوست و مردم صربستان و نیروهای ضد فاشیست انجام داد که حتی آلمان‌ها نیز کمتر مرتکب چنین کاری می‌شدند. نوشته‌اند که فاشیست‌های کروات و هم‌دستان بسنوی آنان قریب هشتصد هزار نفر از صرب‌ها را تا سال ۱۹۴۵ به قتل رسانیده بودند. یوگسلاوی باردیگر در سال ۱۹۴۶ تشکیل شد و دولت جدید به رهبری ژوزف بروز تیتو رهبر مبارزات ضد فاشیستی، برای پرهیز از تجدید اختلافات قومی و تضمین اتحاد ملی، از هرگونه افشای قساوت‌ها و کشتارهایی که کروات‌ها و مسلمانان بوسنی علیه صرب‌ها مرتکب شده بودند، خودداری نمود. یوگسلاوی پس از این، روبه ترقی نهاد و به یکی از کشورهای پیشرفته صنعتی اروپای شرقی تبدیل شد. صنایع در تمام کشور گسترش یافت و دره میان بلگراد و زاگرب به صورت یکی از مهم‌ترین گستره‌های صنعتی یوگسلاوی درآمد، تا آنجا که با دره رودخانه رور- از ریزابه‌های رودخانه راین- در شمال غرب آلمان مقایسه می‌شد. تولید منسوجات و مواد شیمیایی و مواد غذایی آمده و استخراج معادن گوناگون رواج گرفت. زراعت آن یکی از منابع عمده ترقی کشور و افزایش ثروت ملی شد. یوگسلاوی انبار میوه اروپا بود و فرآورده‌های فلزی و مواد غذایی بخشی از صادرات یوگسلاوی را تشکیل می‌داد. دولت سوسیالیستی یوگسلاوی چندین پارک بزرگ ملی به‌ویژه در جمهوری کراوسی احداث کرد که همگی از بزرگ‌ترین گردشگاه‌های طبیعی جهان محسوب می‌شوند و میلیون‌ها مسافر خارجی برای مشاهده این پارک‌های شگفت‌آور میلیاردها دلار به این کشور وارد می‌کنند.

یوگسلاوی در تمام دوران حکومت تیتو و حزب او، هیچگاه شاهد حوادث زنده سابق - حتی در اندازه‌های یک روستا- نبود و دوران کاملی از آرامش میان اقوام و ملیت‌های یوگسلاوی را تجربه کرد. اما تغییر اوضاع جهان به سود امپریالیسم و هم‌دستی یک وطن فروش خیانتکار و الکلیک به نام بوریس یلتسین با آن، تغییر در احوال یوگسلاوی را برای امپریالیسم میسر نمود. در این میان هم‌دستان سابق آلمان نازی و پیروان آنته پاولیچ که در سایه تسامح عقیدتی دولت تیتو و تغافل ناشی از آن باقی مانده بودند، از فرصت‌سازی‌های بی‌نظیری که برای بورژوازی بوروکرات کروات و شاگردان مکتب اوستاشی فراهم آمده بود، جانی دوباره یافتند و بر اثر رشد غول‌آسای بورژوازی کوچک و تبدیل آن به سرمایه‌داری در تمام یوگسلاوی، و به‌ویژه در کراوسی و اسلونی به قدرت سیاسی بزرگی در کراوسی تبدیل شدند و با انحلال جمهوری فدرال یوگسلاوی، تمامی دستاوردهای دوران سوسیالیستی را زایل کردند، و فاشیسم روکش‌دار را به نام نئولیبرالیسم به جان تمام مردم یوگسلاوی انداختند. فاشیسم کراوسی نخستین حامیان جهانی خود را در آلمان یافت و دولت دموکرات مسیحی آلمان با مداخله در یوگسلاوی و حمایت همه‌جانبه از نژادپرستان کروات و اسلونی، از شکست آلمان هیتلری در جنگ یوگسلاوی انتقام گرفت. آمریکای بیل کلینتون و پیمان ناتو نیز می‌خواستند ناکامی‌هایی را که در جنگ سرد تحمل کرده بودند با تنبیه تمام یوگسلاوی، آن را همچون خاطره تاریخی زنده برای آیندگان تبدیل کنند تا از هرگونه استقلال‌طلبی در برابر امپریالیسم بپرهیزند.

یوگسلاوی بازمانده از سوسیالیسم تیتوئی، که به تقریب عاری از هرگونه ستیزه‌جویی مؤثر با غرب بود، هنوز می‌توانست نمونه‌ای از ترقی و پیشرفت غیرسرمایه‌دارانه باشد و با درآمدهای عظیم صنعتی و زراعی و سیاحتی، نمونه‌ای قابل قبول از استقلال ملی و توسعه بالنسبه عادلانه اجتماعی بر پایه صنعت بومی و بازار بین‌المللی به‌دست دهد. این یوگسلاوی باید به گذشته پلیدی بازمی‌گشت که از آن گریخته بود تا رقیبی - دستکم به اندازه یوگسلاوی برای کشورهای هم‌طراز آن - در مقابل نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی امپریالیستی باقی نمانده باشد. یوگسلاوی قربانی شد تا بحران‌های ساختاری جهان سرمایه‌داری انحصاری با تأخیر ظاهر شود. یوگسلاوی را کشتند تا ارزش سهام مشتق سفته‌باز ضد بشر تنزل نیابد. یوگسلاوی به سلاح‌خانه نژادپرستی تنزل کرد تا همواره بهانه‌ای برای تجاوزات ناتو در دست باشد. یوگسلاوی قطعه قطعه شد تا اتباع سابق آن همواره بر سر رودخانه و کوه و جنگل و معدن و خطوط راه‌آهن و بنادر دریائی با یکدیگر ستیزه‌کنند. یوگسلاوی نابود شد تا میلیاردها دلار درآمد

ارزی پارک‌های طبیعی کرواسی که در دوران سوسیالیسم و به دست همه یوگسلاوها و برای همه آنان ساخته شده بود، فقط به نژادپرستان کروات تعلق داشته باشد. نکته تأسف‌آور اینکه دولت ایران و بسیاری مردم میهن ما در معرکه‌ای که ناتو علیه موجودیت یوگسلاوی برپا کرده بود، جانب متجاوزان و نژادپرستان را گرفتند و به تصور دفاع از مسلمانان بوسنوی، که اغلب رهبران‌شان آلوده به قوم‌پرستی‌های مذهبی و تعلقات فاشیستی از نوع طالبان و القاعده و داعش بودند، در نابودی کشوری که می‌توانست متحد ایران در اروپا باشد، هم‌دستی و همکاری نمودند و در نیافتند که چنین پروژه‌ای برای ایران نیز تهیه دیده شده است. دولت ایران و بسیاری از هموطنان ما، تمامی اخبار جعلی و دروغ‌گوئی‌های حیرت‌آور غرب را پذیرفتند و چهره‌ای از طرفداران جمهوری یوگسلاوی به دست دادند که دلخواه آمریکا و ناتو بود. موافقت با جعلیات غرب حتی به نشریات برخی سازمان‌های علمی و پژوهشی نیز کشیده شد و اصلاحات ارضی در یوگسلاوی را که طبیعتاً شامل ملاکان مسلمان نیز می‌شد، همچون نمونه‌هایی از تعدی به مسلمانان قلمداد کردند. همین تصورات می‌تواند فی‌المثل در باره سرداران بلوچ و یا خوانین کرد و ترک و یا شیوخ عرب ایران نیز به‌کار آید. پیامدهای هولناک چنین تعبیراتی برای مردم ایران - به‌ویژه اگر معطوف به خوزستان باشد - غیرقابل تصور است.

مراجع اصلی این گونه نوشته‌ها در ایران، نشریات بدنامی همچون نیوزویک و اکونومیست است که تنها وظیفه‌شان این بود که خرج آتش توپخانه امپریالیسم و پیمان ناتورا برای بمباران یوگسلاوی و تجزیه این کشور فراهم کنند. در اینکه گروه‌های افراطی صرب تحت تأثیر افیون‌های عقیدتی شوینیستی نژادپرستانه و نوعی دیاسپارای مخصوص صربی، جنایات بسیاری مرتکب شدند، تردیدی نیست، اما حقیقت مهم‌ترین است که در یوگسلاوی همه گروه‌های مسلح قومی و مذهبی در تقابل با یکدیگر مرتکب همه‌گونه اعمال جنایتکارانه شده بودند و هیچ‌کدام‌شان نسبت به دیگران بی‌گناه و یا کمتر گناهکار محسوب نمی‌شوند. امروزه دیگر آشکار شده که بسیاری از گزارش‌ها و اخبار مطبوعات همکار ناتو درباره رفتارهای صرب‌ها با کروات‌ها و مسلمانان بوسنوی و کوزوو دروغی بیش نبوده و برخی از گورهای دسته‌جمعی که به نام صرب‌ها ثبت شده، گورهای دسته‌جمعی صرب‌هایی است که توسط بوسنوی‌ها و کروات‌ها اعدام شده بودند. امروزه دیگر آشکار است که ژنرال عاطف دوداکویچ، فرمانده ارتش مسلمانان بوسنی، خود یکی از جنایتکاران جنگی و فرمانده سوزانیدن ده‌ها روستای صرب‌نشین و اهالی آن روستاها در سال‌های ۱۹۹۲ - ۱۹۹۵ بوده است. امروزه دیگر معلوم شده که علی عزت بگوچ رئیس‌جمهوری بوسنی هرزگوین در آوریل ۱۹۹۲ با طرح ژوزف کوتولیرا دیپلمات پرتغالی برای تقسیم بوسنی به چهار قسمت موافقت کرده بود، اما پس از مشاهده علائمی از واشنگتن دال بر حمایت از او، موافقت خود را پس گرفت و غلطک جنگ بوسنی را به راه انداخت. امروزه دیگر همه می‌دانند که نفرات ارتش خلق یوگسلاوی هنگام خروج از بوسنی مورد حمله یک گروه افراطی و شبه فاشیست بوسنوی قرار گرفتند و تعدادی از آنان کشته شدند و ۴۰۰ نفرشان به اسارت افتادند و پس از این بود که ارتش خلق یوگسلاوی در روز دوم ماه مه ۱۹۹۲ علی عزت بگوچ را در فرودگاه ساریوو بازداشت کرد تا بتواند نفرات اسیر شده خود را آزاد کند. علی عزت بگوچ و هم‌فکران‌شان در بوسنی و کرواسی، هم‌دستان و عمال ناتو و غرب در نابودی استقلال کشورهای بالکان و انحطاط سیاسی و اجتماعی اعضای یوگسلاوی سابق بودند. بوسنی هرزگوین امروزه متحد ثابت قدم ناتو در انتقاد از ایران است و از همه تمهیدات علیه ایران در مجامع بین‌المللی حمایت می‌کند. چنین پیامدی از همان آغاز جنگ بوسنی مشهود بود.

هرسیاستی ناگزیر از ملاحظه آینده است و اگر چنین نباشد، دوستان ثابت قدمی فراهم نخواهد شد. آنچه را که آمریکا و ناتو در یوگسلاوی مرتکب شدند، برای میهن ما نیز محتمل است. پس با اتخاذ سیاست‌های دقیق و درست، مانع از وقوع آن شویم. حکم وطن خواهی چنین است.

# پیامدهای «دخالت‌های انسان‌دوستانه» امپریالیستی

## در یوگسلاوی سابق

در بیستمین سالگرد بمباران این کشور توسط ناتو

طلیعه حسنی



حالا بیست سال از جنگ ناتو علیه یوگسلاوی می‌گذرد، از زمانی که طبق رسم امپریالیستی، موجی از تهاجم تبلیغاتی متکی به دروغ، صحنه‌سازی و بهانه‌های ساختگی به بمباران ۷۸ روزه حیات انسانی، اقتصادی و اجتماعی این کشور منجر گشت. این واقعه خونین، ویرانگر و شوم، همواره در این مدت مورد مطالعه و بررسی فعالان ضد جنگ و متفکرین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جهان بوده تا با دست یافتن هرچه بیشتر به واقعیات و ارزیابی عوامل دیدخل، بتوانند راه‌های مؤثرتری برای جلوگیری از جنگ‌های جنایتکارانه غارتگران امپریالیستی جهانی به دست ناتو در کشورهای دیگر، با نام فریبکارانه «مداخله انسان‌دوستانه» بیابند.

بمباران ناتو بر فراز کوزوو (ایالت جنوب غربی یوگسلاوی سابق)، که از ۲۴ مارس تا ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ لاینقطع ادامه داشت، به بهانه حمایت از حقوق انسانی آلبانیایی‌های کوزوو انجام شد. این حمله با نقض خشن اصول اساسی حاکم بر روابط بین‌الملل، و برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم، بدون تأیید و اجازه شورای امنیت سازمان ملل به اجرا درآمد. از تجربه این حمله - بی‌اعتنایی به معاهدات و قوانین و مقررات بین‌المللی - بعدها در قسمت‌های مختلف جهان، هر زمان که منافع ایالات متحده و ناتو و همدستان و رقیبان اروپایی آنها ایجاب می‌کرد، استفاده شد: افغانستان، عراق، لیبی و سوریه. و همچنان تهدید استفاده از همین روش، سایه‌ی بس سنگین خود را بر فراز کشورهای دیگر مانند نروژ، کره شمالی، ... و کشور ما ایران گسترده است.

حمله ناتو به کوزوو در سال ۱۹۹۹، نزدیک به چهار هزار کشته و بیش از ده هزار زخمی به جای گذاشت، که دوسوم

آنها شهروندان عادی از جمله حدود صد کودک بودند. نیروهای ناتو موشک‌هایی با اورانیوم ضعیف شده استفاده می‌کردند که باعث گسترش وسیع بیماری سرطان و تولد کودکان دفرمه‌ای گردیده است، که پیش‌تر شناخته شده نبود. ناتو خاک، آب و مواد غذایی را برای دوران باورنکردنی چندین هزار ساله با مواد شیمیایی و سمی و رادیواکتیو آلوده کرد. خسارات مستقیم اقتصادی ناشی از این حملات، در همان زمان، رقمی بیش از صد میلیارد دلار تخمین زده شد. به مناسبت بیستمین سالگرد این رویداد خونبار، ترجمه مقاله‌ی نسبتاً مفصلی از مایکل پرنٹی، نویسنده و محقق عدالت جو و صلح دوست آمریکایی که بلافاصله بعد از پایان این حملات نوشته شده است، در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. مقاله پرنٹی گذشته از استفاده از منابع متعدد، شامل چشم‌دیدهای خود نویسنده در سفرش به کوزوو و صربستان در همان تابستان ۱۹۹۹ بعد از پایان بمباران‌ها است. اعتبار تاریخی و تحلیلی این مقاله با وجود گذشت بیست سال همچنان حائز اهمیت است.

پیش از مطالعه مقاله پرنٹی، اشاره‌ای فشرده به تعدادی از واقعیات قابل توجه و تکان‌دهنده به عنوان پیامدهای بمباران ناتو و حاکمیت‌های دست‌نشانده ایالات متحده در جمهوری‌های نوبنیاد وزیر نظارت رعب‌انگیز ناتو تا امروز، لازم به نظر می‌آید.

### ۱. «بالکانیزه شدن/کردن» در ترمینولوژی جغرافیای سیاسی

جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی از پایان جنگ جهانی دوم تا آستانه دهه ۱۹۹۰ میلادی، کشوری یکپارچه و مستقل شامل شش جمهوری و دو ایالت خودمختار بود. بعد از ویران شدن اردوگاه سوسیالیستی در اروپای شرقی و در رأس آنها اتحاد جماهیر شوروی، و تسلیم شدن آنها در برابر اقتصاد بازار، یوگسلاوی تنها کشوری بود که حاضر به ترک سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود نشد. دهه نود آخرین سده قرن بیستم، در واقع دوران تجزیه کامل این کشور با یک دولت «سرکش» بود. این تجزیه به خودی خود و ناگهانی رخ نداد. مجموعه‌ای از عوامل خارجی در کنار برخی دشواری‌های ناشی از اشتباهات گذشته رهبری یوگسلاوی، فاجعه تکه‌تکه شدن این سرزمین را تحقق بخشید، و این همان چیزی است که در مفهوم بالکانیزه شدن مستتر است. فاجعه‌ای که سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» قدرت‌های بزرگ جهان را در مفهوم بالکانیزه شدن مستتر است. فاجعه‌ای که سیاست «بالکانیزه کردن» یوگسلاوی، نتیجه مستقیم انواع و اقسام زمینه‌چینی‌ها، تحریکات جدایی طلبانه قومی و مذهبی، خرابکاری‌ها، تبلیغات گسترده رسانه‌ای و بازی با افکار عمومی، اقدامات تروریستی و برافروختن آتش جنگ‌های خونین قومی، با رهبری و کمک‌های همه‌جانبه مالی، تسلیحاتی، اطلاعاتی، آموزشی و لجستیکی قدرت‌های غربی، و در نهایت با ورود غیرقانونی، خشونت‌بار و ویرانگر ناتو میسر گردید. امروز به جای یک دولت‌ملت واحد تحت نام یوگسلاوی، با چندین دولت ضعیف بی‌یال و اشکم روبرو هستیم، و به غیر از صربستان، که هنوز تا حدودی به اشکال گوناگون در برابر توسعه‌طلبی‌ها و تمامیت‌خواهی‌های امپریالیستی مقاومت و مبارزه می‌کند، بقیه در حکم مستعمراتی هستند که «استقلال» آنها از دولت مادر زیر فشار چکمه‌های ناتو، امکان تصاحب و غارت منابع سرشار زیرزمینی و طبیعی این سرزمین‌ها را برای انحصارات فراملی سرمایه‌داری جهانی فراهم کرده است. در واقع هدف از تجزیه این کشور نیز همین بود.

در ۱۹۹۱، مؤسسات مالی وام‌دهنده جهانی بر همه سیاست‌های پولی یوگسلاوی نظارت داشتند. بانک‌های دولتی از بین رفت و دولت فدرال دیگر حتی به بانک مرکزی خود دسترسی نداشت. پرنٹی در کتاب «کشتن یک ملت، حمله به یوگسلاوی» می‌نویسد: «وام‌دهندگان خارجی با بررسی دقیق این کشور را تکه‌تکه کردند، و وام‌های خارجی با دقت بین جمهوری‌ها طوری تقسیم شد که حالا هر کدام برای دهه‌ها موظف به پرداخت اقساط وام‌ها خواهند



بود. وام‌دهندگان جهانی با چند ضربه، جمهوری فدرال یوگسلاوی را تجزیه کردند، و یک کلاه فوق‌سنگین مالی بر سر جمهوری‌های جدیداً «مستقل» گذاشتند.

امروزه در مراودات سیاسی-جغرافیایی، «بالکانیزه شدن / کردن»، با نگاهی به یک واقعه تلخ تاریخی، اغلب معادل تجزیه کشورها به قطعات کوچکی است که آقایی بر آنها راحت‌تر و غارت‌شان بی‌هیچ مانعی میسر می‌شود.

## ۲. سند رامبویه، پیشنهادی برای نپذیرفتن و آغاز جنگ

ملیسا راڈیکوویچ هنزل در ۲۸ آوریل ۲۰۱۳، در «ولترنت‌ورک» می‌نویسد، بیست سال پیش، پس از کنفرانس‌های رامبویه و پاریس بین ششم تا بیست و سوم فوریه ۱۹۹۹، رسانه‌های جهان خبر دادند که «هیأت نمایندگی صربستان موافقت‌نامه پیشنهادی را نپذیرفت و آن را فاقد شرایط لازم و مناسب ارزیابی کرد». در همان حال، به دروغ ادعا شد که گروه موسوم به «گروه تماس با یوگسلاوی» از موافقت‌نامه حمایت کرده است، چرا که گروه شامل چهار کشور عضو ناتو به اضافه روسیه بود، و روسیه از پشتیبانی بند نظامی (بند الحاقی بی Annex B) توافق‌نامه‌ی پیشنهادی خودداری کرده بود، و رسانه‌ها، این بخش واقعیت را آگاهانه پنهان کردند. به نوشته هنزل، مادلین آلبرایت، وزیر خارجه وقت ایالات متحده تأکید کرده بود که «بخش نظامی موافقت‌نامه در واقع بخش اساسی موافقت‌نامه‌ی پیشنهادی رامبویه بود»، که هیأت نمایندگی جمهوری فدرال یوگسلاوی آن را نپذیرفت.

ژيوادین یوانوویچ، وزیر خارجه وقت یوگسلاوی در مصاحبه‌ی ششم فوریه ۲۰۱۳ خود با «پولیتیکو»، برعکس، با رد ادعای آلبرایت تصریح کرد که در رامبویه هیچ تلاشی برای گفتگو و رسیدن به توافق دیده نمی‌شد. هنزل در همان مقاله می‌نویسد، کریستوفر هیل، فرستاده آمریکاییان، هیأت نمایندگی یوگسلاوی را فقط ملزم به امضای متنی روی میز می‌کرد که پیش‌تر بر پایه اصل «یا قبول کن یا برو» آماده شده بود. کمی بعد هنری کیسینجر، وزیر خارجه سابق ایالات متحده در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۹، در مصاحبه با دیلی تلگراف لندن آشکارا گفت: «در متن موافقت‌نامه رامبویه، الزام استقرار سربازان ناتو در سراسر یوگسلاوی، مورد تحریک‌آمیزی بود که به عنوان بهانه برای شروع بمباران‌ها مورد استفاده قرار گرفت. سند رامبویه، سندی نبود که صرب‌ها بتوانند با آن موافقت کنند. چنان سند وحشتناکی نباید ارائه می‌شد.»

واقعیت این بود که یوگسلاوی و روسیه با بخش سیاسی سند رامبویه موافقت کرده بودند، و تنها مخالفت آنها با «بند الحاقی بی» شامل سه ماده ۶، ۷ و ۸ بود. تلقی این دو دولت از قبول این موارد به معنای موافقت با اشغال نظامی سراسر اراضی جمهوری فدرال یوگسلاوی (شامل صربستان با دو استان خودمختار، و مونته‌نگرو) بود. مفاد مورد مخالفت به قرار زیر هستند:

ماده ۶: کارکنان [نظامی و غیرنظامی] ناتو، در همه شرایط و در همه اوقات، دارای مصونیت کامل قضایی در رابطه با هر خطای غیرنظامی (نظامی که «وظیفه» آنها است! ط.ح)، اداری، جنایی، یا انضباطی هستند که ممکن است در جمهوری فدرال یوگسلاوی مرتکب شوند.

ماده ۷: کارکنان ناتو از هرگونه دستگیری، تحقیقات قضایی، یا بازداشت توسط نهادهای قانونی جمهوری فدرال یوگسلاوی، مصون خواهند بود.

ماده ۸: کارکنان ناتو آزادند تا همراه وسایل نقلیه، مهمات نظامی، هواپیماهای نظامی، و تجهیزات خود بدون هیچ محدودیتی در سراسر خاک یوگسلاوی رفت و آمد کنند و بدون هیچ محدودیتی به فضاها، آبی و آبی این کشور دسترسی داشته باشند.

علاوه بر مفاد فوق، بندهای دیگر موافقت‌نامه به سربازان ناتو اجازه می‌داد تا همواره حتی زمانی که لباس

شخصی بر تن دارند سلاح حمل کنند؛ هر وقت که بخواهند از تمام فضای الکترومغناطیس جمهوری فدرال یوگسلاوی بدون اطلاع و کاملاً رایگان استفاده نمایند، خواه این فرکانس‌ها مربوط به امواج رادیو باشد یا ارتباطات پلیس و آمبولانس، و مراکز کمک‌های فوری به مردم و هر چیز دیگری؛ و نیز هر وقت که بخواهند هر شهروند یوگسلاو را بدون هیچ‌گونه اخطار قبلی و یا حکم دادگاه یا مرجع ذیصلاح قانونی محلی دستگیر نمایند.

بدین ترتیب کاملاً روشن است که ادعای مذاکرات چند جانبه، فقط برای فریب افکار عمومی، و خود سند رامبویه نیز، سندی برای نپذیرفتن و آغاز جنگ بوده است.

### ۳. استقرار بزرگ‌ترین پایگاه نظامی ایالت متحده در قلب اروپا

پنتاگون بلافاصله بعد از بمباران صربستان در سال ۱۹۹۹، منطقه‌ای به بزرگی هزار هکتار از اراضی کوزووی صربستان نزدیک مرز مقدونیه را تصرف کرد و قرارداد ساخت بزرگ‌ترین پایگاه نظامی ایالات متحده آمریکا در منطقه را به کمپانی هلیبرتون، زمانی که دیک چینی در رأس هیأت مدیره آن بود، بخشید. گفته می‌شود در این پایگاه که «بوندستیل» نام گرفت، هفت هزار تفنگدار می‌توانند هم‌زمان زندگی و فعالیت نمایند. استقرار بوندستیل آغاز روئیدن قارچ‌گونه پایگاه‌های نظامی ناتو و آمریکا در سرتاسر جمهوری‌های بالکان و اروپای شرقی بود. در این پایگاه گذشته از مراکز آموزشی و انواع و اقسام تسلیحات نظامی هوایی، زمینی و دریایی و ایستگاه‌های مورد نیاز آنها، زندان‌های مخوفی نیز وجود دارد که به گفته آلوارو ژیل روبلس، مشاور کمسیون حقوق بشر اروپا در گفتگو با اشپیگل، تنها قابل مقایسه با زندان گوانتانامو می‌باشد، و افرادی که توسط سربازان ناتو بدون هیچ حکم قضایی، و طی هیچ‌گونه مراحل قانونی دستگیر و به این زندان‌ها منتقل می‌شوند، اغلب برای مدت‌های طولانی بدون دسترسی به دنیای خارج و وکیل، به تنهایی در کلبه‌های چوبی محصور به سیم خاردار نگه داشته می‌شوند. از این مرکز برای تربیت گروه‌های تروریستی با ظاهر افراط‌گرایانه مذهبی نیز استفاده می‌شود.

پایگاه بوندستیل نه تنها تهدیدی برای کل اروپا، بلکه بیش از همه در مرزهای فدراتیوروسیه، تهدیدی جدی علیه این کشور به شمار می‌آید. در حالی که با توجه به پایان جنگ سرد و نیز برچیده شدن پیمان ورشو بعد از نابودی اردوگاه سوسیالیستی در اروپای شرقی، ظاهراً نیازی به گسترش و توسعه فعالیت‌های نظامی بیشتر دیده نمی‌شد، امروز در مقایسه با هر زمان دیگری، تعداد بیشتری پایگاه نظامی ناتو و آمریکا در اروپا، به ویژه در کشورهای سابقاً سوسیالیستی در شرق اروپا به وجود آمده و همچنان در حال افزایش است.

### ۴. مراکز آموزش داعش و دیگر سازمان‌های تروریستی در خاک یوگسلاوی سابق

یک منبع نزدیک به سرویس‌های اطلاعاتی در گفتگویی با اسپوتنیک در ۲۴ ژوئیه ۲۰۱۶، از پنج اردوگاه آموزشی داعش نام می‌برد که در مناطق دورافتاده کوزوو نزدیک مرزهای آلبانی و مقدونیه قرار دارند. بزرگ‌ترین این اردوگاه‌ها در نزدیکی شهرهای یوروسواک و جاکوویچا، و منطقه دیچانی، و اردوگاه‌های کوچک‌تری در مناطق پریزرن و پیچ قرار دارند. در تاریخ این گزارش، مجموعاً تعداد ۳۱۴ آلبانیایی کوزوو، شامل ۳۸ زن، همراه تروریست‌های داعش با نیروهای دولتی سوریه و عراق می‌جنگیدند. عضوگیری آنها توسط سازمان‌های غیردولتی (ان.جی.او) فعال در کوزوو، و در مدارس خصوصی انجام می‌گیرد. تروریست‌های داعش در آنجا شستشوی مغزی می‌شوند، زبان عربی و خواندن قرآن را یاد می‌گیرند، و آماده‌سازی آنها برای «عملیات محاربه» بر عهده اعضای سابق «ارتش رهایی‌بخش کوزوو» (کی.ال.ای) می‌باشد. در همه اردوگاه‌ها، همواره تعدادی تروریست داعشی از میان تازه‌واردان برای اعزام به مناطق جنگی در جهان و کسانی هم برای ایفای نقش بمب‌گذاران انتحاری آماده هستند.



منبع فوق به گسترش این اردوگاه‌ها در مقدونیه و بوسنی، جایی که حدود ۸۰۰ جهادی در طول جنگ‌های دهه ۱۹۹۰ به آنجا رفتند، اشاره می‌کند. تا آنجا که به مقدونیه مربوط می‌شود، این کشور هم‌اکنون با این مشکل دست به گریبان است، زیرا روستاهای آن که پیش‌تر از مراکز «کی.ال.ای» بودند، در حال حاضر به اردوگاه آموزشی برای داعشی‌ها تبدیل شده‌اند. اویس کرین، در «اسنس آو تایم» به نکته‌ای اشاره می‌کند که از نظر او به ندرت درباره آن افشاری شده است، یعنی تبانی بین «کی.ال.ای»، القاعده، تشکیلات جاسوسی و نظامی ایالات متحده، بریتانیا و آلمان در سال‌های پیش از آغاز درگیری‌ها.

ایجاد لانه‌هایی برای اقدامات تروریستی و جنایات سازمان‌یافته در اروپا یکی از اهداف طراحان بین‌المللی فاجعه یوگسلاوی و فروپاشی آن بوده است. اسپوتنیک می‌نویسد، جریان آموزش تروریست‌ها به سال‌ها پیش از ۱۹۹۹ برمی‌گردد، زمانی که القاعده مشغول آموزش اعضای «کی.ال.ای» در کوزوو بود.

فاضل لپیا، مدیر مرکز مطالعات بالکان در پرستینا، در گفتگو با اسپوتنیک می‌گوید، با توجه به این که مرزهای کوزوو با آلبانی و مقدونیه، تنها روی کاغذ هستند، تعیین محل دقیق اردوگاه‌های آموزشی اسلام‌گرایان افراطی تقریباً غیرممکن است.

از آخرین موارد قابل توجه در ماه‌های اخیر، برسرزبان افتادن نام خون‌گوایدو، کاندید ونزوئلایی دست‌پرورده سازمان «سیا»ی ایالات متحده آمریکا برای سرنگونی نیکلاس مادورو و دولت دمکراتیک ونزوئلا است. او درس‌های لازم برای راه انداختن حرکات اعتراضی و ایجاد آشوب و بی‌ثباتی در کشور را در بلگراد پایتخت صربستان زیر نظر کسانسی یاد گرفت که در سال ۲۰۰۰ تنش‌های اجتماعی لازم برای سرنگونی اسلوبودان میلوسویچ، رئیس‌جمهور قانونی فدراتیو یوگسلاوی را ایجاد و هدایت کردند. این همان هسته کوچک دانشجویی است که امروز بزرگ شده و به عنوان مربیان تغییر رژیم با دریافت دستمزدهای کلان از سیا و دیگر نهادهای رسمی و غیررسمی آمریکایی به سراسر اروپای شرقی و نقاط دیگر دنیا سفر می‌کنند و تا کنون هم چندین انقلاب رنگی (بخوان تغییر رژیم آمریکایی) در کشورهای مختلف با استفاده از تعالیم آنها به وقوع پیوسته است. خون‌گوایدو در سال ۲۰۰۵ همراه چهار دانشجوی دیگر به دقت دست‌چین شده از میان دانشجویان دست‌راستی برای دیدن آموزش‌های لازم به بلگراد اعزام شد و بعد از دو سال در بازگشت به کاراکاس، اولین امتحان عملی خود را با بسیج تظاهرات دانشجویی در مخالفت با رفتارندم قانون اساسی پیشنهادی هوگو چاوز با «موفقیت» پس داد!

## ۵. مرکزی برای آدم‌ربایی، قاچاق مواد مخدر، اسلحه و اعضای بدن انسان

در دسامبر ۲۰۱۰، دیک مارتی، عضو پارلمان سوئیس و گزارشگر ویژه مجمع پارلمانی شورای اروپا، گزارشی از قاچاق اعضای بدن انسان از صرب‌های ربوده شده در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد. مجمع پارلمانی اروپا گزارش را پذیرفت و قطعنامه‌ای برای درخواست انجام تحقیقات مستقل بین‌المللی تصویب نمود. اما چون کسانی که در چنین جنایات سازمان‌یافته‌ای دست داشتند، سیاستمداران رده بالای آلبانیایی کوزوو، - از جمله رهبران سابق سازمان تروریستی کی. ال. ای (ارتش رهایی‌بخش کوزوو) - هستند، تا کنون هیچ نتیجه‌ای به دست نیامده است. گزارش «رفتار غیرانسانی با مردم، و خرید و فروش قاچاقی اعضای بدن انسان در کوزوو» نشان می‌دهد که هاشم تاچی، رئیس جمهور منتخب ناتو برای کوزوو، شخصیت محبوب ایالت متحده و اتحادیه اروپا که با سران همه آنها هم عکس‌های بسیار صمیمانه‌ای دارد، رهبر شبکه آلبانیایی «مافیا مانند»ی است که خرید و فروش غیرقانونی اسلحه، مواد مخدر و اعضای بدن انسان در سراسر اروپا را سازماندهی و به انجام می‌رساند. گزارش فوق فاش می‌کند که اولین هدف هاشم تاچی بعد از جنگ، ربودن صرب‌ها در سرتاسر مرز تا آلبانی، کشتن آنها، و فروش اعضای بدن‌شان در بازار سیاه بوده است. گزارش همچنین تاچی را به «کنترل خشونت‌آمیز» تجارت هروئین در یک دهه گذشته متهم می‌کند.

امروز کوزوو و آلبانی مسیر اصلی انتقال مواد مخدر به اروپا هستند. بنا به گزارش سالانه وزارت خارجه ایالات متحده در سال ۲۰۰۸ درباره نقل و انتقال مواد مخدر نیز، مسیرهای عمده جابجایی مواد نشسته‌آور از میان جمهوری‌های بالکان می‌گذرد. در این گزارش از کوزوو به عنوان مهم‌ترین مسیر انتقال هروئین از ترکیه و افغانستان به اروپا نام برده شده است.

نکته قابل توجه اینکه حمایت مستقیم و علنی از سرکردگان تروریست‌ها، قاچاقچیان مواد مخدر و تسلیحات مانند هاشم تاچی در حالی است که نقش او و دیگر هم‌دستانش در فعالیت‌های غیرقانونی فوق، توسط پلیس بین‌المللی (اینترپل) کاملاً شناخته شده می‌باشد. نکته دیگر اینکه هاشم تاچی اخیراً اعلام کرده، اگر اسرائیل استقلال کوزوو را به رسمیت بشناسد، سفارت کوزوو را در قدس تأسیس خواهد کرد.

## ۶. سرکوب خشن صرب‌ها و غیرآلبانیایی‌ها و گتوئیزه کردن آنها

از زمان تجزیه یوگسلاوی در دهه ۱۹۹۰، ایالت‌های خودمختار سابق یوگسلاوی به منجلیبی سخت فرورفته‌اند. در این میان کوزوو فاجعه‌آمیزترین آنها است. گرچه قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت سازمان ملل در ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ بمباران ناتو را متوقف کرد، اما در تمام این سال‌ها همواره حقوق اساسی انسانی، اقتصادی و اجتماعی صرب‌های کوزوو و دیگر غیرآلبانیایی‌ها در سطح بسیار وسیع، توسط افراد و سازمان‌های تحت حمایت‌های بین‌المللی پایمال شده است. اعلام استقلال خودسرانه کوزوو در سال ۲۰۰۸، این ایالت را به مرکزی برای پاکسازی نژادی از صرب‌ها و دیگر اقلیت‌های قومی تبدیل کرد، و هر روز برای هرچه سخت‌تر کردن شرایط زندگی آنها در این مناطق، اقدامات معینی آشکارا به انجام می‌رسد. بسیاری از صاحب‌نظران معتقد به گتوئیزه کردن صرب‌ها هستند. برای نمونه می‌توان از شهر اوراهاوک در جنوب صربستان در کوزوو و متوهیا نام برد که در آن حدود ۲۵ هزار آلبانیایی زندگی می‌کنند و فقط در یک بخش محصور حدود ۳۰۰۰ مترمربعی با دوسه خیابان، نزدیک به ۴۰۰ صرب و رومانیایی جا داده شده‌اند. جایی که آنها اجازه دارند «آزاد» باشند! امنیت لازم برای رفت و آمد خارج از مناطق محصور برای صرب‌ها وجود ندارد. حتی رفتن به محل کار و زمین‌های کشاورزی خود برای آنها خالی از خطر حمله یا حتی کشته شدن نیست، و رفتن به کلیساها و آرامگاه‌هایشان نیز بدون اسکورت نظامی نیروهای کوزووی ناتو غیرممکن است.

صرب‌ها را مانند حیوانات می‌کشند و حلق‌آویز می‌کنند، و برای ارعاب و ایجاد وحشت، در برابر چشم هزاران

نفر مورد توهین و تحقیر قرار می‌دهند.

شرایط اقتصادی بسیار وخیم است و بنا به بررسی‌های آماری نیروی کار، توسط اداره آمار کوزوو نرخ اشتغال به ۳۰ درصد هم نمی‌رسد. منطقه با کاهش دائمی جمعیت روبرو است و بسیاری از مردم به امید یافتن شرایط اقتصادی بهتر به کشورهای دیگر می‌روند.

موارد دیگری از نقض عمده حقوق بشر علیه صرب‌ها و غیرآلبانیایی‌ها به قرار زیر است:

#### ۱-۶. نداشتن امکان بازگشت آواره‌شدگان از کوزوو و متوهیا و مصادره غیرقانونی املاک آنها

بعد از ژوئن ۱۹۹۹، صلیب سرخ بین‌المللی اعلام کرد که ۲۵۰ هزار صرب و غیرآلبانیایی با توسل به ترور، ارباب و پاکسازی قومی، و ادار به ترک محل تولد و خانه‌های خود در کوزوو و متوهیا شده‌اند. آمار فعلی سازمان پناهندگان سازمان ملل، بازگشت حدود ۱۸ هزار صرب را نشان می‌دهد، اما رقم واقعی حدود شش هزار نفر، یا ۲/۸ درصد از کل آوارگان است. آلبانیایی‌های کوزوو تمام اموال منقول و غیرمنقول این ۲۵۰ هزار آواره، و حتی آنهایی که هنوز به شکلی در محل خود زندگی می‌کنند را به زور تصاحب کرده‌اند. در اغلب موارد، مالکان اراضی و اموال یا کشته یا با زور اخراج شده‌اند. در سپتامبر ۱۹۹۹ سازمان ملل دفتری برای بازگرداندن اموال به صاحبان قانونی آنها تشکیل داد، اما تاکنون هیچ موفقیتی نداشته است.

#### ۲-۶. عدالتی برای قربانیان وجود ندارد

گذشته از قربانیان بمباران‌های ناتو و عملیات تروریستی گروه‌هایی مانند ارتش رهایی بخش کوزوو، بعد از ژوئن ۱۹۹۹، نزدیک به هزار شهروند صرب و دیگر غیرآلبانیایی ربوده و نهایتاً کشته شدند. برای مثال، در ژوئیه ۱۹۹۹ (یک ماه بعد از صدور قطعنامه ۱۲۴۴)، در روستای «ستارو گراچو» ۱۴ نفر، از جمله کودکانی که در حال برداشت محصول بودند، کشته شدند. در زمستان ۲۰۰۲، انفجار بمب کارگذاری شده در زیر یک اتوبوس مسافری صرب‌ها، تعداد زیادی کشته به جای گذاشت. در اوت ۲۰۰۳ نیز گروهی از کودکان در حال بازی در کنار رودخانه در روستای گراژیواچ جان خود را از دست دادند. در حالی که هنوز چنین جنایاتی در این مناطق اتفاق می‌افتد، اما هرگز هیچ یک از عاملین این کشتارها و دیگر خرابکاری‌ها مورد پیگرد و رسیدگی قضایی قرار نگرفته‌اند.

#### ۳-۶. بازنویسی تاریخ

استان کوزوو و متوهیا سرزمین مادری ملیت، فرهنگ، مذهب و دولت صرب است. وجود هزاران بنای قرون وسطایی صرب شاهدهی برای مدعاست. پیش از شروع جنگ جهانی دوم، اکثریت جمعیت این استان را صرب‌ها تشکیل می‌دادند، حال آن که امروز جمعیت آنها به کمتر از ده درصد کاهش یافته است. از زمان حمله ناتو در ۱۹۹۹، تخریب سیستماتیک بناهای یادبود صرب‌ها و مسیحیان در کوزوو ادامه داشته است. حدود ۱۵۰ کلیسای صرب‌های ارتدوکس و صومعه‌های قرون وسطی متعلق به قرن‌های ۱۳ و ۱۴ تخریب گردیده‌اند. تعدادی از این بناها در لیست میراث جهانی یونسکو قرار داشتند. به علاوه، تلاش گسترده‌ای برای تغییر نام کلیساها و صومعه‌های باقیمانده به نام‌های «بیزانسی» یا «آلبانیایی»، یا «قلعه‌ها و برج‌های آلبانیایی» دیده می‌شود.

#### ۴-۶. پایمال کردن حق آموزش و برخورداری از امکانات درمانی و بهداشتی

مقامات آلبانیایی کوزوو از انتقال تجهیزات و داروهای پزشکی به مؤسسات بهداشت و درمان در مناطق

صرب‌ها جلوگیری کرده و آنها را مصادره می‌کنند. و با قطع برق نیز، آگاهانه و عامدانه تلاش می‌شود تا با سخت‌تر کردن شرایط زندگی در محلات صرب‌ها، آنها را مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان نمایند. برای سه سال متمادی، هنگام زمستان برق این مناطق قطع بود.

از ژوئن ۱۹۹۹، پاکسازی قومی در تمام شهرهای کوزوو بجز میتروویچا در شمال به اجرا درآمد و صرب‌ها و دیگر اقوام به روستاها رانده شدند. در نتیجه امکانات تحصیلی برای کودکان صرب به شدت کاهش یافته است. آنها به ناچار مدارس خود را در محل‌های نامناسبی تشکیل می‌دهند. بدترین شرایط درباره تحصیل کودکان در منطقه گورانی است. گورانی‌ها، یک گروه معتقد به اسلام هستند که به زبان صربی صحبت می‌کنند. اعضای این گروه تحت فشار یکسان‌سازی بی‌وقفه‌ای قرار دارند که باید زبان آلبانیایی را بپذیرند و درس‌ها را به زبان آلبانیایی بخوانند. و این فشارها همچنان ادامه دارد.

### ۷. تبرئه صرب‌ها و اسلوبودان میلوسویچ در دادگاه لاهه

حکایت رسمی جنگ کوزوو بر آن است که اسلوبودان میلوسویچ، رهبر صرب و رئیس‌جمهور یوگسلاوی با الحاق کوزوو به خود، و «پاکسازی قومی»ی شهروندان آلبانیایی و مسلمان این ایالت، در پی ایجاد «صربستان بزرگ» بود. این به معنی رواج ترور و خشونت نسل‌کشانه غیرنظامیان بود که برای ناتوانتخابی به غیر از دخالت نظامی برای جلوگیری از قلع و قمع صدها هزار نفر باقی نگذاشت!! این داستان سرهم‌بندی شده تا افشای کامل آن، دیری دوام نیاورد. امروز دیگر کاملاً روشن شده است که همه جنایت‌ها و خشونت‌ها در کوزوو، تنها بعد از آغاز حملات ناتو به وقوع پیوسته و البته تنها به نیروهای یوگسلاو و صرب هم محدود نماند.

فرانتس ژوزف هاچ، گزارشگر و از سران سابق ارتش آلمان، که ماه‌ها از مأموریت خود را در کنار ارتش رهایی‌بخش کوزوو (کی.ال.ای) در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ سپری کرده بود، در دادگاه میلوسویچ برای جنایات جنگی، شهادت داد که گروه‌های تروریستی به طور دائم و علنی نیروهای صرب را به واکنش شدید تحریک می‌کردند، و در واقع مسؤلیت اصلی پاکسازی آلبانیایی‌ها از کوزوو بر عهده آنها است. به همین ترتیب، پاول واتسون از «ال.ای تایمز»، از معدود خبرنگاران حاضر در صحنه در طول بمباران‌ها، در مقالات خود بارها تکرار کرد که او هرگز، در



جریان یا بعد از جنگ، شاهد هیچ جنایتی علیه غیرنظامیان آلبانیایی توسط صرب‌ها نبوده است. دادگاه بین‌المللی برای جنایات جنگی در یوگسلاوی، که فاقد هرگونه اعتبار و صلاحیت قانونی بود و بودجه اش توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا تأمین می‌شد، تنها برای تنبیه صرب‌ها به خاطر مقاومت در برابر غرب در دهه ۱۹۹۰ سرهم بندی شد تا به مردم در سراسر جهان هشدار داده شود که در صورت مقاومت در برابر اراده ایالات متحده و اروپا چه می‌تواند بر سرشان بیاید! اما، دادگاه لاهه که توسط سازمان ملل برای بررسی جنایات جنگی در طول جنگ‌های یوگسلاوی و عاملان آنها تشکیل شده بود، شانزده سال بعد (۲۰۱۵)، نهایتاً به این نتیجه رسید که سربازان یوگسلاو به طور عمده سعی در دور کردن آلبانیایی‌ها داشتند و نه نابودی آنها. بدین ترتیب دادگاه لاهه صرب‌ها و اسلوبودان میلوسویچ رهبر آنها را از اتهام نسل‌کشی تبرئه نمود. البته این تبرئه برای میلوسویچ بسیار دیر بود. او در سال ۲۰۰۶ به دلایل نامعلومی در زندان سازمان ملل متحد درگذشت و هیچ مقام یا سازمان زیرمجموعه‌ی این سازمان جهانی، ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، ناتو و... هم در پی پاسخ به چرایی مرگ او برنیامدند!

به نظر مارکوس پاپادوپولس، از پژوهشگران منطقه بالکان، از وقتی که اسلوبودان میلوسویچ در اکتبر ۲۰۰۰، در یک کارزار انتخاباتی هدایت شده توسط آمریکا و اروپا سرنگون شد، روند مستعمره‌سازی صربستان و مونتنگرو آغاز شد. امروز بسیاری از صنایع ملی این دو سرزمین از هم جدا شده، تحت عنوان خصوصی‌سازی و با زدن چوب حراج بر آنها، با قیمت‌های بسیار ناچیز به تصاحب خارجی‌ها درآمده است؛ ارتش نیرومند صربستان با دستور واشنگتن و بروکسل منحل شده، و شرایط اقتصادی طاقت‌فرسایی برای این کشور سایه انداخته است. رفتار امروز ایالت متحده و اتحادیه اروپا با هر دو کشور صربستان و مونتنگرو، چنانچه با دیگر تکه پاره‌های جمهوری سوسیالیستی فدرال یوگسلاوی، رفتار با یک مستعمره است.

پاپادوپولس معتقد است، تمام آنچه از سال ۲۰۰۰ بر سر صربستان و مونتنگرو آمد، توسط میلوسویچ پیش‌بینی شده بود و نظریاتش ناشی از ژرف‌بینی برجسته او بود. میلوسویچ سدی در برابر امپریالیسم آمریکا و اروپا، فاشیسم کرواسی، بنیادگرایان مسلمان بوسنی و جنایتکاران سازمان یافته آلبانیایی بود. امروز وجود تک‌تک این نیروهای سراپا زشتی و ناراستی آماده ریختن خون و انجام شنیع‌ترین جنایات، جهان را در شرایط بسیار خطرناکی قرار داده است، و این چیزی نیست مگر اثبات درستی هشدارهای میلوسویچ درباره چنین نیروهایی. او برای استقلال و تمامیت ارضی صربستان، و برای آزاد بودن صرب‌ها و شرف و حیثیت آنها مبارزه کرد.

### منابع:

- Alvaro Gil-Robles, *Clandestine Camps in Europe: "Everyone Knew What Was Going On in Bondsteel"*, Der Spiegel, December 05, 2005
- Avis Krane, *20 Years Ago, the NATO Bombing of Yugoslavia Established a New Criminal World Order*, Essence of Time 26 March 2019
- Kit Klarenberg, *Kosovo War at 20: How Britain and America Backed Jihadists Throughout Conflict*, Sputnik 27 March 2019.
- Marcus Papadopoulos, *The Legacy of Slobodan Milosevic*, Global Research, September 04, 2017.
- Michael Parenti, *To Kill a Nation, The Attack On Yugoslavia*, part 11: *The Rambouillet Ambush*, Published by Verso, 2000. pp.108-114.
- Milica Radojkovic-Haensel, *The Nato-Aggression against the Federal Republic of Yugoslavia in 1999*, Voltaire Network, 28 April 2013.
- Sputnik News, *ISIS-Daesh Training Camps in Kosovo, Recruitment of Terrorists by NGOs*, 24 July 2016.
- Stephen Lendman: *Srebrenica: Ratko Mladic's Sham Trial and Conviction*, Global Research, November 23, 2017.
- [telesurenglish.net/news/The-Making-of-Juan-Guaido-US-Regime-Change-Laboratory-At-Work-20190129](http://telesurenglish.net/news/The-Making-of-Juan-Guaido-US-Regime-Change-Laboratory-At-Work-20190129)
- Živadin Jovanovic: *13 years since NATO aggression against Serbia: Violation of Human rights of Serbs in the Province of Kosovo and Metohija*, Global Research, March 10, 2012.
- Živadin Jovanović and Enrico Vigna, *Lest We Forget, 20 Years Since the NATO Aggression Against Yugoslavia*, Global Research, March 17, 2019.

# ویرانی حساب شده یوگسلاوی

نویسنده: مایکل پرنتی

برگردان: طلیعه حسنی



در سال ۱۹۹۹ وزارت امنیت ملی ایالات متحده - که در تمام خرابکاری‌ها و ویرانی‌ها در جهان، تروریسم، شکنجه، قاچاق مواد مخدر، و جوخه‌های اعدام دست داشته - در ۷۸ روز تمام حمله هوایی، ۲۰ هزار تن بمب بر سر یوگسلاوی ریخت و هزاران کودک و زن و مرد را کشت. تمام این هم به خاطر نگرانی انساندوستانه برای آلبانیایی‌های کوزوو صورت گرفت، یا از ما نیز خواسته شد که آن را این طور باور کنیم. در طول چند ماه، پرزیدنت کلینتون چهار کشور را بمباران کرد: سودان، افغانستان، عراق بارها، و به طور سنگین یوگسلاوی. در همان زمان، آمریکا در جنگ‌های نیابتی در آنگولا، مکزیک (چیاپاس)، کلمبیا، تیمور شرقی، و جاهای دیگر حضور داشت. و نیروهای نظامی آمریکا در بیش از ۳۰۰ پایگاه نظامی خارج از کشور، در تمام قاره‌ها مستقر شدند - و همه تحت نام صلح، دموکراسی، امنیت ملی، و انسان دوستی.

در حالی که رهبران ایالات متحده خود را آماده و مصمم برای بمباران یوگسلاوی از طرف اقلیت ظاهراً تحت ستم در کوزوو نشان می‌دادند، علیه جمهوری چک برای بدرفتاری با کولی‌ها، یا بریتانیا برای سرکوب اقلیت کاتولیک در شمال ایرلند، یا دولت هوتو در قتل عام نیم میلیون توتسی در رواندا - صرف نظر از همدستی فرانسه



در این قتل عام، کمترین تکانی به خود نداده‌اند. به همین ترتیب رهبران آمریکا به دلیل کاری که دولت ترکیه علیه کردها انجام داده بود، دست به «بمباران انسان دوستانه» زدند، یا همین طور، علیه مردم اندونزی به دلیل سلاخی ۲۰۰ هزار نفر از مردم تیمور شرقی توسط ژنرال‌های این کشور و ادامه این سلاخی‌ها تا تابستان ۱۹۹۹؛ یا همچنین، گواتمالایی‌ها برای نابودی سیستماتیک ده‌ها هزار نفر از روستاییان مایایی. در چنین مواردی نه تنها رهبران ایالات متحده این سببیت‌ها را تحمل می‌کنند، بلکه فعالانه با مجرمان هم‌دستی می‌کنند - مجرمانی که اغلب به عنوان متحدین وفادار آمریکا، خود را وقف کمک به واشنگتن برای ایجاد دنیای امن برای ۵۰۰ اثرثروتمند جهانی می‌کنند.

واقعاً چرا رهبران ایالات متحده تجاوز جنایت‌آمیزی وقفه‌ای را علیه یوگسلاوی به راه انداختند؟

### جهان سومی کردن یوگسلاوی

یوگسلاوی بر پایه این آرمان ساخته شد که اسلاوهای جنوب نباید مردمی جدا از هم و ضعیف بمانند، و با جنگ و جدل میان خود، طعمه راحتی برای منافع امپریالیستی بیگانه شوند. آنها می‌توانند با هم سرزمین سربلندی که قادر به توسعه اقتصادی خود باشد، بسازند. در واقع، یوگسلاوی سوسیالیستی بعد از جنگ جهانی دوم، یک کشور مقتدر و موفق اقتصادی شد. این کشور بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، دارای یکی از بالاترین نرخ رشد‌ها با استانداردهای بالای زندگی، تحصیل و بهداشت رایگان، حق کار تضمین شده، یک ماه مرخصی سالانه با حقوق، نرخ باسواد بالای ۹۰ درصد، و طول عمر متوسط ۷۲ سال بود. یوگسلاوی، همچنین به شهروندان خود با نژادهای گوناگون مسکن، آب و برق، و حمل و نقل عمومی را با کمیتی در حد توان همه، در چارچوب اقتصادی غیرانتفاعی، که عمدتاً هم در مالکیت عمومی بود، عرضه می‌کرد. یوگسلاوی از آن نوع کشورهایی نبود که سرمایه‌داری جهانی به راحتی تحملش کند. با این وجود، به یوگسلاوی سوسیالیستی ۴۵ سال امکان حیات داده شد چرا که در آن ایام به این کشور به عنوان حائلی غیرمتعهد در برابر کشورهای عضو پیمان ورشو نگاه می‌شد. تجزیه و تکه‌تکه کردن یوگسلاوی، بخشی از یک برنامه هماهنگ شده به ابتکار ایالات متحده و دیگر قدرت‌های غربی در سال ۱۹۸۹ بود. یوگسلاوی تنها کشور اروپای شرقی بود که حاضر نبود آنچه را از سیستم سوسیالیستی‌اش مانده، داوطلبانه از بین ببرد و نظم اقتصاد بازار آزاد را برقرار سازد. در واقع، مردم یوگسلاوی به توسعه اقتصادی خود بعد از جنگ و استقلال‌شان از هر دو پیمان ناتو و ورشو افتخار می‌کردند. هدف آمریکا تبدیل کشور یوگسلاوی به یک منطقه جهان سومی با مجموعه‌ای از حکومت‌های ضعیف دست راستی با مختصات زیر بوده است:

- ناتوان از طراحی روند مستقل توسعه اقتصادی؛
- اقتصادی ورشکسته و با منابع طبیعی تماماً در اختیار بهره‌برداری کمپانی‌های چندملیتی، شامل ثروت عظیم معادن طبیعی در کوزوو؛
- جمعیتی فقیر، اما باسواد و متخصص ناچار از کارکردن با دستمزدهای در حد بخور و نمیر، و نهادینه کردن یک منبع نیروی کار ارزان که به کاهش دستمزدها در اروپای غربی و سایر نقاط کمک کند؛
- از میان بردن صنایع نفتی، مهندسی، معدنی، کودکشاورزی، اتومبیل، و دیگر صنایع گوناگون سبک، طوری که دیگر قادر به رقابت با تولیدکننده‌های فعال در غرب نباشد.

سیاست‌گذاران آمریکایی همچنین خواهان برچیدن بخش خدمات دولتی و برنامه‌های اجتماعی یوگسلاوی هستند - به همان دلیلی که خواهان برچیدن بخش خدمات دولتی و برنامه‌های اجتماعی خود ما (آمریکایی‌ها)

هستند. هدف نهایی، خصوصی سازی و جهان‌سومی سازی یوگسلاوی است، مشابه جهان‌سومی سازی ایالات متحده و هر کشور دیگر. از برخی نظرها، ویرانی غیظ‌آلود و انتقام‌جویانه یوگسلاوی توسط غرب، رویکردی تنبیه‌آمیز نسبت به موفقیت‌های آن کشور است. هم به عنوان یک الگوی جایگزین توسعه، و هم جذابیت این کشور برای مردم کشورهای همسایه در هر دو سوی شرق و غرب.

در اواخر دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، رهبران بلگراد، برخلاف رهبری کمونیست در لهستان، با کوشش در توسعه پایه‌های صنعتی کشور، در پی افزایش کالاهای مصرفی نیز بودند، کار بزرگی که قصد داشتند با کمک وام بسیار بالایی از غرب به انجام برسانند. اما همراه با وام بسیار بالای صندوق بین‌المللی پول، تقاضاهای گریزناپذیری برای «تجدید ساختار [اقتصادی]»، برنامه خشن ریاضت‌های اقتصادی، شامل ثابت نگهداشتن دستمزدها، کاهش بودجه هزینه‌های عمومی، افزایش بیکاری، و از بین بردن کارخانه‌های با مدیریت کارگران به میان آمد. با این وجود، اقتصاد کشور به طور عمده همچنان در دست بخش دولتی غیرانتفاعی باقی ماند. از جمله مجموعه معادن تریکا در کوزوو. نیویورک تایمز درباره ارزش این معادن نوشت: «جایزه پرتلاوی جنگ... با ارزش‌ترین قسمت از املاک بالکان... به ارزش حداقل ۵ میلیارد دلار» در ذخایر غنی ذغال سنگ، فولاد، سرب، روی، کادمیوم، طلا و نقره.

این یک حدس و گمان نیست که رهبران ایالات متحده آگاهانه در پی تجزیه یوگسلاوی بودند، بلکه امری آشکار در نظر همگان است. در نوامبر ۱۹۹۰، دولت بوش [پدر] به کنگره فشار آورد تا «قانون تخصیص بودجه عملیات خارجی ۱۹۹۱» را به تصویب برساند. بر اساس این قانون، هر بخشی از یوگسلاوی که از اعلام استقلال سر باز بزند، در عرض شش ماه حمایت‌های مالی ایالات متحده را از دست خواهد داد. این قانون خواهان انتخابات جداگانه در هر یک از شش جمهوری یوگسلاوی بود، و شرط دریافت کمک‌های بیشتر، تأیید وزارت خارجه آمریکا از صحت و سقم هم، روند انتخابات و هم، نتیجه آن می‌باشد. کمک‌ها فقط به جمهوری‌های جداگانه و نه دولت یوگسلاوی، و تنها به آن نیروهایی که واشنگتن آنها را «دمکراتیک» می‌داند، -بخوان دست راستی، موافق بازار آزاد، احزاب جدایی طلب - فرستاده می‌شود.

هدف دیگر سیاست ایالات متحده، انحصار رسانه‌ها و کنترل ایدئولوژیکی آنها است. در ۱۹۹۷، در بخشی که از بوسنی صربستان باقی مانده بود، آخرین ایستگاه رادیویی منتقد سیاست‌های ناتو، با زور توسط «پاسداران صلح» ناتو بسته شد. توجیه داستان بسته شدن تنها ایستگاه رادیویی صرب‌های مخالف در نیویورک تایمز، که برای پیشبرد دمکراسی عوام فریبانه لازم به نظر می‌آمد، با جان‌کندن همراه بود. «نیویورک تایمز» در این داستان، یازده بار از کلمه «تندرو» در توضیح موضع سیاسی رهبران صرب بوسنی استفاده می‌کند. کسانی که مخالف بسته شدن رادیو بودند ولی به زعم نیویورک تایمز تاب برداشتن «یک قدم به سمت پوشش خبری مسؤولانه در بوسنی» را ندارند.

بدین ترتیب، بخشی از تلویزیون‌های یوگسلاو در دست کسانی ماند که نمی‌خواستند نگاه‌شان به جهان را، مطابق نگاه وزارت خارجه آمریکا، کاخ سفید و رسانه‌های خبری در مالکیت ابرشرکت‌های آمریکایی کنند. و این، قابل تحمل نبود. بمباران ناتو دو کانال تلویزیونی دولتی، و چندین ایستگاه رادیو و تلویزیون محلی را نابود کرد، طوری که در تابستان ۱۹۹۹، زمانی که من در بلگراد بودم، تنها تلویزیون‌هایی را که در این



شهر می‌شد دید، کانال‌های خصوصی در کنار سی‌ان‌ان، تلویزیون آلمان، و برنامه‌های گوناگون آمریکا بودند. گناه یوگسلاوی داشتن یک انحصار رسانه‌ای نبود، بلکه موضوع مالکیت دولتی آن، به معنای شکستن انحصار رسانه‌های غربی محسوب می‌شد که تقریباً همه جهان، از جمله خود یوگسلاوی را زیر سلطه‌شان دارند. در سال ۱۹۹۲، ضربه دیگری بر بلغراد وارد آمد: تحریم‌های بین‌المللی. این تحریم‌ها که به رهبری آمریکا تحمیل شد، تمام تجارت از، یا به یوگسلاوی را مسدود کرد. تورم بسیار بالا، بیکاری سراسری تا ۷۰ درصد، سوء تغذیه، و فروپاشی تمام سیستم مراقبت‌های بهداشتی، از جمله نتایج فاجعه‌بار تحریم‌ها بر اقتصاد این کشور بود.

### تفرقه بیانداز و حکومت کن

خوان فیلیپس می‌نویسد، یکی از بزرگ‌ترین فریب‌ها این است: «آنهايي که مسؤولیت اصلی خونریزی‌ها در یوگسلاوی را به گردن دارند، نه صرب‌ها، کروات‌ها یا مسلمانان، بلکه قدرت‌های غربی هستند که به عنوان نجات‌دهنده معرفی می‌شوند». رهبران ایالات متحده، برخلاف تظاهر به تلاش برای حفظ توازن، از کرواسی تا کوزوو از تفرقه‌اندازترین و ارتجاعی‌ترین نیروها حمایت کردند.

مرد روز برای غربی‌ها در کرواسی، فرانجو توجمن بود، که در کتابی که در سال ۱۹۸۹ نوشت، ادعا کرد: «استقرار نظم جدید اروپایی هیتلر را می‌توان با ضرورت خلاص شدن از دست یهودیان توجیه کرد»، و این که تنها ۹۰۰ هزار یهودی، نه شش میلیون در هولوکاست کشته شدند.

دولت توجمن، پرچم چهارخانه و سرود دولت فاشیستی اوستاشی را برای خود انتخاب کرد. ترک اجباری بیش از نیم میلیون صرب از خانه‌هایشان در کرواسی تحت ریاست جمهوری توجمن بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۵، با تجاوز و اعدام‌های صحرایی تکمیل شد. این شامل خروج ۲۰۰ هزار نفر از کراژینا در سال ۱۹۹۵ نیز می‌شود که اخراج آنها زیر سایه حمله هواپیماهای جنگی و موشک‌های ناتو راحت‌تر به انجام رسید. لازم به گفتن نیست که در این ایام، رهبران ایالات متحده بجای انجام کاری برای توقف این فجایع، بیشتر از خشونت‌ها حمایت کردند، و رسانه‌های آمریکایی هم خود را به ندیدن زدند. حالا توجمن و هم‌دستانش، در حالی که مردم کرواسی از مصیبت‌های بهشت بازار آزاد در درد و رنج به سر می‌برند، بر روی ثروت‌های کثیفی خانه کرده‌اند. کنترل شدیدی بر رسانه‌های کرواسی اعمال می‌شود، و هر کس که از دولت توجمن انتقاد کند، در خطر زندان خواهد بود. این در حالی است که کاخ سفید از کرواسی به عنوان یک دموکراسی نوین تمجید می‌کند.

در بوسنی، رهبران ایالات متحده از علی عزت بگوویچ، یک مسلمان بنیادگرا حمایت کردند. عزت بگوویچ که در جوانی عضو فعال حزب نازی بود، برای کنترل شدید مذهبی رسانه‌ها فراخوان داد و حالا تصمیم دارد

جمهوری اسلامی بوسنی را برپا کند. عزت بگوویچ، شخصاً حمایت اکثریت مسلمانان را ندارد. او در رقابت ریاست جمهوری به طور قاطعانه‌ای شکست خورد، با این وجود با ترفند و معامله‌ای اسرارآمیز با فیکرت عبدیچ، پیشتاز انتخابات، کاخ ریاست جمهوری را در اختیار گرفت. حالا بوسنی تحت سلطنت آی‌ام‌اف (صندوق بین‌المللی پول) و ناتو قرار دارد. این کشور مجاز به توسعه منابع داخلی خود نیست، و



همچنین فاقد اختیار برای افزایش اعتبار یا خودگردانی مالی از طریق برقراری سیستم مستقل پولی می‌باشد. دارایی‌های تحت تسلک دولت، شامل انرژی، آب، مخابرات، رسانه‌ها، و حمل و نقل به قیمت «حراج درگاراژ خانه‌ها»<sup>۲</sup> به بخش خصوصی فروخته شده است.

### روش‌های استعماری به جای ظاهر سازی‌های امپریالیسم نوین

در یوگسلاوی سابق، نیروهای ناتو امپریالیسم نوین را کنار گذاشتند و اشغالی به شیوه تماماً استعماری را در پیش گرفتند. اوایل سال ۱۹۹۹، وزیر خارجه صرب در بوسنی که با شکست دادن کاندید منتخب ناتو، به طور دمکراتیک به ریاست جمهوری انتخاب گردیده بود، توسط نیروهای ناتو از قدرت کنار گذاشته شد، چرا که او همکاری تمام عیاری با «نماینده عالی» ناتو در بوسنی نداشت. «نماینده عالی» ناتو با استفاده از زور، راه حل ویژه خود برای برکناری همه مقامات منتخب مردم را، که به نوعی مشکل تراشی خود را ثابت کرده بودند، به اجرا گذاشت. این هم در رسانه‌های غربی به عنوان یک اقدام ضروری برای اجرای دمکراسی به نمایش درآمد.

در کوزوو، ما همان الگوی دردآور را می‌بینیم. آمریکا به نیروهای جدایی‌خواه راستِ خشونت‌طلب مانند ارتش من‌دراوردی رهایی‌بخش کوزوو (کی.ال.ای) کمک کرد. این سازمان قبلاً توسط واشنگتن یک سازمان تروریستی محسوب می‌شد. کی.ال.ای بازیگر کهنه‌کار تجارت گسترده هروئین از سوئیس، تا اتریش، بلژیک، آلمان، مجارستان، جمهوری چک، نروژ و سوئد بوده است. رهبران کی.ال.ای هیچ برنامه اجتماعی، مگر هدف اعلام‌شده‌شان برای پاکسازی کوزوو از همه غیرآلبانیایی‌ها ندارند، کارزاری که دهه‌هاست در جریان است. بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۹۸ جمعیت غیرآلبانیایی، کولی‌ها، صرب‌ها، ترک‌ها، گورانی‌ها (مسلمانان اسلاو)، مونته‌نگروی‌ها، و دیگر گروه‌های قومی از ۶۰ درصد به ۲۰ درصد کاهش یافتند. در همین ایام، جمعیت آلبانیایی با برخورداری از نرخ بالاتر زاد و ولد، همچنین هجوم وسیع مهاجران از کشور آلبانی، و اخراج و ارباب سیستماتیک صرب‌ها، از ۴۰ درصد به ۸۰ درصد (و نه ۹۰ درصد که مرتب در رسانه‌ها تکرار می‌شود) رشد کرد.

در ۱۹۸۷، در یک لحظه استثنایی از بروز حقیقت، نیویورک تایمز گزارش داد: «آلبانی تبارها برای تصاحب همه دارایی صرب‌ها، در بودجه عمومی و مقررات دولتی دستکاری کرده‌اند... به کلیساهای ارتدکس اسلاو حمله گردیده و پرچم‌ها را به پایین کشیده‌اند. چاه‌ها سمی و اجساد آتش زده شده‌اند. به پسران جوان اسلاو با چاقو حمله شده، و تعدادی از آلبانی تبارها از طرف بزرگ‌ترها برای تجاوز به دختران صرب تشویق می‌شوند... در حالی که اسلاوها در حال فرار از شهرهایشان به دلیل خشونت‌های درازمدت هستند، کوزوو رفته‌رفته آن چیزی می‌شود که آلبانی تبارهای ناسیونالیست سال‌هاست آرزوی‌اش را داشته‌اند... یک منطقه‌ی یک‌دست آلبانیایی تبار...» عجیب آنکه، گرچه صرب‌ها بارها و بارها به پاکسازی قومی متهم شده‌اند، همین صربستان، امروز، تنها جامعه چندنژادی باقیمانده از یوگسلاوی سابق با بیست و شش نژاد گوناگون است که از آن جمله، هزاران آلبانیایی در داخل و اطراف بلگراد زندگی می‌کنند.

در کوزوو، ما همان الگوی دردآور را می‌بینیم. آمریکا به نیروهای جدایی‌خواه راستِ خشونت‌طلب مانند ارتش من‌دراوردی رهایی‌بخش کوزوو (کی.ال.ای) کمک کرد. این سازمان قبلاً توسط واشنگتن یک سازمان تروریستی محسوب می‌شد. کی.ال.ای بازیگر کهنه‌کار تجارت گسترده هروئین از سوئیس، تا اتریش، بلژیک، آلمان، مجارستان، جمهوری چک، نروژ و سوئد بوده است.

### شیطانی جلوه دادن صرب‌ها

کارزار تبلیغاتی برای شیطانی جلوه دادن صرب‌ها، با سیاست‌های گسترده‌تر قدرت‌های غربی متناسب است. علت هدف گرفتن صرب‌ها برای شیطانی جلوه دادن‌شان این است که، آنها پرجمعیت‌ترین ملیت هستند و بیشترین مخالفت را با تجزیه یوگسلاوی داشته‌اند. هیچکس بهتر از چارلز بُوید، معاون فرمانده پیشین فرماندهی اروپایی ایالات متحده، در ۱۹۹۴ در این باره اظهار نظر نکرده است: «تصویر عمومی جنگ در بوسنی، یکی از توسعه‌طلبی‌های بلاتردید صرب است. [هرچند] بیشتر چیزی که کروات‌ها آن را «مناطق اشغالی» می‌خوانند، سرزمینی است که بیش از سه قرن در دست صرب‌ها بوده است. این همچنین در مورد آمدن بیشتر صرب‌ها به بوسنی مصداق دارد... به طور خلاصه، صرب‌ها در تلاش برای فتح سرزمین تازه‌ای نیستند، بلکه بیشتر خواهان حفظ آن چیزی می‌باشند که در واقع مال خودشان بوده است.» وقتی رهبران ایالات متحده ادعا می‌کنند که خواهان صلح هستند، بوید نتیجه می‌گیرد، آنها تشدید جنگ را ترغیب می‌کنند.

اما آنها مرتکب کدام خشونت شده‌اند؟ تمام طرف‌های درگیر مرتکب خشونت شده‌اند، اما گزارش‌ها مرتباً یک‌طرفه است. حوادث وحشتناک کرواسی و خشونت‌های مسلمانان بندرت به رسانه‌های ایالات متحده راه می‌یافتند، و اگر هم راه می‌یافتند، تنها به شکل خبرگذاری بیش نمی‌بود. در عین حال نمایش خشونت‌های صرب‌ها مرتب روی پرده بود و حتی گاهی ساختگی، همان‌طور که ما خواهیم دید. اخیراً سه ژنرال کرواسی، در دادگاه جنایات جنگی لاهه، به بمباران و قتل صرب‌ها در کراژینا و جاهای دیگر متهم شدند. زمان وقوع این جنایات، رهبران آمریکا و رسانه‌های‌شان کجا بودند؟ جان رنز، رئیس بازماندگان اردوگاه بوخنوالد در ایالات متحده، می‌پرسد: دوربین‌های تلویزیون، وقتی صدها صرب توسط [مثلاً] مسلمانان در نزدیکی سربرنیتسا سلاخی می‌شدند، کجا بودند؟ سیاست رسمی، که در رسانه‌های ایالات متحده، آگاهانه طوطی‌وار به اجرا درمی‌آید، این است که در سربرنیتسا صرب‌ها همه خشونت‌ها را مرتکب شده‌اند.

پیش از آنکه داستان‌های خشونتی را که توسط رهبران آمریکا و رسانه‌های خبری در مالکیتِ ابرشرکت‌ها مخابره می‌شوند، فوری باور کنیم، می‌شود یادی کرد از داستان پانصد نوزاد نارس در کویت که سربازان عراقی خنده‌کنان آنها را از محفظه‌هایشان به بیرون پرتاب کردند!<sup>۳</sup> داستانی که آنقدر تکرار شد تا باور شد، اما بالاخره سال‌ها بعد ساختگی بودن تمام ماجرا از پرده بیرون افتاد. در طول جنگ بوسنی در سال ۱۹۹۳، صرب‌ها متهم به داشتن سیاست رسمی

«نوریه الصباح»، دختر سعود بن ناصر الصباح، سفیر کویت در ایالات متحده آمریکا که،

در سال ۱۹۹۰، به نام «نیره» در نقش پرستار در صحنه‌سازی بیمارستانی در کویت بازی کرد.



برای تجاوز بودند. ادعا می‌شد که یک فرمانده صرب بوسنی به طور علنی به سربازان خود رهنمود می‌داده: «برو جلو و تجاوز کن!» منبع خبری این داستان هرگز نتوانست کشف شود. نام این فرمانده هرگز معلوم نشد. تا جایی که ما می‌دانیم، چنین نطقی هرگز انجام نشده بود. حتی نیویورک تایمز، با تأخیر، مطلبی بسیار آبکی در رد این ادعا نوشت و ظفره جویانه اعلام کرد که: «وجود یک سیاست سیستماتیک تجاوز توسط صرب‌ها هنوز جای اثبات دارد.» بنا به ادعاها، نیروهای صرب بوسنی به ۲۵ هزار تا ۱۰۰ هزار زن مسلمان تجاوز کردند. تعداد نیروهای ارتش صرب بوسنی بیش از ۳۰ هزار یا چیزی در همین حدود است، که بسیاری از آنها درگیر مناقشات نظامی طاقت‌فرسا بودند. یک نماینده دیده‌بان هلسینکی نوشت که داستان‌های تجاوز وسیع صرب‌ها، توسط مسلمانان بوسنی و دولت کرواسی ساخته شده و هیچ سند و مدرکی برای اثبات آنها وجود ندارد. عقل سلیم می‌گوید که باید با این داستان‌ها با نهایت تردید برخورد شود، نه اینکه به عنوان بهانه‌ای، برای اعمال سیاست‌های تنبیهی و خشونت‌آمیز علیه یوگسلاوی استفاده گردد.

سوژه تبلیغاتی تجاوز وسیع، برای توجیه حمله مجدد ناتو به یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹، دوباره احیا شد. سرعنوان درشت «سان فرانسسکو اگر ماینر» این است: «پناهندگان کوزوو می‌گویند: تاکتیک صرب‌ها تجاوز سازماندهی شده است.» تنها در پایان داستان، در پاراگراف نوزدهم می‌خوانیم که گزارش‌های جمع‌آوری شده توسط ماموریت کوزووی «سازمان برای امنیت و همکاری اروپا»، چنین سیاست تجاوز سازماندهی شده‌ای را پیدا نکرده است. به گفته سخنگوی این سازمان، ارقام واقعی تجاوز چندتایی است «و نه چندان زیاد». این داستان اشاره‌ای ندارد به دادگاه جنایات جنگی سازمان ملل که یک فرمانده نظامی کروات بوسنی را به این دلیل به ده سال زندان محکوم کرد که، او در سال ۱۹۹۳ نتوانست مانع تجاوز سربازانش به زنان مسلمان شود، خشونتی که در زمان اتفاق افتادنش، ما هیچ چیز از آن نشنیدیم.

صرب‌ها برای قتل عام شنیع بازار سارایوو در سال ۱۹۹۲ مقصر اعلام شدند. اما بنا به گزارشی که از تلویزیون فرانسه به بیرون نشت کرد، منابع اطلاعاتی غرب می‌دانستند که عاملین این قتل‌ها [به ظاهر] مسلمانانی بودند که غیرنظامیان بوسنی را در محل بازار بمباران کردند تا زمینه دخالت ناتو را فراهم کنند. حتی مذاکره‌کننده بین‌المللی دیوید اوون، کسی که با سایروس ونس (وزیر خارجه آمریکا در دولت جیمی کارتر، م.) همکاری داشت، در خاطرات خود اذعان کرد که نیروهای ناتو کاملاً می‌دانستند که آن بمب متعلق به مسلمانان بوده است. به هر حال، این داستان به موقع سرهم شده، به هدف خود برای تحریک سازمان ملل در همراهی با تحریم‌های مورد حمایت ایالات متحده، دست یافت.

بری لیتاچی به مناسبتی یادآور شد که نیویورک تایمز عکسی چاپ کرد با این توضیح که، کرواسی‌ها در حال گریه و زاری بر جنایات صرب‌ها هستند، در حالی که در واقع بوسنیایی‌های [به ظاهر] مسلمان مرتکب آن جنایات شده بودند. تایمز هفته بعدی یک توضیح نامفهوم در این مورد منتشر کرد.

بارها دیده‌ایم که چگونه «کشورهای نافرمان» انتخاب و شیطنانی می‌شوند. این روند بروشنی قابل پیش‌بینی است. ابتدا، رهبران نشانه‌گیری می‌شوند. قذافی لیبی «خودبزرگ‌بین هیتلری» و «مرد دیوانه» بود. نوریگای پاناما «موش صحرایی»، از بدترین «دزدان و کلاهبرداران مواد مخدر» جهان و «ستایش‌کننده هیتلر». صدام حسین عراق «قصاب بغداد»، «مرد دیوانه» و «بدتر از هیتلر». بعدها، کشور هرکدام از این رهبران توسط نیروهای آمریکایی مورد حمله قرار گرفت و تحریم‌های تحت هدایت آمریکا بر آنها اعمال شد. وجه مشترک همه این کشورها در واقع این است که آنها دارای برنامه‌های مستقلی برای توسعه کشور خود هستند، یا به نوعی، با آنچه توسط بازار آزاد جهانی و وزارت امنیت ملی آمریکا دیکته می‌شود، موافقت ندارند.

اسلوبودان میلوسویچ، رئیس جمهور یوگسلاوی را بیل کلینتون به عنوان «یک هیتلر تازه» معرفی کرد. گرچه همیشه به او این طور نگاه نمی‌شد. اوایل، مطبوعات غربی، به این بانکدار سابق به عنوان یک بورژوازی ناسیونالیست صرب نگاه می‌کردند که می‌تواند به تجزیه فدراسیون یوگسلاوی سرعت بخشد. او همچنین به عنوان یک «شخصیت تأثیرگذار» مورد تمجیدشان بود. تنها بعدها، زمانی که آنها او را به جای یک وسیله، یک مانع دیدند، شروع کردند از او شخصیتی شیطانی ترسیم کردن که «هر چهار جنگ را شروع کرده است». این، حتی برای فرید زکریا، سردبیر «فارن افرز» ژورنال سیاست خارجی ایالات متحده، بیش از حد دور از حقیقت بود. او در نیویورک تایمز نوشت، میلوسویچ که «کشور فقیری» را هدایت می‌کند، «به همسایگانش حمله نکرده است - هیتلر نیست. او حتی صدام حسین هم نیست.»

بنا به گزارش‌ها، تعدادی از ایستگاه‌های رادیویی و روزنامه‌ها در طول بمباران ناتو بسته شدند. اما، من در طول سفرم به بلگراد در ماه اوت ۱۹۹۹، دیدم که رسانه‌های غیردولتی و روزنامه‌های احزاب مخالف قدرت می‌یابند. تعداد احزاب مخالف در مجلس یوگسلاوی بسیار بیشتر از هر مجلس در کشورهای اروپایی است. با این وجود، هنوز به این دولت برجسب دیکتاتوری می‌زنند. میلوسویچ در رقابتی به ریاست جمهوری یوگسلاوی انتخاب شد که به گفته ناظران خارجی، نسبتاً عاری از تخلف بود. در پایان سال ۱۹۹۹، او ریاست یک دولت ائتلافی را به عهده داشت که شامل چهار حزب بود. گروه‌های مخالف به طور علنی انتقاد می‌کردند و علیه دولت او تظاهرات به راه می‌انداختند. با این حال، هنوز او یک دیکتاتور خوانده می‌شد.

کارزار تبلیغاتی علیه بلگراد چنان بی‌رحمانه بود که بسیاری از شخصیت‌های برجسته در چپ - که مخالف سیاست ناتو علیه یوگسلاوی بودند، احساس کردند ناچارند در برابر این شیطان‌سازی متعصبانه سر خم کنند و تسلیم شوند. بنابراین، آنها دست به خودافشاگری زدند طوری که، انگار تحت تأثیر همان ماشین تبلیغاتی



رسانه‌هایی قرار گرفته‌اند، که خودشان پیش‌تر در بسیاری موارد از آنها انتقاد می‌کردند. در مخالفت با تصویر شیطنانی میلوسویچ و صرب‌ها نباید دچار ایده‌آلسازی شد، یا ادعا کرد که بی‌تقصیر و عاری از هر جرم و جنایتی بودند. بحث ما، بیشتر به چالش کشیدن تبلیغات یک‌سویه‌ای است که زمینه را برای تخریب یوگسلاوی به دست ناتو فراهم کرد.

### داستان‌های بیشتری از خشونت‌ها

مقصود نادیده گرفتن خشونت‌هایی (قتل و تجاوز) که در هر جنگی روی می‌دهد، نیست. و نیز می‌دانیم، قتل و تجاوز اغلب در بسیاری از جوامع در زمان صلح نیز اتفاق می‌افتد. چیزی که کارزار تبلیغاتی رسانه‌ها، یوگسلاوی را به آن متهم می‌کنند، خشونت در مقیاس نسل‌کشی جمعی است. چنین اتهاماتی برای توجیه حملات هوایی مرگبار نیروهای ناتو استفاده می‌شدند.

به گفته منابع آلبانیایی کوزوو، تا زمان شروع بمباران‌ها در مارس ۱۹۹۹، مناقشات در کوزوو از هر دو طرف مجموعاً جان دوهزار نفر را گرفته بود. رقم منابع یوگسلاوی ۸۰۰ بود. به هر حالت، چنین تلفاتی نشان از یک ناآرامی محدود دارد، نه نسل‌کشی. سیاست اخراج اجباری، بعد از بمباران ناتو شروع شد، و هزاران نفری که توسط نیروهای صرب آواره شدند، اغلب در مناطقی بودند که یا ارتش‌های رهایی‌بخش کوزوو در آنجا عملیات داشت یا مشکوک به آن بود. همچنین، اگر بشود گزارش‌های تأیید نشده آوارگان آلبانی‌تبار را باور کرد، غارت‌های زیاد و مواردی از اعدام فوری توسط نیروهای شبه‌نظامی صرب وجود داشت، که بعد از شروع بمباران ناتو شدت گرفت. باید به خاطر داشته باشیم که ده‌ها هزار نفر در نتیجه بمباران‌ها از کوزوو فرار کردند، یا به این دلیل که آن استان، صحنه دایمی جنگ بین نیروهای یوگسلاو و ارتش‌های رهایی‌بخش کوزوو بود، یا تنها به این خاطر که، آنها ترسیده و گرسنه بودند. خبرنگاری با هیجان از یک زن آلبانیایی که به طرف مقدونیه می‌رفت، پرسید که آیا او با زور پلیس صرب اخراج شده است؟ زن پاسخ داد: «صربی وجود نداشت. ما از بمب‌های ناتو ترسیده بودیم.» در ایام بمباران، رقم تخمینی ۷۰ هزار تا یک‌صد هزار از ساکنان صرب کوزوو، بیشتر به شمال و عده‌ای هم به جنوب فرار کردند، همین‌طور هزاران کولی و گروه‌های دیگر غیر آلبانی‌تبار. آیا این مردم، خودشان را، از نظر نژادی پاکسازی می‌کردند؟ یا از بمب‌ها و میدان‌های جنگ فرار می‌کردند؟

نیویورک تایمز نوشت: «هدف عمده تلاش ناتو پایان دادن به خشونت صرب‌ها است که باعث آوارگی بیش از یک میلیون آلبانیایی از خانه‌های خود شده است.»<sup>۳۳</sup> بنابراین، به ما گفته می‌شود باور کنیم، موج آوارگی نه به خاطر جنگ زمینی علیه ارتش‌های رهایی‌بخش کوزوو، و نه به خاطر بمباران‌های سنگین ناتو، بلکه به خاطر خشونت‌های نامشخص بوده است. به بمباران، که دلیل اصلی مسئله آوارگی بود، حالا به عنوان راه حل نگاه می‌شد. مسئله آوارگی که عمدتاً نتیجه حمله‌های هوایی سنگین بود، حالا برای توجیه چنین حمله‌هایی مورد استفاده قرار می‌گرفت، راهی برای فشار آوردن بر میلوسویچ برای اجازه دادن به «بازگشت امن آوارگان

یک سخنگوی کمیسر عالی سازمان ملل برای پناهجویان از تجاوز گروهی و چیزی که، شبیه کشتار صدها نفر در سه روستا بود، صحبت می‌کرد. وقتی جیلن کمیسر عالی را برای اطلاعات دقیق‌تر زیر فشار گذاشت، تعداد قربانیان تجاوز با کاهشی چشمگیر به پنج شش نفر نوجوان رسید. سخنگوی کمیسر عالی سازمان ملل همچنین پذیرفت که با هیچ شاهد عینی صحبت نکرده بود، و نیز گفت «ما جز تأیید این گزارش‌ها راه دیگری نداریم.»



آلبانی تبار».

در حالی که تعداد زیادی از آلبانیایی‌های کوزوو محل خود را ترک می‌کردند، اغلب با لباس‌های خوب و قیافه‌های سالم، برخی سوار تراکتور، کامیون و اتومبیل‌های شخصی‌شان، و بسیاری مردان جوان در سن سربازی، اما همه این‌ها به عنوان «سلاخی شده‌ها» معرفی می‌شدند. حملات صرب‌ها به سنگرهای ارتش‌های بخش کوزوو، و اخراج اجباری روستاییان آلبانیایی، به عنوان «نسل‌کشی» تشریح می‌شد. اما کارشناسان حرفه‌ای عکاسی و تبلیغات زمان جنگ، ناتورا به سازماندهی «کارزار تبلیغاتی» درباره کوزوو که فاقد هرگونه سند و مدرک معتبری بود، متهم کردند. به گفته همین منتقدان مستقل، گزارش‌های وزارت خارجه از گورهای دسته‌جمعی و ۱۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار مرد گمشده آلبانیایی، «فقط مزخرف هستند».

در زمان درگیری‌های کرواسی‌ها و بوسنیایی‌ها، تصویرکشتارهای گروهی بار دیگر به بازار آمد. واشنگتن پست گزارش داد که ۳۵۰ آلبانی تبار «احتمالاً در یک گور دسته‌جمعی» اطراف یک روستای کوهستانی در غرب کوزوو «دفن شده‌اند». چنین گمانه‌زنی‌هایی بر پایه منابعی بودند که مقامات ناتواز معرفی آنها طفره می‌رفتند. برای ارائه اطلاعات دقیق‌تر، مقاله اشاره دارد به کشف «چهار جسد در حال تجزیه» نزدیک یک پشته بزرگ خاکستر، با هیچ اطلاعات روشن دیگری از این که آنها چه کسانی ممکن است بوده باشند و یا چگونه مرده‌اند؟

یک برنامه از مجموعه «نایت لاین» تلویزیون ای بی سی، داستان را دراماتیک‌تر کرد و در حالی که هیچ اطلاعات روشنی ارائه نمی‌کرد، داستان «خسونت صرب‌ها در کوزوو» را تکرار کرد. «تد کاپل» (مجری برنامه ای بی سی. م.) با عصبانیت از آوارگان آلبانیایی پرسید، آنها شاهد چه بوده‌اند؟ آنها به یک پیرمرد در گروه‌شان، که کلاه پشمی به سر داشت، اشاره کردند و گفتند، صرب‌ها کلاه آن مرد را به زمین انداختند و لگد کردند، «برای اینکه صرب‌ها می‌دانستند، کلاه آن مرد مهمترین چیز اوست». این شد موضوع یک ساعت برنامه تد کاپل، که از این یک نمونه «جنایت جنگی»، حسابی خشمگین شده بود.

داستانی با عنوان درشت «گزارش آمریکا از حملات صرب‌ها در کوزوو» که وسیعاً در نیویورک تایمز منعکس شد، به ما می‌گوید وزارت خارجه «جامع‌ترین سند خسونت تا به امروز» را منتشر کرد. گزارش نتیجه می‌گیرد که تجاوزهای



سازماندهی شده و اعدام‌های سیستماتیک وجود داشته است. اما هرچه در مقاله پیش‌تر می‌روید، متوجه می‌شوید که داستان‌های چنین جنایاتی «تقریباً تماماً وابسته به اطلاعات برگرفته از زبان پناهندگان است. در مقاله هیچ اظهارنظری درباره اینکه آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا می‌توانسته‌اند اکثر، یا حتی بخشی از گزارش‌ها... را تأیید کنند، وجود ندارد و کلمات «گزارش شده» و «ادعا شده» در سرتاسر سند دیده می‌شود.

اودری جیلن، روزنامه‌نگار بریتانیایی با آوارگان کوزوو درباره خسونت‌ها گفتگو کرد و متوجه فقدان چشمگیر شواهد و مدارک شد. در یکی از این گفتگوها، در حالی که شوهرزنی داشت از ربوده شدن تمام جواهرات و دارایی‌های زنان به او توضیح می‌داد، ساعت مچی روی دست زن، توجه جیلن را جلب کرد. یک سخنگوی

کمیسر عالی سازمان ملل برای پناهجویان از تجاوز گروهی و چیزی که، شبیه کشتار صدها نفر در سه روستا بود، صحبت می‌کرد. وقتی جیلن کمیسر عالی را برای اطلاعات دقیق‌تر زیر فشار گذاشت، تعداد قربانیان تجاوز با کاهشی چشمگیر به پنج شش نفر نوجوان رسید. سخنگوی کمیسر عالی سازمان ملل همچنین پذیرفت که با هیچ شاهد عینی صحبت نکرده بود، و نیز گفت «ما جز تأیید این گزارش‌ها راه دیگری نداریم».

جیلن یادآور می‌شود که بعضی از پناهجویان، کشتار و خشونت را دیده بودند، اما آنقدر ناچیز، که نمی‌شود هیچ قربانی میان آنچه آنها دیده‌اند با ارقامی که مرتب گزارش می‌شود، یافت. مقامات از قول پناهجویان به جیلن گفتند که آنها صحبت از کشته شدن بیش از شصت نفر در یک روستا و پنجاه نفر در روستای دیگر می‌کردند. اما جیلن «نتوانست حتی یک شاهد عینی پیدا کند که واقعاً خودش این چیزها را به چشم دیده باشد.» ظاهراً همیشه روستاهای دیگری وجود داشت که این خشونت‌ها در آنجا اتفاق افتاده بود. با این وجود، هر روز خبرنگاران غربی از «صدها» قتل و تجاوز خبر می‌دادند، و بعضی مواقع هنگام پخش گزارش یادآور می‌شدند که آنها هنوز باید ثابت شوند.

اما پس چرا چنین داستان‌هایی با هیجان منتشر می‌شود؟

وزارت خارجه آلمان برخلاف اظهارات علنی، به طور خصوصی وجود هر شاهدهی که نشان دهد نسل‌کشی و پاکسازی قومی جزئی از سیاست یوگسلاوها بوده است را رد کرد: «حتی در کوزوو، هیچ آزار و اذیت مشخصی در رابطه با آلبانی‌تبارها قابل تأیید نیست... عملیات نیروهای امنیتی [یوگسلاو] نه علیه آلبانیایی‌های کوزوو به عنوان یک گروه قومی خاص، بلکه علیه مخالفان نظامی و پشتیبانان واقعی یا منتسب به آنها بود.» با این وجود، میلسویچ با ادعای اخراج اجباری آلبانیایی‌های کوزوو و اعدام‌های صحرایی صدها نفر توسط او، به جنایت جنگی متهم شد. بار دیگر می‌بینیم که، ادعای ارتکاب جنایات، بعد از شروع بمباران‌های ناتو، برای توجیه این بمباران‌ها استفاده می‌شد. در این میان، بزرگ‌ترین جنایت‌کاران جنگی رهبران سیاسی ناتو بودند که کارزار هوایی مرگ و نابودی را رهبری می‌کردند.

از نگاه کاخ سفید، چون هدف اعلام شده‌ی حملات هوایی کشتن غیرنظامیان نبود، مسؤلیتی متوجه کسی نیست، مگر تنها اشتباهات قابل تأسف. به بیان دیگر، صرفاً اعلام هدف یک عملیات مهم است و نه اثرات نامطلوب آن. اما می‌توان یک مجرم را به دلیل قتل عمدگناهکار اعلام کرد با آنکه او آگاهانه، قصد جان آن قربانی خاص را نداشته است. این فرد صرفاً به دلیل اقدام به یک عمل غیرقانونی که می‌تواند سبب مرگ یک نفر شود، مجرم شناخته می‌شود. جرج کینی، مقام سابق وزارت خارجه در دولت بوش، این چنین می‌گوید: «ریختن بمب‌های خوشه‌ای بر روی یک منطقه شهری پرجمعیت سبب کشتار تصادفی نمی‌شود. این یک بمب‌گذاری هدفمند

به تنهایی در پانچوو، زمانی که ناتو کارخانه کود شیمیایی را بمباران کرد، مقدار عظیمی از آمونیاک در هوا منتشر شد. در همان شهر، یک مجتمع پتروشیمی هفت بار بمباران شد. بعد از آتش گرفتن کامل بیست‌هزار تن نفت خام فقط در بمباران یک پالایشگاه نفت، مدت ده روز تمام، ابر متراکمی از دود، بالای شهر ماند. حدود ۱۴۰۰ تن اتیلین دیکلراید در دانوب، منبع آب آشامیدنی ده میلیون نفر، ریخته شد. در همین حال، غلظت وینیل کلرایدی که در آتمسفر آزاد شد، ده‌هزار بار بیش از سطح مجاز بود. در بعضی مناطق، لکه‌های قرمز و تاول روی پوست بدن مردم پیدا شد، و مقامات مسؤول بهداشت و درمان پیش‌بینی کردند که در سال‌های پیش‌رو نرخ ابتلا به سرطان افزایش خواهد یافت.

تروریستی است.»

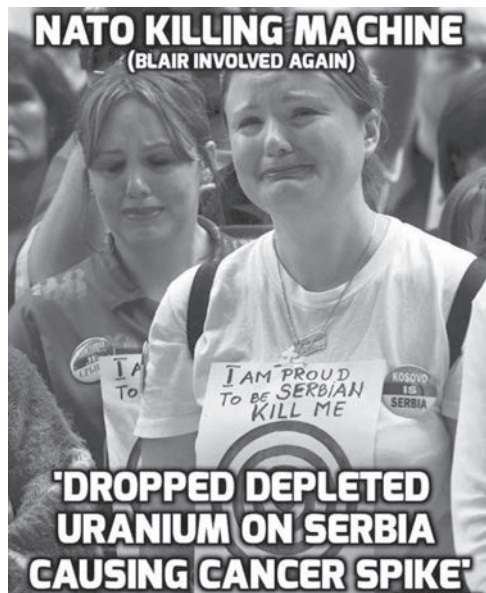
در هفته اول اشغال کوزوو توسط ناتو، ده‌هزار صرب از استان رانده شدند و تفنگداران ارتش رهایی بخش کوزوو صدها نفر را کشتند، چیزی که، در مطبوعات غربی به عنوان «انتقام» و «مقابله به مثل» تشریح شد، انگار که قربانیان مستحق چنین مکافات‌هایی بودند. همچنین در میان قربانیان «مکافات»، تعداد نامعلومی هم کولی، گورانی، ترک، مونتنگرویی، و آلبانیایی بودند، که گناه‌شان به اصطلاح همکاری با صرب‌ها برای صحبت کردن به زبان صربی و مخالفت با جدایی طلبی، و همچنین معرفی «نام‌آنوس» خود به نام یوگسلاو بود. این در حالی است که، کشته و تکه تکه شدن انسان‌ها، و معلولیت عده‌ای دیگر در اثر انفجار مین‌های کار گذاشته شده توسط ارتش رهایی بخش کوزوو و نظامیان صرب، و نیز فروریختن تعداد بسیار زیاد بمب‌های خوشه‌ای ناتو بر سر این مناطق همچنان ادامه داشت.

در اولین روزهای اشغال ناتو بارها اعلام شد، ده‌هزار آلبانیایی توسط صرب‌ها کشته شده‌اند (این رقم این بار کمتر از صد هزار و حتی پانصد هزار مرد آلبانیایی بود که ادعا می‌شد در طول جنگ اعدام شده‌اند). هرگز هیچ مدرک و سندی در تأیید این رقم ده‌هزار ارائه نشد، و همین‌طور اینکه چطور این رقم اینقدر سریع حتی پیش از ورود نیروهای ناتو به بیشتر مناطق کوزوو، محاسبه شد. بیانیه‌های بی‌اساس تکراری درباره «گورهای دسته‌جمعی»، که ادعا می‌شد هر کدام با صدها یا حتی هزاران قربانی آلبانیایی پر شده‌اند، همچنان در ارائه سند و مدرک ناکام بودند. در طول تابستان ۱۹۹۹، جار و جنجال رسانه‌ها درباره گورهای دسته‌جمعی به منابع نامشخص هر از گاهی واگذار شد. در تعدادی از گورهای دسته‌جمعی واقعاً پیدا شده، حدود ده یا بعضی مواقع دوبرابر این تعداد جسد بود، اما باز هم هیچ مدرک قابل اعتنایی درباره علت مرگ یا حتی ملیت مرده‌ها وجود نداشت. گرچه، در برخی موارد دلایلی برای باور این نکته که مرده‌ها صرب بودند، وجود داشت.

در شرایط نداشتن سند و مدرک برای گورهای دسته‌جمعی، «لس‌آنجلس تایمز» اوایل ماه اوت ۱۹۹۹ تمرکز خود را بر چاه‌هایی گذاشت که «ظاهراً نیروهای صرب... در طول کارزار تروریستی... اجساد زیادی از آلبانی‌تبارها را در این چاه‌ها... به عنوان گورهای دسته‌جمعی تلبار کرده بودند.» ظاهراً؟ اصل داستان تنها مربوط به یک روستاست که آنجا جسد مرد ۳۹ ساله‌ای همراه با سه گاو و یک سگ مرده‌اش در یک چاه پیدا شد. هیچ چیزی برای علت مرگ مرد عنوان نشد و «بازمانده بدن هیچ انسان دیگری هم در آنجا کشف نشد.» صاحب چاه هم شناسایی نشد. باز وقتی به موارد مشخص می‌رسیم، به نظر می‌آید خشونت‌ها نه رایج و شایع، بلکه هر از گاهی بوده است.

### خصوصیت نژادی و «دیپلماسی» ایالات متحده

برخی ادعا می‌کنند که، نیروی محرکه واقعی پشت مناقشه یوگسلاوی، نه طبقاتی، بلکه ناسیونالیستی



ماشین کشتار ناتو

مرا بکش! افتخار می‌کنم که صرب هستم.  
سرطان ناشی از ریختن اورانیوم ضعیف شده بر سر صربستان

است. فرض بر این است که طبقه و قومیت دو نیروی کاملاً جدا از هم هستند. در صورتی که، خصومت قومی می‌تواند برای منافع طبقاتی به کار گرفته شود، چنانچه سیا (سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا) سعی کرد این کار را با مردم بومی در هندوچین و نیکاراگوئه - و اخیراً در بوسنی انجام دهد.

وقتی گروه‌های ملیتی مختلف در سطحی از امنیت اجتماعی و مادی کنار هم زندگی می‌کنند، این گروه‌ها متمایل به همکاری با هم‌اند. اقوام مختلف با هم درمی‌آمیزند و حتی با هم ازدواج می‌کنند. اما زمانی که اقتصاد، به یمن تحریم‌ها و بی‌ثبات‌گردانی صندوق بین‌المللی پول، رو به سقوط دارد، در این حال تحریک به مناقشه‌های خونین و هرج و مرج اجتماعی بسیار آسان می‌شود. قدرت‌های غربی با هدف سرعت بخشیدن به این روند در یوگسلاوی، قشری‌ترین عناصر جدایی‌طلب را با همه گونه انگیزه‌های پولی، سازمانی، تبلیغاتی، تسلیحاتی، استخدام اراذل و اوباش، و با پشتیبانی تام وزارت امنیت ملی ایالات متحده سازماندهی کردند. و بدین ترتیب، بالکان به تکه‌های جدا از هم متخاصم تقسیم شد.

حملات ناتو به یوگسلاوی، حتی تخطی از منشور خود ناتو است، که می‌گوید تنها در پاسخ تجاوز به یکی از اعضای آن، می‌توان دست به اقدام نظامی زد. یوگسلاوی به هیچ کشور عضو ناتو حمله نکرده بود. رهبران ایالات متحده [مثل همیشه] چشم خود را بر دیپلماسی و قوانین بین‌المللی بستند. دیپلماسی به طور معمول، روندی از مذاکره بین طرفین مناقشه از راه دادن و ستاندن، پیشنهاد و مخالفت است، راهی برای تحت فشار قرار دادن منافع یکی، و نهایتاً، رسیدن به راه حلی که ممکن است یک طرف ناراضی‌تر از طرف دیگر باشد، اما نه به معنای وادار کردن هر یک از طرفین به جنگ.

اما دیپلماسی ایالات متحده چیز دیگری است، همان طور که برخورد با ویتنام، نیکاراگوئه، پاناما، عراق، و حالا یوگسلاوی بر آن شهادت می‌دهد. این دیپلماسی متشکل از مجموعه‌ی خواسته‌های غیرقابل مذاکره‌ای هستند با نام «قرارداد» یا «موافقت‌نامه»، مانند «قرارداد صلح دیتون» یا «توافق‌نامه رامبویه». عدم تمایل طرف مقابل برای تسلیم کامل به این شرایط، برچسب «مانع‌تراشی» می‌خورد، و در انظار عمومی به عنوان عدم تمایل طرف برای مذاکره‌ی با حسن نیت جلوه داده می‌شود. ما می‌شنویم، در صورتی که به «پیشنهادات» رهبران آمریکا «بی‌اعتنایی» شود، حوصله آنها سر خواهد رفت. اولتیماتوم‌ها شروع می‌شود، بعد حملات ویرانگر و نابودکننده بر سر ملت متمدن به اجرا درمی‌آید، تا شاید یاد بگیرند مسایل را همان‌گونه که واشنگتن می‌بیند، ببینند.

میلوسویچ امتناع کرد، چرا که برنامه رامبویه، که به وسیله وزارت خارجه ایالات متحده طراحی شده بود، از او می‌خواست اختیار یک منطقه بزرگ و ثروتمند صربستان را، که کوزوو باشد، به دست اشغالگران خارجی بسپارد. این نقشه همچنین تصریح می‌کرد که این نیروهای خارجی اجازه صد درصد فعالیت در سرتاسر یوگسلاوی با مصونیت از تعقیب قضایی را دارند (کاپیتولاسیون)، و بر تمام نیروهای پلیس و مقامات یوگسلاو برتری (آقایی) خواهند داشت. برنامه رامبویه حتی آشکارتر از نقشه ایالات متحده، اعلام می‌کند: «اقتصاد کوزوو باید در هماهنگی با اصول بازار آزاد فعالیت کند.»

### تخریب حساب‌شده

در حالی که بسیاری از افراد لیبرال و مترقی ادعا می‌کردند که از ویرانی یوگسلاوی در اثر حملات هوایی ناراحت هستند، اما قبول داشتند که «این بار» وزارت امنیت ملی آمریکا واقعاً برای هدف خوبی می‌جنگید. آنها می‌گفتند: «بله، بمباران مؤثر نیست. بمباران احمقانه است!» در این لحظه «اما باید کاری بکنیم.» در واقع، بمباران هر چیزی بود جز حماقت: بمباران‌ها بشدت غیراخلاقی بودند، و بسیار مؤثر. آنها بیشتر

چیزی را که از یوگسلاوی مانده بود، ویران کردند، و با تبدیل آن به یک کشور خصوصی شده‌ی، غیرصنعتی‌ی، بازمستمره‌ی، وحشتناک فقیر با نیروی کار ارزان، بی‌دفاع در برابر قدرت سرمایه، چنان زیر ضرب و شتم ناتوانش کردند که هرگز دوباره برنخواهد خاست، چنان تکه تکه که هرگز دوباره متحد نخواهد شد، و نه حتی به عنوان یک کشور قابل اتکای بورژوازی.

وقتی سرمایه اجتماعی تولیدی هر بخشی از جهان نابود شود، ارزش بالقوه سرمایه خصوصی در مناطق دیگر افزایش خواهد یافت، بخصوص حالا که سرمایه داری غرب، امروز با بحران اضافه تولید روبروست. با تضعیف توان رقابتی یوگسلاوی در اثر نابودی همه بسترهای کشاورزی آن در حمله‌های هوایی غرب (مانند آنچه در عراق کردند) یا به وسیله «فتنا» و «گات» (مثل مکزیک و جاهای دیگر)، فرصت‌های بازار برای ابرشرکت‌های چند ملیتی کشاورزی افزایش یافت. هدف از نابودی کارخانه‌های تحت مدیریت دولتی یوگسلاوی که قطعات اتومبیل، لوازم خانگی، یا کود شیمیایی، و نیز کارخانه سودانی که با بودجه دولت محصولات دارویی را به قیمت بسیار قابل توجه کمتری از رقبای غربی آنها تولید می‌کرد، افزایش ارزش سرمایه تولیدکنندگان غربی است. و هراستگاه رادیو یا تلویزیون که به وسیله نیروهای ناتو بسته شد، یا با بمب‌های ناتو منفجر گردید، قدرت انحصاری کارتل‌های رسانه‌ای غرب را گسترش داد. نابودی سرمایه‌های اجتماعی یوگسلاوی توسط حملات هوایی نیز در خدمت این اهداف بود.

ما هنوز برای پی بردن به تمامی ابعاد پیامدهای تجاوز و جنایت‌های ناتو احتیاج به زمان بیشتری داریم. صربستان یکی از بزرگ‌ترین منابع آب زیرزمینی در اروپا است، آلودگی‌های ناشی از سرایت اورانیوم ضعیف شده و مواد منفجره، حالا دیگر در تمام نواحی اطراف تا دریای سیاه احساس می‌شود. به تنهایی در پانچوو، زمانی که ناتو کارخانه کود شیمیایی را بمباران کرد، مقدار عظیمی از آمونیاک در هوا منتشر شد. در همان شهر، یک مجتمع پتروشیمی هفت بار بمباران شد. بعد از آتش گرفتن کامل بیست هزار تن نفت خام فقط در بمباران یک پالایشگاه نفت، مدت ده روز تمام، ابر متراکمی از دود، بالای شهر ماند. حدود ۱۴۰۰ تن اتیلین دیکلراید در دانوب، منبع آب آشامیدنی ده میلیون نفر، ریخته شد. در همین حال، غلظت وینیل کلرایدی که در آتمسفر آزاد شد، ده هزار بار بیش از سطح مجاز بود. در بعضی مناطق، لکه‌های قرمز و تاول روی پوست بدن مردم پیدا شد، و مقامات مسؤول بهداشت و درمان پیش‌بینی کردند که در سال‌های پیش‌رو نرخ ابتلا به سرطان افزایش خواهد یافت.

مناطق حفاظت‌شده و پارک‌های ملی، که یوگسلاوی را از نظر تنوع زیستی در مقام سیزدهم ثروتمندترین کشورهای جهان قرار می‌داد، بمباران شدند. مقدار اورانیوم ضعیف شده موشک‌ها، که ناتو در بیشتر مناطق کشور استفاده کرد، دارای نیمه عمر چهار و نیم میلیارد سال هستند. این همان میزانی از اورانیوم است که باعث سرطان، معلولیت‌های هنگام تولد، و مرگ‌های زودرس در میان مردم عراق شده است. به من گفته شد، محصولات زراعی به دلیل همین آلودگی‌ها از بین می‌رفتند. و ترانسفورماتورهای برق، به سبب ممنوعیت ورود قطعات یدکی در نتیجه تحریم‌ها، قابل تعمیر نیستند. مردمی که من با آنها صحبت کردم در زمستان پیش‌رو با قحطی و سرما مواجه خواهند بود.

ژنرال وسلی کلارک، فرمانده ناتو، با افتخار گفت که هدف از جنگ هوایی «تخریب، ویرانی، نابودی، از

ژنرال وسلی کلارک، فرمانده ناتو، با افتخار گفت که هدف از جنگ هوایی «تخریب، ویرانی، نابودی، از حیض انتفاع خارج کردن، و نهایتاً از بین بردن زیرساخت‌های ضروری» یوگسلاوی بود، حرف‌هایی که احتمالاً ما را به سؤال درباره انسان بودن او وادار می‌سازند.

حیض انتفاع خارج کردن، و نهایتاً از بین بردن زیرساخت‌های ضروری» یوگسلاوی بود، حرف‌هایی که احتمالاً ما را به سؤال درباره انسان بودن او وادار می‌سازند. حتی اگر صرب‌ها جنایت‌هایی را مرتکب شده باشند، و من شکی ندارم که تا حدی درست است، اما اساس سنجش چیست؟ کشتن شبه‌نظامیان در کوزوو (اغلب بعد از شروع حمله‌های هوایی)، هیچ توجیهی برای بمباران پانزده شهر، با صدها حمله در طول روز، برای بیش از دو ماه ندارد؛ فروریختن صدها هزار تن از مواد به شدت سمی و سرطان‌زا در آب، هوا، و خاک؛ کشتن هزاران صرب، آلبانیایی، کولی‌ها، ترک و دیگران؛ و ویران کردن پل‌ها، مناطق مسکونی، و بیش از دویست بیمارستان، درمانگاه، مدرسه و کلیسا، همراه با سرمایه مولد تمامی یک ملت.

گزارش منتشر شده توسط واحد اطلاعات اقتصادی در آگوست ۱۹۹۹ در لندن نتیجه می‌گیرد، خسارت عظیم ناشی از جنگ هوایی ناتو در زیربنای یوگسلاوی، سبب سقوط فاجعه‌آمیز اقتصاد یوگسلاوی در چند سال آینده خواهد بود. تولید ناخالص داخلی امسال تا ۴۰ درصد کاهش خواهد داشت و به سطحی بسیار پایین‌تر از دهه‌های پیشین خواهد رسید. این گزارش پیش‌بینی می‌کند، یوگسلاوی فقیرترین کشور اروپا خواهد شد. مأموریت انجام شد!

### پی‌نوشت

اواسط سپتامبر ۱۹۹۹، خبرنگار کاوشگر دایانا جانستون به همکاران خود در ایالات متحده ایمیلی فرستاد که در آن از حضور سفیر سابق آمریکا در کرواسی، پیترو گالبریت در مونته‌نگرو خبر داد. او چهار سال پیش با پشتیبانی از «عملیات توفان» توجمن، باعث بیرون راندن دویست هزار صرب (اکثراً خانواده‌های روستایی) از منطقه کراژینای کرواسی شده بود. او در این سفر سیاستمداران مخالف صرب را به خاطر عدم تمایل‌شان به

هاشم تاچی، با وسلی کلارک فرمانده ناتو، مادلین آلبرایت،  
فدریکو موگرینی، اوباما، و با گروهی از آدمکشانشان



شرکت در جنگ داخلی، سرزنش کرد. گالبریث به آنها اطمینان داد که چنین جنگی کوتاه می‌بود و می‌توانست «همه مسایل شما را حل کند». اخیراً خبرهایی از استراتژی دیگر در دست بررسی رهبران آمریکا مبنی بر الحاق وی‌ودینا به مجارستان، شنیده شده است. وی‌ودینا دارای حدود بیست و شش ملیت، شامل چندصد هزار جمعیت مجاری تبار است، که در کل هیچ نشانی از خواست آنها به جدایی دیده نمی‌شود، و با آنها در اینجا، آشکارا، بهتر از اقلیت بزرگ مجاری در رومانی و اسلواکی رفتار می‌شود. با این وجود، برای تحریک و تقویت فعالیت جدایی طلبان در آنچه از یوگسلاوی باقی مانده، کنگره آمریکا ۱۰۰ میلیون دلار به این منظور تخصیص داد. حداقل تا زمانی که صربستان صاحب دولتی شود که به شکلی مطلوب، رضایت جهانی سازان بازار آزاد در غرب را تأمین کند. جانستون نتیجه می‌گیرد: «صرب‌ها با توجه به تخریب کامل ایستگاه‌های تولید برق، و نابودی کارخانه‌ها در بمباران‌های ناتو، تنها ماندگی، تحریم‌ها و مورد رفتار فرودستانه غرب قرار گرفتن، دوراه برای انتخاب دارند: تن دادن به انزوا در یک سرزمین به فقر و فلاکت در غلطیده، و یا پیروی از «توصیه‌های دوستانه» همان کسانی که کشورشان را بسیار روشمند نابود کردند. با توجه به احتمال ویرانی‌های بیشتر کشور و جنگ داخلی، انتخاب این یا آن تفاوت چندانی باهم ندارند.»

### توضیحات مترجم:

۱. اوستاشی: سازمان فاشیستی کرواسی که در فعالیت‌های تروریستی پیش از جنگ جهانی دوم شرکت داشت و بعد از حمله آلمان نازی به یوگسلاوی و تقسیم آن در سال ۱۹۴۱، با کمک نازی‌ها برکرواسی حاکم شدند.

۲. garage sale: حراج وسایل اضافی خود در گاراژ خانه، اغلب به قیمت بسیار ناچیز و بیشتر برای خلاص شدن از دست آنها.

۳. در سال ۱۹۹۰، عراق با چراغ سبز آمریکا، به بهانه‌ی مناقشه‌ی ارضی حل نشده‌ی باکویت، خاک این کشور را اشغال و حکومت جابراالصباح را ساقط کرد. صرف چنین اشغالی برای آمریکا کافی بود که عملیات «توفان صحرا» را آغاز کند، ولی برای اقناع افکار عمومی کافی نبود. از این رو، یک شوک عاطفی شدید لازم بود تا مردم آمریکا به ضرورت جنگ با عراق و آزادسازی کویت با دولت خود هم‌صدا شوند. در سال ۱۹۹۱ نماینده کنگره‌ی آمریکا تام لنتوس، «بنیاد حقوق بشرکنگره» را تأسیس کرد. این بنیاد در رابطه‌ی تنگاتنگ و مشکوک با شرکت روابط عمومی و تبلیغات بین‌المللی «هیل اند نولتون» فیلمی از چند زن پرستار کویتی تهیه کرد که با اشک و سوز و آه ادعا می‌کردند «... سربازان عراقی اسلحه به دست وارد بیمارستان شدند و رفتند به سالنی که... صدها نوزاد نارس را در محفظه‌های شیشه‌ای قرار داده بودیم. سربازان، نوزادان را از محفظه‌ها بیرون آوردند و روی کف سرد بیمارستان گذاشتند تا مردند...». چهره شاخص این به اصطلاح پرستاران دختر ۱۵ ساله‌ای بود با نام کوچک «نیره». نمایش این فیلم در سراسر آمریکا و جهان حمایت افکار عمومی و سازمان عفو بین‌الملل برای حمله نظامی آمریکا به عراق را جلب کرد. پس از جنگ و آزادی کویت، شبکه‌ی ABC آمریکا گزارشی تهیه کرد که نشان می‌داد این نوزادان حین فرار عوامل بیمارستان مرده‌اند و نه به ادعای فیلم‌کذایی به دست سربازان عراقی. در سال ۱۹۹۲ نیز معلوم شد نام خانوادگی «نیره»، الصباح است. نیره الصباح دختر سعود بن ناصر الصباح، سفیر کویت در ایالات متحده آمریکا بود! در تحقیقات بعدی معلوم شد که نیره الصباح نه پرستار بیمارستان بوده است و نه هنگام اشغال کویت در کویت حضور داشته است. او و چند پرستاری که در این فیلم با اشک و آه و سوز و ناله حرف می‌زنند همگی بازیگرانی بودند در حال اجرای نمایشی که جملاتش را از روی کاغذ می‌خواندند. کل این فیلم توسط جنبش «شهروندان کویت آزاد» با همکاری شرکت بدنام هیل اند نولتون برای حکومت ساقط‌شده‌ی کویت تهیه شده بود! هیل اند نولتون برای تهیه‌ی این فیلم و فعالیت‌های مشابه مبلغ ده میلیون و هشتصد هزار دلار از جنبش «شهروندان کویت آزاد» دریافت کرد. از این واقعه امروزه به‌عنوان یکی از دروغ‌های بزرگ تبلیغاتی جنگ در عصر مدرن یاد می‌شود.

مایکل پرنٹی، نویسنده چندین کتاب از جمله «کشتن یک ملت، حمله به یوگسلاوی»، «علیه امپراتوری» و «قتل ژولیوس سزار» است. برای منابع مورد اشاره نویسنده، به تارنمای مایکل پرنٹی، سال ۲۰۰۰، به آدرس زیر مراجعه فرمایید.

<http://www.michaelparenti.org/yugoslavia.html>

## جولیان آسانژ، انسانی از تبار روزنبرگ‌ها و بابی سندزها



عزیزم، دخترم!

آنجا، شگفت‌انگیز دنیایی است:

دروغ و دشمنی فرمانروایی می‌کند آنجا

طلا، این کیمیای خون انسان‌ها

خدایی می‌کند آنجا.

هـ.ا. سایه

بهرام پارسا

پابلو نرودا می‌نویسد، در پایان جنگ داخلی اسپانیا .... میگوئل هرناندز (شاعر و نمایشنامه‌نویس اسپانیایی) به سفارت شبیلی در اسپانیا، که در آغاز جنگ داخلی به چهارهزار تن از دارودسته فرانکو پناه داده بود، پناهنده می‌شود. در بدو امر، کارلوس مورلا سفیر کبیر شبیلی به ظاهر خود را دوست و حامی او نشان می‌دهد اما به زودی تحت تأثیر جو غالب، از حمایت او سرباز می‌زند، چنان‌که چند روز بعد بازداشت و از سفارت کشان‌کشان بیرون برده و به زندان رژیم جدید افکنده می‌شود و سه سال بعد در سیاهچال زندان فرانکو به بیماری سل درمی‌گذرد. بلبل عاشق تاب تنگنای قفس را نداشت.

(پابلو نرودا. «خاطرات؛ یادها و یادبودها»، ترجمه هوشنگ باختری، تهران، نگاه، ۱۳۸۹، ص ۱۹۸-۱۹۹)

در اول ماه مه امسال، در میدانی در برلین، از اثری باشکوه، آفریده پیکره ساز ایتالیایی، «داوید دورمینو» پرده‌برداری شد که در آن تندیس‌های برنجی ادوارد اسنودن، چلسی (برادلی) مینینگ و جولیان آسانژ بر سه پایه قرار گرفته و پایه چهارم خالی است. پایه چهارم خالی است تا هر کسی تندیس خود را در آن بیابد و راه این افشاگران شجاع جنایت‌ها و توطئه‌های امپریالیست‌های غارتگر و خون‌آشام را ادامه دهد. داوید دورمینو در گفتگویی با «یورو نیوز» گفت: «این تندیس‌ها را به سه نماد تاریخ معاصر اختصاص داده‌ام؛ سه ستیپهنده معاصر. آنان برای عریان کردن حقیقت، آزادی خود را قربانی کردند و به مردمان جهان یادآور شدند که دانستن حقیقت و جسارت افشای حقیقت تا چه اندازه مهم است».

در ۱۱ آوریل ۲۰۱۹، سفارت اکوادور در لندن، در اقدامی زبونانه و خائنانه، جولیان آسانژ، قهرمان افشای حقیقت را به امپریالیست‌های بریتانیایی تحویل داد تا خیانت خود را به خلق مبارز اکوادور با «برق افکندن به کفش کهنه سرمایه» درهم آمیزد. باشگاه فرومایگان جهان هم ۴/۲ میلیارد دلار وام صندوق بین‌المللی پول را به



عنوان پاداش «قاب دستمالی» مورهنو، رئیس‌جمهور ریاکار، به سوی او پرتاب کرد تا به ازای سیه‌روزی ۹۹ در صد مردم زحمتکش اکوادور، یک در صد ثروتمندان کشور، آن‌را غارت کنند و پرداخت وام‌اش را برگرده‌های زخمین مردم رنج‌دیده قرار دهد. آن یک درصد هم راه غارت کشور را به روی امپریالیست‌ها خواهند گشود.

جولیان آسانژ بعد از اتهامات بی‌پایه‌ای که از سوی مقامات دادگستری سوئد به او زده شد، و ظهور خطر استرداد به آمریکا (که از سال‌ها پیش وجود داشت)، از دولت مترقی و چپ‌گرای اکوادور تقاضای پناهندگی کرده بود. در آن زمان، دکتر رافائل کوره‌آ، رئیس‌جمهور اکوادور با وجود تمام فشارهای آمریکا، پناهندگی سیاسی او را پذیرفت و از او به‌طور کامل حمایت کرد. دولت راست‌گرای انگلیس که در این مسأله موضعی کاملاً یکسان با آمریکا داشت، با قبول هزینه‌ای فراوان، از همان ابتدا مأمورانی را برای پیش‌بست و چهار ساعته سفارت اکوادور گسیل کرد تا به محض خروج آسانژ جهت عزیمت به اکوادور، او را دستگیر نمایند.

با پایان گرفتن دوره ریاست جمهوری دکتر رافائل کوره‌آ، مورهنو جان‌نشین او شد. او با تظاهر به ادامه خط‌مشی کوره‌آ، حمایت احزاب مترقی را برای انتخاب خود به‌دست آورد. اما چیزی نگذشت که چهره واقعی خود را نمایان ساخت و با پشت کردن به سیاست‌های دوران کوره‌آ، هم‌جهت با خواست امپریالیسم آمریکا، سیاست‌های نتولیبرالی را در پیش گرفت.

او پس از ملاقات‌هایی که با مقامات آمریکایی، از جمله با معاون ریاست جمهوری آمریکا، مایک پنس، داشت؛ سیاست مترقی دولت اکوادور در مورد پناهندگی آسانژ را، کاملاً تغییر داد. ابتدا اتهاماتی واهی به آسانژ نسبت داده شد و با این بهانه‌ها از دو سال قبل، علاوه بر کنترل تمام تماس‌های او، امکان هرگونه افشای مدارک جدید را مسدود کردند. مورهنو سرانجام با زیر پا گذاشتن پناهندگی سیاسی آسانژ، در هماهنگی با پلیس انگلستان، او را به دشمنان آزادی و حقیقت و قاتلانِ بابی سندز تحویل داد.



با آنکه جولیان آسانژ نه سال در سفارت‌خانه اکوادور در واقع زندانی بود، اما حتی لحظه‌ای از افشای ددمنشی‌ها و غارتگری‌های امپریالیست‌ها و جنایتکاران مرتجع جهان دست نکشید. در هفت سال از این دوران، هیچ‌گونه امکان استفاده از آفتاب و هوای آزاد را نداشت و علی‌رغم وضعیت جسمانی نامناسب که به گواهی پزشکان انگلیسی، از سال‌ها قبل به معالجه اضطراری در بیمارستان احتیاج داشت؛ هیچ‌گاه این امکان به او داده نشد.

سال گذشته علی‌رغم دو حکم سازمان ملل، دایر بر لزوم آزادی بی‌قید و شرط و پرداخت غرامت به او، سه دولت ایالات متحده آمریکا، انگلستان و استرالیا، بی‌شرمانه از گردن نهادن به قوانین بین‌المللی شانه خالی کردند. آنها جولیان آسانژ، مدیر و از بنیان‌گذاران سایت افشاگر ویکی‌لیکس و روزنامه‌نگار برجسته برنده جایزه‌های متعدد بین‌المللی و کاندیدای جایزه نوبل سال ۲۰۱۹ را در زندان‌های شبه‌فاشیستی خود اسیر و حق آزادی بیان او را به طور کامل سلب کردند.

دولت دست راستی و قاتل مهاجران استرالیا، و دولت آمریکا از بازداشت آسانژ ابراز رضایت کردند، اما لوییس ایناسیو لولادا سیلوا، رئیس جمهور چپ‌گرا و مترقی پیشین برزیل، که اینک به جرم پایداری در دفاع از منافع مردم زحمتکش این کشور، در زندان به سر می‌برد، بازداشت آسانژ را «یورش به آزادی» نامید. ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه نیز که کشورش به ادوارد اسنودن پناهندگی سیاسی داده، اقدام دولت انگلستان را نقض آشکار آزادی‌های دموکراتیک خوانده است.

جولیان پاول آسانژ یازده سال با ارائه مدارک مستند که امپریالیست‌ها و نیروهای ارتجاعی، آنها را برای مردم «محرمانه» قلمداد می‌کردند؛ جنایات جنگی، فساد، رشوه‌خواری، جاسوسی و پایمال کردن حقوق شهروندان جهان را افشا کرد. صحت این مدارک به گونه‌ای بود که حتی یک مورد از آنها انکار یا تکذیب نشد.

از میان «گناهان» او که بیشترین کینه سرمایه‌داران آمریکا را برانگیخت؛ افشای ویدئوی کشتار مردم بی‌گناه عراق توسط بالگرد مسلح نیروهای آمریکایی در میدان بزرگ بغداد است. گناه بزرگ دیگر او افشای اسناد کودتایی است که باند طرفدار هیلاری کلینتون در کنگره حزب دموکرات بر ضد نامزدی برنی سندرز انجام دادند.

آن بخش از طبقه حاکمه ایالات متحده، که هیلاری کلینتون در انتخابات قبلی نمایندگی‌اش را به عهده داشت، از همان زمان کینه‌ای عمیق از او به دل گرفته است که تا او را در گوشه زندان نبیند، آرام نمی‌گیرد.

ویکی‌لیکس در اقدامی شجاعانه، اسنادی را درباره کشتارهای هولناک کنیا، دفع زباله‌های سمی امپریالیست‌ها در خاک ساحل عاج، اسناد محرمانه آمریکا در اشغال خاک افغانستان و شرایط ضد انسانی زندانیان و مخالفان سیاسی آمریکا در بازداشتگاه گوانتانامو و غارت‌های بانک‌هایی چون کوپتینگ و جولوس بائو... منتشر کرده است.

جولیان آسانژ در سوم ژوئیه ۱۹۷۱ در استرالیا به دنیا آمد. پسری هوشمند که به قول پدرش «همیشه پشت سر فرودستان می‌ایستاد و از این‌که فرادستان با نیروی قهر، فرودستان را سرکوب می‌کنند، خشمگین می‌شد». آسانژ گفته است که «مردم دانا و فداکار، نه تنها قربانی نمی‌آفرینند، بلکه با تمام توان به قربانیان، جسارت و نیرو می‌بخشند».

او در شانزده سالگی، رخنه در کامپیوتر غارتگران و جنایتکاران جهان امپریالیستی را آغاز کرد و در سپتامبر ۱۹۹۱، به خاطر رخنه در پایانه اصلی شرکت مخابراتی کانادایی به نام «ملبورن نورتل» دستگیر شد. پلیس اعلام کرد که او به مدارک پنتاگون و دیگر سازمان‌های امنیتی و جاسوسی دستبرد زده است. در سال ۱۹۹۳، همراه گروهی از همکارانش، «شبکه دسترسی همگانی» استرالیا را بنیاد نهاد و در سال ۱۹۹۵ نخستین برنامه نرم‌افزاری

«اسکن سریع متن» را نوشت. او سه نرم‌افزار یوزنت، سورفرا، وان.ان.تی.پی را در سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰ نوشت که در موتورهای جستجوگر وب به کار می‌روند.

آسانژ در سال ۱۹۹۹ وبگاه اینترنتی ویکی‌لیکس را بنیان نهاد و در سال ۲۰۱۰ در اقدامی جسورانه، اسناد «محرمانه» ارتش جنایتکار آمریکا را منتشر کرد که سرباز قهرمان و شجاع آمریکا، «بردلی منینگ» در اختیار ویکی‌لیکس قرار داده بود. از همین زمان توطئه علیه او و منینگ با شدت آغاز شد.

ادوارد اسنودن، حقیقت‌گوی شجاع آمریکایی، در سال ۲۰۱۴ اسنادی را منتشر کرد که در آنها نام جولیان آسانژ در فهرستی قرار داشت که باید «شکار» شوند. آسانژ اقدامات دولت آمریکا علیه خود و منینگ را «مک‌کارتیسم سوداگرانه» نامید.

در سپتامبر ۲۰۱۰ دولت سوئد در اقدامی کثیف و البته تکراری و مفتضح، آسانژ را به آزار جنسی دوزن متهم کرد. جالب است که تاکنون پلیس سوئد از افشای هویت این بانوان خودداری کرده است. پلیس انگلستان در صدد دستگیری آسانژ برآمد که آن زمان در لندن بود، تا او را به سوئد و از آن طریق در توطئه‌ای آشکار و بی‌شرمانه به آمریکا تحویل دهد. در این زمان بود که آسانژ در ژوئن ۲۰۱۲ از دولت مترقی و چپ‌گرای دکترا فائل کوره‌آ تقاضای پناهندگی کرد.

جولیان آسانژ اکنون در زندانی در انگلیس محبوس است و اطلاع‌رسانی درباره شرایط او در رسانه‌های امپریالیستی به صفر رسیده است. در آمریکا، جنایتکاران در آرزوی محاکمه و اعدام او، تشکیل دادگاهی فرمایشی را تدارک می‌بینند.

جولیان آسانژ در راهی قدم نهاده است که پیش از او شخصیت‌های بزرگی چون روزنبرگ‌ها و بابی سندزها گام نهاده و جان خود را فدا کرده‌اند. آنان درفش خونین و سترگ مقاومت در برابر امپریالیسم و نظام استثمارگر سرمایه‌داری را با غرور برافراشته نگه داشته‌اند.

مردم زحمتکش ایران هم که پیشینه‌ای درخشان در مبارزه با امپریالیسم و در راه‌هایی دارند؛ جولیان آسانژ را فرزند راستین خود می‌دانند. بر ماست که در همبستگی با این انسان ستیهنده، به نوبه خود بر سکوی چهارم تندیس‌های داوید دورمینو بایستیم و با آوایی تندراسا، آزادی ورهایی او را فریاد کنیم.

آمد شبانه مردی با مشعلش به کف

شب را شیاری افکند از جویبار روز

وز خون آفتاب

سهمی نهاد بر در و درگاه و بام فقر

تیغی کشید بر سر کاخ ستیزه‌گر

آمد شبانه مردی با نغمه‌ای غریب

آویخت

بر چشم و گوش بسته غم‌کوچه‌های شب

زنگوله سحر

سیاوش کسرابی

## بازار برده‌ها در لیبی (آزادشده) و سکوت بازهای انسان دوست



نیل کلارک، راشیبا تودی

گزارش اینکه آفریقایی‌های سیاه در لیبی «آزادشده» در بازار به قیمت ناچیز ۴۰۰ دلار به عنوان برده فروخته می‌شوند، سندی تکان‌دهنده برای محکومیت متلاً «مداخلات انسان‌دوستانه» ای است که توسط ناتو برای سرنگونی معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ به انجام رسید. در مارس ۲۰۱۱، مدعیان «لیبرال» فضیلت جوی غربی با سرسخت‌ترین نئوکان‌های جنگ طلب به هم آمدند تا خواهان عملیاتی شوند که مردم لیبی را از دست رهبر «مستبد»ی که از سال ۱۹۶۰ کشور را اداره کرده بود، «نجات دهند». آنها هم صدا فریاد زدند: «باید دست به اقدامی زد» با اقدامی که صورت گرفت. لیبی توسط ناتو از کشوری با بالاترین سطح توسعه انسانی در سراسر آفریقا در سال ۲۰۰۹، به جهنمی تبدیل شد بدون قانون، با دولت‌های متخاصم رقیب، جنگ سالاران و گروه‌های تروریستی در حال جنگ باهم برای کنترل کشور.

تحت حکومت قذافی، مردم لیبی از آموزش و بهداشت رایگان برخوردار بودند. نرخ باسوادی از ۲۵ درصد به تقریباً ۹۰ درصد افزایش یافته بود. در این مورد می‌شود گزارش شورای حقوق بشر سازمان ملل درباره لیبی از ژانویه ۲۰۱۱ را مطالعه کرد که در آن کشورهای عضو این شورا سطح رفاه کشور لیبی را مورد تحسین قرار دادند. روشن است که در آن زمان با وجود برخی مسایل نگران‌کننده، کشور همچنان در تعدادی از زمینه‌ها در حال پیشرفت بود.

دیلی تلگراف، که کسی نمی‌تواند آن را به هواداری از جمهوری عربی لیبی متهم کند، در ژوئن ۲۰۱۰، لیبی را به عنوان یکی از شش مقصد کشتی‌های تفریحی دنیا مورد تقدیر قرار داد. امروز این کشتی‌ها برنامه‌ای برای سفر به لیبی ندارند. چراکه این کشور منطقه فوق‌العاده خطرناکی شده است.

ظاهراً بازگشت بازار برده‌ها نباید موجب شگفتی کسی شود (پیش از گزارش سی‌ان‌ان، سازمان بین‌المللی مهاجرت سازمان ملل نیز درباره وجود چنین بازاری در لیبی در اوایل سال ۲۰۱۷ گزارش داده بود)، چراکه امروز این دیگر شده یک قاعده که پس از انجام مداخلات «انسان‌دوستانه» ناتو در هر کشوری، حقوق بشر و پیشرفت‌های اجتماعی در آنجا به صدها سال عقب‌تر بازگردد. چیزی که اصلاً تصادفی نیست. «مداخلات» که برای بمباران سنگین زیرساخت‌ها و از هم پاشیدن نظام اداره کشورها طراحی می‌شوند، به طور هدفمند در پی به عقب بازگرداندن پیشرفت‌های اجتماعی به دهه‌ها قبل است. همان‌طور که دن گلیزبروک در کتاب خود، «تفرقه بیانداز و ویران کن، استراتژی امپراتوری غرب در عصر بحران‌ها»، با جزئیات آورده، «عدم برنامه‌ریزی»، خود مهم‌ترین بخش برنامه است.

## سودان، قلب تپنده آفریقا



مبارزه قهرمانانه مردم زحمتکش و محروم سودان علیه دیکتاتوری سیاه و خون‌آشام عمر البشیر، از ۲۲ فروردین ۱۳۹۸ (۱۹ آوریل ۲۰۱۹)، وارد مرحله حساس و تعیین‌کننده‌ای شد. پس از چندین روز که ده‌ها هزار نفر از مردم در تظاهراتی پرشور در مقابل ستاد کل ارتش سودان در خارطوم، خواستار تغییر رژیم دیکتاتوری بودند، «شورای نظامی موقت»، با انتشار بیانیه‌ای از برکناری و دستگیری دیکتاتور تبهکار خبر داد.

عمر البشیر، در سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) در پی یک کودتای نظامی، دولت غیرنظامی «صادق المهدی» را سرنگون کرد و در ائتلافی با بنیادگرایان اسلامی «جبهه نجات اسلامی» به سرکردگی «حسن الترابی» به قدرت رسید. او ۳۰ سال با دیکتاتوری، راه انداختن جنگ‌های قومی-قبیله‌ای، دستگیری‌های گسترده، بستن روزنامه‌ها و خرد کردن دهان منتقدان با بی‌رحمی برای سومین کشور بزرگ آفریقا با ۴۲ میلیون نفر جمعیت، فرمان راند.

البشیر برای حفظ حکومت ننگین خود، نه تنها حاصلخیزترین زمین‌های کشور را در اختیار شاهزاده‌های مرتجع خلیج فارس و شرکت‌های آمریکایی قرار داد، بلکه در کاب عربستان به یمن یورش برد و دومین بندر بزرگ سودان یعنی «سواکن» در کرانه بحر احمر را به ترکیه واگذار کرد. در نتیجه‌ی حاکمیت این وابستگان به امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی، سودان به یکی از فاسدترین کشورهای جهان تبدیل شد و بر پایه شاخص گرسنگی جهان که در سال ۲۰۱۳ منتشر شد، مقام پنجمین کشور جهان از نظر گسترده‌ی گرسنگی را از آن خود کرد.

انقلاب مردم سودان در واقع از ۱۹ دسامبر ۲۰۱۸ (۲۸ آذر ماه ۱۳۹۷) آغاز شد که در آن هزاران نفر در اعتراض به سه‌برابر شدن ناگهانی قیمت نان و سوخت با شعار «نان، صلح، آزادی» به خیابان‌ها ریختند. توسل به سرکوب و وحشیانه‌ی حاکمان نظامی، توده‌های ستمکش را از شعارهای صنفی به تدریج به سمت شعارهای سیاسی و سرانجام شعار سرنگونی عمر البشیر سوق داد. رفته‌رفته ابتدا دانشجویان و سپس طبقه متوسط به جنبش پیوستند و مبارزه علیه دیکتاتوری جان تازه‌ای گرفت. دلیل عمده تداوم جنبش، یکی گسترش آن در تمام شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ، و دیگری مشارکت وسیع پزشکان، مهندسان، وکلای دادگستری، روزنامه‌نگاران، آموزگاران و اتحادیه‌های صنفی کارگران و زحمتکشان بود.

اما رهبران جنبش «آزادی و تغییر» سودان، که اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان سودان (اس. پی. ای.) و حزب کمونیست سودان در آن نقش چشمگیری دارند، به دست گرفتن قدرت توسط شورای نظامی موقت و انتشار بیانیه فوق را «کودتای سفید»، جلادان نظامی نامیدند که هدف آن قربانی کردن دیکتاتور و نجات حاکمیت خونریز نظامیان است.

لازم به توضیح است که رهبر این کودتای سفید، «ژنرال احمد عوض بن عوف» بود که نه تنها افتخار وزارت دفاع دولت عمر البشیر را یدک می‌کشید، بلکه در جریان کشتار دارفور، سمت فرماندهی نیروهای امنیتی سودان را هم به عهده داشت. نکته قابل توجه دیگر این‌که دادگاه بین‌المللی، عمر البشیر را به خاطر جنایت جنگی در دارفور، به نسل‌کشی متهم کرده و خواستار دستگیری و محاکمه او شده است.

سرنگونی عمر البشیر، که از حمایت سه‌گانه اتحادیه اروپا، آمریکا و کانادا، و نیز حکومت‌های مرتجع و دست‌نشانده امپریالیسم جهانی همچون، قطر، مصر و عربستان برخوردار بود، پیروزی بزرگی برای مردم و زحمتکشان سودان بود. جالب توجه آن‌که، دیکتاتور عمر البشیر، همین ترفند را یک ماه پیش از این کودتا به کار بسته و با استعفا از حزب کنگره ملی سودان که همان حزب بنیادگرای اسلامی سودان بود، اعلام کرده بود که می‌خواهد رئیس‌جمهور تمام مردم سودان باشد.

کودتای سفید نظامیان، نسخه‌برداری از کودتای نظامیان مصر در زمستان ۱۳۹۰ (۲۰۱۱) بود که با هدف در خون خفه کردن انقلاب شکوهمند مردم و زحمتکشان مصر صورت گرفت. برای خنثی کردن این کودتای ننگین، تقریباً تمام نیروهای ملی و چپ و اتحادیه‌های زحمتکشان سودان، که در جبهه متحدی گرد آمده‌اند، از مردم خواسته‌اند که خیابان‌ها را ترک نکنند و تا سرنگونی حاکمان نظامی از پای ننشینند. به همین دلیل، درست یک روز پس از کودتای سفید، خبر استعفای ژنرال بن عوف و سپس «کمال عبدالعزیز»، معاون شورای نظامی انتقالی و سرانجام «صلاح قوش» رئیس سازمان اطلاعات و امنیت سودان پخش شد. این بار «سپهد عبدالفتاح البرهان»، فرمانده نیروی زمینی ارتش سودان، به صندلی ریاست شورای نظامی موقت تکیه داد تا شاید با این تغییرات صوری، آتش خشم توده‌های ستم‌دیده فروکش کند.

رسانه‌های امپریالیستی، از این تغییرات در جبهه نظامیان استقبال و آن را آغاز تغییرات دموکراتیک در سودان اعلام کردند، اما هرگز از نقش نیروهای مترقی سودان از جمله حزب کمونیست سودان، نامی نبردند. حزبی که در طول نبرد برای رهایی از دیکتاتوری لحظه‌ای از پای ننشسته و تاکنون صدها کادر برجسته‌ی آن، از جمله محمد مختار الخطیب، دبیر اول حزب، و هزاران عضو شجاع آن بازداشت، زندانی و شکنجه شده‌اند و جان خود را از دست داده‌اند. این سکوت خبری در رسانه‌های کشورهای امپریالیستی و حکومت‌های ارتجاعی منطقه به اراده استوار نیروهای پیشرو در راه مبارزه برای انتقال قدرت از فاسدان مستبد نظامی به نیروهای ملی و دموکراتیک مردمی خللی وارد نکرده است.

اما آنچه شکستی جهانیان را برانگیخت، مبارزه گسترده زنان سودانی بود. بانو «گادا عبدالکریم»، از مبارزان برجسته و چپ‌گرای سودان، در سخنرانی خود در ایرلند به مناسبت روز جهانی کارگر، گفت: زنان سودان در آفریقا و جهان عرب، اولین زنانی بودند که برای کسب حقوق پایمال شده خود در زمینه‌هایی چون حق آموزش، حق رأی، حق دستمزد برابر در برابر کار برابر و... به میدان آمدند و زندان، شکنجه و تجاوز جنسی را به جان خریدند اما از پای ننشستند.» او اضافه کرد که سمبل مبارزه زنان سودان «فاتیما احمد ابراهیم» است. فاتیما پس از استقلال سودان از استعمار بریتانیا در ۱۹۶۵ (۱۳۴۴)، به عنوان نخستین زن در آفریقا و کشورهای عربی به مجلس سودان راه یافت. او در سال ۱۹۹۱ / ۱۳۷۰ به افتخار ریاست فدراسیون جهانی دموکراتیک زنان نایل شد

و در سال ۱۳۷۲/۱۹۹۳، جایزه حقوق بشر سازمان ملل متحد را به خاطر سال‌ها مبارزه قهرمانانه به دست آورد. فاتیما در سال‌های طولانی مبارزه خود، بارها زندانی شد، شکنجه دید و ناپدید شدن اجباری را تحمل کرد. جلادان حاکم همسرش را که عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست سودان بود، در زندان تیرباران کردند. زنان سودان، با الهام از فاتیما و یاران او، بر علیه رژیم زن‌ستیز عمرالبشیر که حقوق طبیعی زنان را پایمال می‌کرد، دست به مبارزه زدند، و نه تنها در زندان‌ها شکنجه شدند، مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند و جان خود را از دست دادند، بلکه در دارفور، کوه نوبا و نیل آبی با هواپیماهای نظامی بمباران شدند. تاکنون، ۶۰ زن جان خود را در مبارزات چند ماهه از دست داده‌اند و صدها نفر زخمی شده‌اند. ۲۰۰۰ زن دیگر در اسارت بودند، که در پی مبارزات اخیر و شکستن در زندان‌ها، توسط مردم، از بند رهایی یافته‌اند.

مبارزان سودانی - فارغ از گرایش‌های ملی، دینی و ایدئولوژیک - که زیر پرچم «جبهه آزادی و تغییر» گرد آمده‌اند، ضمن حفظ اتحاد عمل در رزم داخلی، با اطلاع‌رسانی گسترده و با استفاده هوشمندانه از رسانه‌های گوناگون، می‌کوشند حمایت و همبستگی بین‌المللی را نسبت به مبارزات ملت خود سازماندهی کنند.

با گسترش مبارزه برای بیرون راندن نظامیان خدمتگزار امپریالیسم و کشورهای مرتجع منطقه، نظامیان، و رهبر جدید آنها، نقاب از چهره برداشتند و در اقدامی جنون‌آمیز و شوک‌آور در ۱۴ خرداد ۱۳۹۸ / ۴ ژوئن ۲۰۱۹، به تحصن صلح‌آمیز مردمی که از ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۸ / ۶ آوریل ۲۰۱۹ در مقابل مقر ارتش در خارطوم گرد هم آمده و خواستار پایان فوری حاکمیت نظامیان و انتقال بی‌درنگ قدرت به غیرنظامیان بودند، یورش آوردند، و ضمن آتش زدن چادرهای استقرار مردم و ضرب و شتم بی‌رحمانه آنان، تحصن‌کنندگان بی‌دفاع را مورد شلیک تفنگ‌های خود قرار دادند. در این جنایت هولناک، بیش از ۱۰۰ نفر به قتل رسیدند و بیش از ۶۰۰ نفر مجروح شدند. شاهدان عینی گزارش کرده‌اند که نیروهای نظامی و امنیتی، پیکرهای جان‌باخته را شتابان به مناطق نامعلوم منتقل می‌کنند. در همان ساعات نخستین سرکوب بیش از ۱۲۰ نفر بازداشت شدند. در روزهای بعد نظامیان به دستگیری و شکار گسترده رهبران مخالفان، به ویژه رهبران احزاب و اتحادیه‌های زحمتکشان دست زدند تا شاید بتوانند مانع از شکل‌گیری اعتصاب سراسری مردم و زحمتکشان سودان شوند.

در سودان، قلب تپنده آفریقا، مبارزه ادامه دارد. از روز دوشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۹۸ / ۱۰ ژوئن ۲۰۱۹ اعتصاب همگانی آغاز شده است. نیروهای امنیتی جنایتکار در همان روز نخست، ۳ نفر از میهن‌دوستان را به قتل رساندند، اما مردم با شعار «مردم متشکل همه چیز، مردم متفرق هیچ چیز»، در پی به زیر کشیدن جانشینان دیکتاتور خونریز از قدرت هستند.



فاتیما احمدی‌براهیم

## «کارل مارکس جوان»

### فیلمی درخشان از زندگی نظریه پرداز و مبارزی بزرگ

خسرو باقری



فیلم تفکربرانگیز و زیبایی «کارل مارکس جوان»، اثر «رائول پک» که در سال ۲۰۱۷ آفریده شده، اثری درخشان است که می‌توان آن را چندین بار دید، لذت برد و از آن آموخت. رائول پک (۱۹۵۳) زاده‌ی هائیتی و دانش‌آموخته‌ی دانشگاه «فرهنگ و هنر برلین» و خالق آثاری چون «لومومبا، مرگ یک پیام‌آور» (۱۹۹۲)، «قتل عام روندا» (۲۰۰۵)، «من کاکا سیاه شما نیستم» (۲۰۱۷-۲۰۱۸) و سرانجام فیلم به یاد ماندنی «کارل مارکس جوان» است که نخستین بار در ۶۷مین جشنواره سینمایی برلین به نمایش درآمد. رائول پک، علاوه بر کارگردانی، فیلمنامه این اثر را به همراه پاسکال بونیترز- نمایشنامه‌نویس و سینماگر برجسته و چپ‌گرای فرانسه- نوشته و همراه با روبر گدیکیان، تهیه‌کنندگی فیلم را به عهده داشته است.

آگوست دیل، در نقش کارل مارکس، اشتفان کونارسکه در نقش فردریش انگلس، و یکی کریپس در نقش جنی همسر مارکس، اولیویر گورمت در نقش پرودون و هانا اشتیل در نقش ماری برنز، کارگر مبارز ایرلندی و دوست انگلس، بازی‌های درخشانی را ارائه کرده‌اند. هنرنمایی آگوست دیل در نقش شخصیت هوشمند، نازک طبع، پرشور و انقلابی مارکس و اشتفان کورسکه در نقش فریدریش انگلس، رفیق و همکار وفادار مارکس، که با قاطعیت به طبقه سرمایه‌دار خود پشت کرد، درخشان است. بازی و یکی کریپس در نقش جنی، زنی آگاه، جسور و فداکار که به طبقه اشرافی خود با غرور پشت پا زده تا شریک خردمند سرنوشت یک طغیان‌گر بی نظیر باشد و حتی لحظه‌ای در درستی تصمیمش تردید نکند، بسیار قابل پذیرش است. او در فیلم چند بار- که مارکس تحت شرایط هولناک زندگی اقتصادی و نگرانی نسبت به زندگی همسر و فرزندانش دچار تردید می‌شود؛ از جمله هنگامی که از او دعوت می‌شود به «انجمن عدالت» در لندن بپیوندد، با قاطعیت از مارکس می‌خواهد به مبارزه قلمی و عملی خود ادامه دهد. این زن خردمند در سکانسی دیگر از انگلس می‌خواهد که به عنوان دوست مارکس، او را به میگساری



دعوت نکند، زیرا بدن او به علت زندگی سخت مادی و کار فکری عظیم، توانایی تحمل ندارد، و در سکانسی دیگر مری برنر را به خاطر سهل انگاری و بی مسؤولیتی در مناسبات زناشویی مورد نقد قرار می دهد.

جنی در صحنه‌ای از فیلم که انگلس با ستایش از او، تنها یک زندگی اشرافی و فارغ از دغدغه را شایسته او می داند با غرور می گوید: «من از آن زندگی کسل کننده فرار کردم. برای خوشبختی لازم است که یاغی باشید؛ سرکشی در برابر مناسبات کهن، این چیزی است که من به آن معتقدم.»

هانا اشتیل هم نقش مری برنر را عالی ایفا می کند؛ زنی شورشی، پرشور و جسور که همواره به عنوان همسر و رفیق - تا هنگام مرگ زود هنگام - در کنار انگلس می ماند؛ هر چند برخلاف روایت داستان سندی وجود ندارد که به عنوان کارگر شورشی در کارخانه پدر انگلس، با او آشنا شده باشد.

دیگر هنرمندان نیز در نقش های خود درخشیده اند: اولیویر گورمت در نقش پرودون فاضل مآب اصلاح طلب و الکساندر شر در نقش ویلهلم وایتلینگ، مردی پرشور که ضرورت تدوین نظریه انقلابی مارکس و انگلس را درک نمی کند.

فیلم رویدادهای یک دوره چهار ساله از سال های پرشور ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸ را در بر می گیرد. با پیروزی و رشد نظام سرمایه داری، انگلستان نخستین کشوری بود که شاهد ظهور دستگاه ها و ماشین های صنعتی بود. ماشین به سرعت، کار دستی را از صحنه بیرون می راند. بین سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۴ شمار بافندگان دستی از ۲۴۰ هزار نفر به ۶۰ هزار نفر و تا سال ۱۸۶۰ به ۸ هزار نفر کاهش یافت؛ در عوض شمار نساجان و بافندگانی که با دستگاه های مکانیکی کار می کردند در همین سال ها از ۱۰ هزار نفر به ۱۵۰ هزار نفر رسید. مکانیزه کردن صنعت، رشد ناگهانی تولید را به همراه آورد. در سال ۱۷۵۵ تولید ماهوت، به ۵ میلیون لیور پنبه نیاز داشت، در حالی که در سال ۱۸۴۱ این نیاز به ۵۲۸ میلیون لیور افزایش یافت. تولید مواد مذاب که در سال ۱۸۰۰، ۱۹۳ هزار تن بود، در سال ۱۸۴۰ به ۱/۴ میلیون تن رسید. رشد صنعت به دگرگونی های بزرگ در توزیع جمعیت منجر شد. مردم به سوی شهرهایی چون بیرمنگام و منچستر که به مراکز صنعتی تبدیل شده بودند، هجوم آوردند. به تدریج ساختار جامعه انگلستان تغییر کرد و دو طبقه اصلی یعنی رعیت ها و مالکان جای خود را به کارگران و بورژواها دادند.

اما سرمایه داری در این رشد شتابان خود، نه تنها توجهی به حقوق کارگران نداشت، بلکه آنان را با خشونت تمام استثمار می کرد. کارگران برای دریافت پشیزی که سرمایه داران آن را مزد می نامیدند، ۱۶ تا ۱۸ ساعت بی رحمانه استثمار می شدند. در کارخانه ها، سرمایه داران برای کسب سود بیشتر، زنان و کودکان را جایگزین مردها می کردند. در یکی از صحنه های نخستین فیلم، سکانسی از کارخانه ای که مالک آن پدر انگلس است - او همراه شریکش سه کارخانه نساجی در منچستر و ده کارخانه در بارمن آلمان دارد - به تصویر درآمده که در آن صدها کارگر زن مشغول کارند. در همین سکانس است که کارگران به رهبری ماری برنر به وضعیت کارگران و از جمله قطع سه انگشت یک کارگر اعتراض می کنند. در این اعتراض، انگلس جانب کارگران را می گیرد و همین همدردی با کارگران است که زمینه آشنایی و مبارزه مشترک او و ماری برنر را فراهم می آورد. در این سال ها، زنان و کودکان دو سوم نیروی کار در واحدهای صنعتی را تشکیل می دادند. در سکانس دیگری از فیلم، سرمایه دار دیگری به نام نیلر که دوست پدر انگلس است، می گوید که که از هر ۳۰ کارگرش ۲۰ نفر کودک هستند. او این پدیده را طبیعی و عادی می داند و می گوید که آنها ارزان تر و در نتیجه برای واحد تولیدی او سودمندترند و با بی شرمی اضافه می کند که شیفت های کاری شب بر سلامت کودکان اثری ندارد. مری برنر در میان حیرت این کارفرما، با جسارت و به کنایه می گوید: «فکر کنم منظورتان این است که کار شبانه کودکان تأثیر سونئی بر سلامت شما ندارد.» او در کمال صراحت می گوید که او کار ارزان کودکان و زنان را ترجیح می دهد زیرا به سود اوست. مارکس در ادامه

سخنان مری برنز می‌گوید «جناب نیلر آنچه شما سود می‌نامید ما به آن بهره‌کشی می‌گوییم.» شرایط محیط‌های کار هولناک و رقت‌آور است. کارگردان با گرفتن قاب‌های بزرگ از فضای کارخانه‌ها، بیننده را در فضای دهشتناک محیط‌های کارگری قرار می‌دهد.

کارگران انگلستان برای مبارزه با این شرایط هولناک، به ناچار نخستین جنبش سیاسی خود، یعنی جنبش چارتیستی، را به وجود آوردند و انتخابات عمومی و رأی‌گیری همگانی را خواستار شدند. در این جنبش جناح‌های گوناگون فعالیت می‌کردند. جناحی به رهبری لووت، به همکاری مشترک با بورژوازی باور داشت و در اعتراض به انقلاب کارگری می‌گفت: «ما خصم تمام آن چیزهایی هستیم که با انقلاب پیوند دارد. ما مخالف کاربرد زور و خشونت هستیم. باید همه طبقات را به حقانیت خویش متقاعد سازیم و برنامه خود را با رفتاری مسالمت‌آمیز بر کرسی پیروزی بنشانیم.» اما جناح دیگری، به رهبری جورج هارنی، که سوسیالیست بودند، تحت تأثیر مارکس و انگلس قرار داشتند. مارکس و انگلس، چارتیست‌ها را به مبارزه پیگیر، برای دست یافتن به خواست‌های خود دعوت می‌کردند. لنین با تأکید بر اهمیت این جنبش می‌نویسد: «انگلستان اولین جنبش بزرگ پرولتاریایی را به جهان عرضه کرد که حقیقتاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی توانا و کارآمد بود. جنبشی به نام چارتیسم.»

در چنین شرایطی است که فیلم به مبارزات مارکس و انگلس می‌پردازد. کارل مارکس که در پنجم ماه مه سال ۱۸۱۸ در ترییر واقع در جنوب غربی آلمان، در ناحیه صنعتی رن، در خانواده‌ای فرهیخته متولد شده و در سال ۱۸۴۱، دکترایش را در فلسفه گرفته است، اکنون با همسرش جنی زندگی می‌کند و مقاله‌های آتشینی در روزنامه «راینیش الگماینه تسایتونگ» می‌نویسد که در آن، هم انقلابیونی چون مارکس، و هم دمکرات‌های خرده بورژوازی چون هگلی‌های جوان قلم می‌زنند. فیلم با صحنه تکان دهنده‌ای آغاز می‌شود که در آن، پلیس و ارتش، کودکان، زنان و مردان دهقان را به جرم جمع‌آوری هیزم‌های خشک درختان، قتل عام می‌کنند و مارکس در آثار قلمی خود با جسارت و دلیری این جنایت‌ها را محکوم می‌کند. او در مقاله‌ای پرشور ضمن بیان گفتاوردی از مونتسکیو که «دو چیز جامعه را فاسد می‌کند؛ یکی این که مردم قوانین را رعایت نمی‌کنند، و دیگر این که، قوانین خودشان مردم را فاسد می‌کنند»، در مقام سردبیر می‌نویسد: «این مردم مجازات را می‌بینند، اما جرمی را مشاهده نمی‌کنند؛ و از آنجا که در محل مجازات جرمی نمی‌یابند، پس باید از آنها بهراسید؛ چرا که آتش انتقام آنها سرانجام دامن شما را خواهد گرفت.»

در سال ۱۸۴۳ دستگاه‌های امنیتی پروس، این روزنامه را بستند و مارکس و همکارانش را بازداشت کردند. هگلی‌های جوان تعطیلی روزنامه را ناشی از تندروی‌های مارکس می‌دانستند، اما مارکس به تندی به آنها پاسخ داد که: «همه دغدغه شما این است که بر سر واژه‌ها ما را از ماست بیرون بکشید. بازنگری‌های گنگ و خلاصه نویسی‌های گنگ از عقاید گنگ. این است تمام کار شما. شما هگلی‌های جوان، خود را آزاداندیش می‌دانید، اما تنها به دنبال تأیید حکومت هستید. از اینکه به جای شمشیر با سوزن بچنگم خسته شده‌ام؛ از ریاکاری خسته شده‌ام. روزنامه ما توقیف شد. بگذار چنین باشد!»

مارکس ۱۶ سال بعد در باره این دوره زندگی فکری‌اش، نوشت: «در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۳ به عنوان سردبیر راینیش تسایتونگ، برای نخستین بار خود را در موقعیت شرم‌آور اجبار به بحث در باره منافع مادی دیدم. در همین حال، بررسی‌های مجلس ایالتی راین درباره دزدی از جنگل و تقسیم مالکیت اراضی در درجه نخست مرا واداشت که به مسائل اقتصادی توجه کنم.»

مارکس و همسرش جنی ناچار به پاریس مهاجرت کردند. اقامت در این شهر تأثیر بزرگی بر مارکس گذاشت. او در آنجا تاریخ فرانسه را مطالعه کرد و با انقلابیون فرانسه و انقلابیون تبعیدی سایر کشورها از جمله پرودون



و باکونین - آنارشویست روسی آشنا شد. فیلم «کارل مارکس جوان» به این آشنایی‌ها و بحث‌های پرشور مارکس و جنی و پیر پرودون و الکساندر باکونین پرداخته است. در سال ۱۸۴۴ مارکس به انتشار «سالنامه آلمانی - فرانسوی» همت گماشت و در مقاله‌های آن به این نتیجه رسید که انقلاب کارگری اجتناب‌ناپذیر است و پرولتاریا با مجهز شدن به یک نظریه و دانش انقلابی تبدیل به طبقه‌ای خواهد شد که می‌تواند بشریت را از استثمار برهاند. فردریش انگلس که در ۲۸ نوامبر سال ۱۸۲۰ در شهر بارمن نزدیک دوسلدورف در منطقه روهر آلمان در خانواده‌ای ثروتمند متولد شده بود، در کارخانه پدرش در منچستر با زندگی سخت و دردناک کارگران آشنا شد. در همین دوران است که انگلس همکاری‌اش را با جنبش چارتیست‌ها در روزنامه «ستاره شمال» آغاز می‌کند. در فیلم شاهد آن هستیم که انگلس پس از همدردی با کارگران کارخانه پدرش به جمع کارگران انقلابی ایرلندی می‌پیوندد و به کمک مری برنز و دوستانش با زندگی واقعی کارگران آشنا می‌شود و کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» را می‌نویسد. پیش از انگلس، بارها درباره اوضاع نابسامان و اندوه‌بار کارگران سخن رفته بود، اما هیچکس به مقابله با آن نپرداخته و راه محو این فقر عظیم را نشان نداده بود. آنچه به قول لنین در کتاب انگلس جدید بود، نه صرفاً «یک اتهام سنگین علیه سرمایه‌داری و بورژوازی، بلکه توصیف پرولتاریا بود، به عنوان طبقه‌ای که از سرمایه‌داری رنج می‌برد و یگانه نیرویی است که قادر است تسلط بورژوازی را براندازد و خود و دیگر زحمتکشان محروم را نجات دهد.» با این نتیجه‌گیری، انگلس هم به همکاری با «سالنامه آلمانی - فرانسوی» روی آورد.

در سال ۱۸۴۴ انگلس چند روزی به پاریس آمد و با مارکس آشنا شد. این آشنایی به دوستی رفیقانه این دو مبارز انجامید که تا پایان عمر ادامه داشت. فیلم با تمرکز بر همکاری نزدیک مارکس و انگلس، رویدادهای این سال‌ها را دقیقاً به ترتیب تاریخ به تصویر می‌کشد و به‌ویژه به نقش شگفت‌آور انگلس در تشویق مارکس به نگارش مانیفست کمونیست اشاره و همراهی ژرف و رفیقانه همسر مارکس، جنی فون وستفالن و مری برنز، کارگر ایرلندی و همسر انگلس را ستایش می‌کند و نشان می‌دهد چگونه این دو آموزگار کبیر کارگران، الهام‌بخش یکدیگر بودند و در پدید آوردن نظریه‌هایی کارگران و زحمتکشان جهان، با چه پشتکار و شوری کوشیدند.

رائول پک کارگردان فیلم، در دهه ۱۹۷۰، وقتی در برلین غربی دانشجوی بود، با مارکسیسم آشنا شد. او در این فیلم، برخلاف محافل «مارکسیسم غربی» از هرگونه تلاش برای القای نوعی تقابل میان مارکس «رمانتیک» و «باطناً ایده‌آلیست» و انگلس ماتریالیست اجتناب می‌ورزد و مارکس را به عنوان «ماتریالیستی بزرگ» ارزیابی می‌کند که بنیان دوستی خدشه‌ناپذیرش با انگلس بر دو اصل بنیادی قرار دارد: آشتی‌ناپذیری بی‌تزلزل در مقابل



استثمار کارگران و زحمتکشان و رد قاطعانه تردیدها و دودلی‌های دمکرات‌های خرده بورژوا. در سال ۱۸۴۵ به تقاضای حکومت پروس، مارکس از فرانسه هم اخراج شد و با همسر و کودک خردسال‌شان به بروکسل در بلژیک پناه آورد. صحنه‌ای از فیلم که در آن پلیس نیمه‌شب به خانه آنها می‌آید و تنها ۲۴ ساعت مهلت می‌دهد تا کشور را ترک کنند، دردناک و تلخ است. گریه کودک بینوا بر تلخی این رویداد می‌افزاید. اما مارکس در بلژیک هم آرام نگرفت و به فعالیت در میان کارگران پرداخت. در همین سال، به دعوت انگلس به لندن و منچستر رفت تا از نزدیک زندگی در انگلستان را، که صنعتی‌ترین کشور جهان بود، مطالعه کند.

مارکس و انگلس در آستانه انقلاب‌های بورژوا-دمکراتیکی که در سال ۱۸۴۸ اروپا را درهم نوردیدند، از گذر بحث‌های پرشور با نمایندگان گرایش‌های گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی، نقد سرمایه‌داری و راه مقابله با آن را نشان دادند که به نظر آنها تنها از مسیر اتحاد و تشکل طبقه کارگر می‌گذشت. فیلم راثول پک در سکانس‌های مختلف به این بحث‌ها می‌پردازد: از بحث‌های پرشور و در عین حال قاطع با جناح چپ هگلی‌های جوان از جمله دیوید اشتراوس، برنوبو باوئر گرفته، تا ادگار باوئر و لودویگ فویرباخ؛ از آرنولد روگه سردبیر سالنامه آلمانی - فرانسوی، پیر ژوزف پرودون، سوسیالیست فرانسوی، و موزز هس و کارل گرون از جریان سوسیالیست‌های حقیقی، تا ویلهلم وایتلینگ، سوسیالیست خیال‌پرداز.

فیلم «کارل مارکس جوان» کوشش می‌کند تا تصویری واقعی از مارکس و انگلس و چنی و مری و بحث‌های آنها ارائه کند. در فیلم این شخصیت‌ها قدیس نیستند. آنها عشق می‌ورزند، عصبانی و ناامید می‌شوند و در فقر، تنگدستی - در صحنه‌ای از فیلم مارکس در اوج تنگدستی از مدیر پست خواهش می‌کند او را استخدام کند زیرا همسر و فرزندش در شرایط مرگ و زندگی هستند اما مدیر به بهانه خط بد مارکس او را نمی‌پذیرد - و وحشت از بازداشت پلیس به سر می‌برند، اما در عین حال با کمک هم در مبارزه‌ای دشوار هم از نظر نظری و هم عملی، لحظه‌ای از پای نمی‌نشینند.

ضرورت‌های سینمایی اثر ایجاب می‌کند که کارگردان در بخش‌هایی از فیلم، از زندگی واقعی مارکس و انگلس فاصله بگیرد که اجتناب‌ناپذیر است. به عنوان نمونه در زندگی واقعی، آشنایی مارکس و انگلس، در یک دوره طولانی، به دوستی ژرف و رفیقانه انجامید. انگلس پیش‌تر مارکس را در کلن دیده بود، زمانی که مارکس

سردبیر راینیش تسایتونگ بود و انگلس برای این روزنامه مقاله می نوشت. نخستین ملاقات آنها در کلن در جوی سرد برگزار شد، چون مارکس از هگلی های جوان گسسته بود اما انگلس هنوز از آنها حمایت می کرد. با این وجود، تا پیش از آغاز دوستی و پیوند جاودانه این دو در پاریس، مارکس و انگلس ارزش آثار یکدیگر را عمیقاً درک کرده بودند. اما در جریان فیلم، مارکس و انگلس با یادآوری ملاقات تصادفی خود در برلین، در دفتر آرنولد روگه در پاریس با یکدیگر آشنا می شوند که در آن مارکس تحت شرایط دشوار اقتصادی با خشم از سردبیر مجله می خواهد که حق تحریر او را بپردازد. ملاقات مارکس و انگلس - که تصادفی به دفتر مجله آمده -، با مشاجره کلامی آغاز می شود، اما به سرعت برطرف می شود و دوستی عمیقی شکل می گیرد.

گرچه این روند پرشتاب تا حدودی غیرطبیعی است، اما از ضرورت های یک اثر سینمایی است که باید تنها در دو ساعت مسائل خود را پیش ببرد. با این همه صحنه ای از فیلم که در آن مارکس و انگلس در یک بدمستی شبانه به این نتیجه می رسند که «فلاسفه به شیوه های گوناگون، تنها جهان را تفسیر می کردند در حالی که مسأله بر سر تغییر آن است.» تقلیل مبتذلانه یک بحث علمی شگرف است. این جمله تاریخ ساز و بنیادی نتیجه سال ها مطالعه و رزم مشترک این دو دانشمند طبقه کارگر است و در آن، سخن تنها هم بر سر تغییر نیست، بلکه بر سر تغییر آن بر شالوده نظریه ای رهایی بخش است که در این روند کارگران و زحمتکشان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی دهند.

چندین صحنه از فیلم به مجادله های مارکس و انگلس با پرودون اختصاص دارد. پرودون در سال ۱۸۴۰ کتاب خود را با عنوان «مالکیت چیست» انتشار داد. در این کتاب، پرودون مالکیت خصوصی را نوعی دزدی می دانست اما کتاب از نظر علمی سطحی بود. هدف حمله نویسنده مالکیت خصوصی وسایل تولید نبود، چرا که ریشه های تاریخی آن را در نیافته بود و در نتیجه متوجه نبود که مالکیت در اثر رقابت و سپس انحصار هر چه بیشتر به طرف تمرکز و تراکم می رود. پرودون در حالی که سودجویی، رباخواری و استثمار سرمایه داری را محکوم می کرد، اما مخالف مالکیت جمعی و سوسیالیستی هم بود. مارکس عبارت مشهور پرودون را نقد می کند که می گوید «مالکیت دزدی است» و می نویسد که «سخن پرودون چرخیدن به دور خود است زیرا اگر مالکیت دزدی است، پس خود دزدی چیست؟ غصب مالکیت؟» اما وقتی پرودون در سال ۱۸۴۶ اثر خود به نام «فلسفه فقر» را می نویسد، مارکس با انتشار کتاب «فقر فلسفه» به شدت واکنش نشان می دهد و از جمله می نویسد: «مقولات اقتصادی را باید در رابطه با تکامل تاریخی - اجتماعی آنها و در چارچوب رشد نیروهای مولد و روابط تولید همساز با آن دید؛ در حالی که پرودون این مقولات را به طور تجربیدی و جدا از تکامل تاریخی آنها می بیند؛ در حالی که پرودون از رشد سرمایه داری و صنایع بزرگ وحشت دارد و خواهان بازگشت به تولید خرد و مبادله منصفانه «ارزش های نهفته در کالاهاست» و در همان حال هم می خواهد مالکیت خصوصی و روابط سرمایه داری را حفظ کند، ما با استناد به واقعیات ملموس جامعه، رشد صنایع بزرگ و گسترش سرمایه داری را روندی ترقی خواهانه می بینیم.» دلیل مترقی بودن رشد سرمایه داری، صنایع بزرگ و تولید در مقیاس وسیع از نظر مارکس، آماده شدن واقعی و عملی گذار از نظام سرمایه، تغییر بنیانی و ریشه ای کل روابط تولیدی موجود و بنیان گذاری روابطی عادلانه نه در خیال بلکه بر پایه واقعیات و با توسل به اقدامات عملی و شدنی است. مارکس در رد قاطعانه سازشکاری پرودون در کتاب «فلسفه فقر» می گوید: «آشتی ناپذیری بین پرولتاریا و بورژوازی به دلیل تضاد منافع فقط می تواند به یک انقلاب تمام عیار منتهی شود.»

در سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به انجمن عدالت پیوستند که در سال ۱۸۳۶ در پاریس، توسط کارگران تبعیدی ایجاد شده و تحت تأثیر سوسیالیسم تخیلی قرار داشت. هدف انجمن گسترش انقلاب سیاسی و اجتماعی



و ترویج برادری همه مردم بود، و در چندین کشور شعبه‌هایی داشت. مارکس و انگلس می‌خواستند که فعالیت اتحادیه مبتنی بر یک نظریه علمی و سازماندهی کارگران و زحمتکشان باشد، اما این کار مستلزم مبارزه‌ای دشوار و دقیق با گرایش‌های متعدد خرده‌بورژوازی بود که از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در اتحادیه برخوردار بودند. فیلم «کارل مارکس جوان» این مبارزات و چالش‌های سیاسی را که به شدت جریان داشت بازسازی می‌کند. البته انتقال این بحث‌ها در فیلم، با محدودیت‌های سینمایی و عنصر ضرور ایجاد جذابیت همراه است که در بیش‌تر موارد ناگزیر است. امید است که این صحنه‌های هیجان‌انگیز، بیننده کنج‌کاو را وادارد که این بحث‌های مهم و دقیق را در کتاب‌ها دنبال کند.

در نشست انجمن عدالت، انگلس رو به نمایندگان کارگر و خرده‌بورژوازی چندین کشور می‌گوید: «آیا سرمایه‌دارها و کارگرها باهم برادرند؟ نه آنها دشمن یکدیگرند،» و مارکس اضافه می‌کند: «بورژواها عاشق سخن گفتن درباره آزادی‌اند اما همانطور که می‌دانید آن آزادی فقط منافع آنها را تضمین می‌کند نه منافع شما را که نیروی کارتان را مجبورید بفروشید.»

در فیلم زمان زیادی به بحث‌های مارکس و انگلس با ویلهلم وایتلینگ اختصاص می‌یابد. او خیاطی است که نقش برجسته‌ای در بنیان‌گذاری انجمن عدالت داشته و از عقاید کمونیستی دفاع می‌کند اما قادر به درک علمی پدیده‌ها نیست و در چنبره سوسیالیسم تخیلی گرفتار است. مارکس و انگلس می‌کوشند او را متقاعد کنند که طبقه کارگر به تئوری انقلابی نیازمند است و نمی‌تواند خود را با تبلیغات اساساً اخلاقی و احساسی راضی کند. در پایان وقتی وایتلینگ مدعی می‌شود که «یک صد پرولتر مسلح با کمک چهل هزار مجرم برای پایان دادن به سلطنت استبدادی بورژوازی کفایت می‌کند،» مارکس پاسخ می‌دهد: «فراخواندن کارگران بدون داشتن دیدگاهی منسجم و علمی و یا نظریه‌های سازنده، معادل بازی ناصادقانه‌ای است که از یک سو موعظه‌گری هوشمند و از سوی دیگر یا بوهایی بهت‌زده را مفروض می‌گیرد.» وقتی وایتلینگ به هزاران نامه‌ای اشاره می‌کند که به او نوشته شده و به او اثبات می‌کنند که کار پیش پا افتاده‌ای به مراتب وزن بیشتری برای رسیدن به هدف دارد تا نظریه‌های انقلابی مشتق‌شده از روشنفکر مبل‌نشین و بی‌خبر از زندگی واقعی مردم و نظریه‌پردازانی بی‌تفاوت نسبت به رنج مردم؛ مارکس با تندی پاسخ می‌دهد که «جهالت هیچ وقت به هیچ کس کمک نکرده است! هرگز!» مارکس در این نشست

در رد نظر نمایندگانی که تضاد فقر و ثروت را ابدی می‌دانند خروش بر می‌آورد که «مفهوم از ازل تا ابد یک مفهوم بورژوازی است. سرمایه می‌خواهد ما به این شکل فکر کنیم. ولی همه چیز در سیلان و حرکت است. همه چیز در حال تغییر است.»

در کنگره سال ۱۸۴۷ انجمن عدالت که در لندن تشکیل شد، مارکس و انگلس با رد شعار تخیلی این سازمان «همه مردمان برادرند»، بر شعار «کارگران جهان متحد شوید» تأکید و خاطر نشان کردند که «امروز انقلاب صنعتی برده‌داری مدرن را به وجود آورده است. این برده همان پرولتاریاست که با آزاد کردن خود تمام بشریت را آزاد خواهد کرد.» بدین ترتیب در نتیجه بحث‌های پرشوری که در گرفت، اکثر اعضای اتحادیه به مارکس و انگلس پیوستند و نام سازمان «انجمن عدالت» به «اتحادیه کمونیست‌ها» تغییر یافت. در دومین کنگره «اتحادیه کمونیست‌ها» که در پاییز ۱۸۴۷ در لندن و با حضور ۱۳۰ نماینده از هفت کشور از جمله آمریکا تشکیل شد، نمایندگان کارگران ضرورت تدوین برنامه مبارزاتی کارگران را تأیید کردند و از مارکس و انگلس خواستند نگارش این برنامه را به عهده بگیرند.

در این لحظه سرنوشت‌ساز، مارکس که زیر شرایط هولناک فشار اقتصادی قرار دارد دچار تردید و دودلی می‌شود. دریای متلاطمی که در پس زمینه بحث تند مارکس و انگلس می‌خروشد، دنیای این درخشان‌ترین فرزند طبقه کارگر را به تصویر می‌کشد؛ عشق پرشور به رهایی طبقه کارگر و زحمت‌کشان از یک سو و تازیان‌های بی‌رحمانه فقر و تنگدستی و احساس مسئولیت عاشقانه نسبت به همسر خردمند و کودکان بی‌گناه. در این لحظه دشوار انگلس به یاری رفیقش می‌شتابد و با سخنانی تسکین‌بخش مارکس را ترغیب می‌کند که با هم این وظیفه تاریخی را به انجام برسانند. این برنامه که نام «مانیفست کمونیست» را به خود گرفت، در فوریه ۱۸۴۸ در لندن منتشر شد.

در سکانس پایانی فیلم که بسیار زیبا و گویاست مارکس، انگلس، جنی و مری با همکاری یکدیگر در حال تدوین مانیفست کمونیست هستند. گرچه مارکس برای نوشتن مانیفست از دو متن پیش‌نویس انگلس به صورتی گسترده استفاده کرد، اما هم انشای این سند و هم تفکر بنیانی مانیفست از آن مارکس است. انگلس با فروتنی کم‌نظیری می‌نویسد: «ایده‌های بنیادی مانیفست از آن مارکس است؛ این که در هر یک از اعصار تاریخ، شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی، که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌شود، شالوده‌ای را می‌سازند که بر اساس آن تاریخ سیاسی و فکری آن عصر بنا می‌شود و فقط از طریق آن شالوده می‌توان این تاریخ را توضیح داد، از آن مارکس است.»

فیلم «کارل مارکس جوان» با گفتاوردهایی از این اثر فناناپذیر و تصاویری از مبارزات کارگران پایان می‌یابد: «شبحی در حال تسخیر اروپاست - شبح کمونیسم. تمام قدرت‌های اروپای کهن، پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسوی و جاسوسان پلیس آلمان - برای تاراندن این شبح در اتحادی مقدس شرکت بسته‌اند... تاریخ همه جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است: آزاد و برده، اعیان و عامی، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد و دریک کلام، ستمگر و ستمکش در تقابل با یکدیگر ایستاده و به مبارزه بی‌وقفه، گاه پنهان و گاه آشکار، ادامه داده‌اند... حالا تماماً وقت آن رسیده است که کمونیست‌ها نگرش، اهداف و گرایش‌های خود را آشکارا بیان کنند و در مقابل افسانه شبح کمونیسم، مانیفست خود را قرار دهند. سراسر جامعه به دو اردوگاه متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً رودر روی یکدیگر ایستاده‌اند، تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا. بورژوازی قابلیت انسان را به ارزش مبادله فروکاست و به جای بی‌شمار آزادی فرادست‌آمده و تشبیت‌شده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت و سود را برگماشت. بورژوازی پوشش عاطفی و احساسی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفاً مالی

تزل داد. بورژوازی فلسفه ملکوتی، جوش و خروش شوالیه‌گری و سوز و گدازهای عامیانه را در آب‌های یخ‌زده حساب‌گری‌های خودپرستانه خویش غرق ساخت. بحران تجاری با تکرار ادواری خویش هستی جامعه بورژوازی را با تهدید مدام زیر سؤال می‌برد. نیاز به فروش دائماً فزاینده کالاها و محصولاتش، بورژوازی را در سراسر کره خاکی می‌تازاند. یک جامعه تجارت جهانی با وابستگی همگانی مالی ظهور کرد. جامعه نوین بورژوازی یادآور آن جادوگری است که دیگر از عهده اداره و مهار ارواح زیرزمینی، که با افسون خود احضار نموده، برنمی‌آید. سلاح‌هایی که بورژوازی با آن فتودالیسم را واژگون ساخت، اکنون به طرف خود او چرخیده‌اند...»

جالب است که انقلاب‌های ۱۸۴۸ یک ماه پس از انتشار مانیفست ناگهان آغاز شد. در اروپای غربی رژیم‌های قدیمی در مواجهه با طبقات پیشرو، سرنگون شدند. جنبش جهانی کارگری از زیر این ویرانی‌ها سر بر آورد. مارکس بعد از تبعید به انگلستان با حمایت بی‌دریغ جنی و انگلس، توانست روی کلیدی‌ترین اثرش یعنی «سرمایه» کار کند. اثری بی‌نظیر و آگاهی‌بخش که به خاطر حرکت پیوسته و دائمی سرمایه و نقد همواره مارکس، هرگز به پایان نرسید. تیتراژ پایانی فیلم از زبان باب دیلن، خواننده، شاعر، آهنگساز و نویسنده آمریکایی، بحران ژرفی را توصیف می‌کند، که نظام سرمایه‌داری کنونی جهان را، در سراسر سقوط قرار داده است:

یه ژزایی بودی خیلی شیک و مرتب  
لباس می‌پوشیدی و با فخر فروشی  
سکه‌ای واسه گداها پرتاب می‌کردی  
مردم بهت می‌گفتن، حواستو جمع کن عروسک  
داری سقوط می‌کنی  
تو اما فکر می‌کردی همه این‌ها  
دارن باهات شوخی می‌کنن.  
عادت داشتی به همه دور و بری‌ها  
با صدای بلند بخندی.  
اما الان دیگه بلند بلند حرف نمی‌زنی و  
دیگه اونقدر مغرور به نظر نمی‌یای.  
وقتی مجبوری نیازمند وعده غذایی بعدی خودت باشی  
چه حسی داری؟ چه حالی داری؟  
وقتی خونه نداری، مثل یه بی‌نام و نشون  
مثل یه خونه‌به‌دوش.  
چه حسی داری؟ چه حالی داری؟

### سرچشمه‌ها:

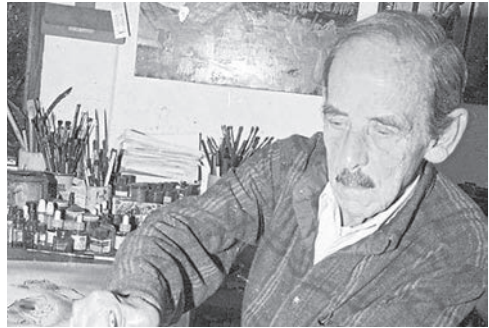
۱. تاریخ عصر جدید از انقلاب انگلستان تا کمون پاریس؛ آ. افیموف، ایلیل گالکین، لئوزوبوک، آلکساندر مانسه‌ویچ، و سواد اورلوف، ولادیمیر خوستوف؛ ترجمه فریدون شایان؛ انتشارات شاهنگ؛ ۱۳۵۹؛ تهران
۲. کارل مارکس، زندگی و دیدگاه‌های او؛ دکتر مرتضی محیط؛ نشر اختران؛ ۱۳۸۲؛ تهران
۳. نگاهی به فیلم «کارل مارکس جوان»؛ پیتر شوآرتس؛ ترجمه آرام نوبخت؛ سایت میلیتانت؛ ۲۰۱۷



## ادواردو کینگ من

(۱۹۱۳-۱۹۹۷)

### نقاش درد و رنج انسان



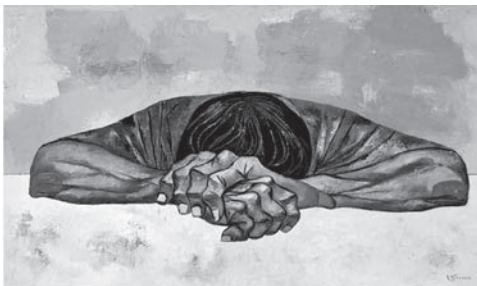
روی جلد این شماره «دانش و مردم» با کمک تابلویی به نام «بدون شرح» اثر «ادواردو کینگ من»، نقاش رئالیست مشهور اکوادوری طراحی شده است. پیش‌رو، آشنایی کوتاهی است با این هنرمند مردمی و عدالت‌خواه آمریکای لاتین.



کینگ من، معروف به «نقاش دست‌ها»، کنش‌گر اجتماعی محبوبی بود که آثارش تصویر تمام‌نمای واقعیت‌های تلخ و تکان‌دهنده‌ی زندگی سراسر درد مردم بومی اکوادور زیر ستم استعمار و استثمار است.

کینگ من در ۱۹۱۳، از پدری آمریکایی و مادری اهل اکوادور در جنوب اکوادور به دنیا آمد. او در دوران تحصیلات هنری خود در کیتو، پایتخت اکوادور، با هنرمندانی چون دیوژنس پاردس، اُسالدو گویا سامین و... آشنا شد. این گروه همگی باهم عهد بستند تا از کشیدن تابلوهای خوش آب و رنگ اجتناب کرده و به جای آن تمرکز هنری‌شان را بر بازتاب واقعیت‌های سخت زندگی مردم بومی اکوادور قرار دهند.

کینگ من، شهرت خود را در دهه ۱۹۳۰، با تصویر نیرومند و تأثیرگذاری از زندگی کارگران بومی به دست آورد. اندام‌های درهم‌شکسته و تصویر واقعیت تلخ زندگی زحمتکشان، تبدیل به سبک ویژه او شد. نقاشی‌های او فقر و رنج مردم بومی سرتاسر جهان را به نمایش می‌گذارد. رسالت او به عنوان یک هنرمند، کوشش برای آگاه کردن نه تنها اکوادوری‌ها، بلکه مردم بومی سراسر دنیا از تاریخ اعمال خشن ستم و محروم‌سازی بود. او برخلاف نسل پیشین هنرمندان اکوادوری، تا کسب معروفیت چندان سفری به خارج نداشت، که دلیل آن در محرومیت او از بورس‌های تحصیلی دولتی، با توجه به محتوای چالش‌برانگیز آثارش نسبت به دستگاه قدرت و ثروت نهفته بود. کینگ در سال ۱۹۵۰، به تجربیاتی در نقاشی آبنسره دست زد، اما این تجربه چند صباحی بیش نپایید، و او بار دیگر و تا آخر عمر به سبک رئالیستی شخصیت‌پرداز خود بازگشت. منتقدانی که کینگ من را با آثار رئالیسم اجتماعی او می‌شناسند، این تغییر را چندان مثبت ارزیابی نمی‌کنند. مشخصه‌ی بارز آخرین تابلوهای کینگ من، بیان احساسات، سرگشتگی و یأس، درد و رنج انسان - انسان زحمتکش - در تصویر دست‌ها است. انتقاد اجتماعی و انعکاس دشواری‌های زندگی زحمتکشان و استثمارشوندگان روی بوم نقاشی، همانی است که کینگ من را از بسیاری



«هنرمندان» دیگر متمایز می‌سازد. «هنرمندانی» که در پای سفره صاحبان قدرت از سر عافیت‌اندیشی، راحت‌طلبی و سودجویی مدعی‌اند که هنرمند باید «استقلال» هنر را حفظ کند و از نزدیک شدن به مبارزه اجتماعی پرهیز نماید. این به زبان ساده یعنی: بی‌اعتنایی به درد و رنج انسان. روشی که هنرمندانی چون کینگ من، آگاهانه و پیگیر، خلاف آن را برگزیده و طی کرده‌اند.

## هدیه

ایرا کارنا اوخووا

برگردان هوشنگ دریایی

نوامبر سال ۱۹۱۴ بود. ۱۱ نوامبر روز تولدم است. سیزده سالم تمام شده بود. پدرم یک بلیت تئاتر به من هدیه کرده بود. اینک برای نخستین بار در زندگی تنها به تئاتر می‌رفتم و این، به خصوص برای من جالب و شادی آور بود.

در لژ نشستم. به یاد ندارم چه نمایشنامه‌ای را به اجرا گذاشته بودند. من با بی‌صبری در انتظار آنتراکت بودم، زیرا کتابی همراهم داشتم که بیش از نمایش توجه‌ام را جلب کرده بود.

کتاب را صبح به من هدیه کرده بودند و خواندش را در تراموا شروع کرده بودم و از آن خیلی خوشم آمده بود. خیلی میل داشتم به خواندن ادامه دهم. اما سالن تاریک بود. سرانجام چراغ‌ها روشن شد. بلافاصله به خواندن پرداختم. مرد سیبلو و قد بلندی کنارم نشسته بود و به کتابم نگاه می‌کرد. از این کارش خوشم نیامد و خود را کنار کشیدم. آن شخص لب‌خندی زد و پرسید: چه کتابی می‌خوانید؟

- «کودکی» گورکی. (پاسخم چندان مؤدبانه نبود).

- جالب است؟ خوشتان می‌آید؟

- لطفا مزاحم نشوید، به زودی چراغ‌ها را خاموش می‌کنند.

- نه! نه! مزاحم‌تان نخواهم شد.

او از جا برخاست و از لژ خارج شد. پرده بالا رفته بود که او از نو در کنارم جا گرفت. زیر لب پرسید:

- هنوز هم جالب است؟

پاسخ دادم: آری. (چندان خشمگین نبودم).

در آنتراکت بعدی می‌خواندم که پدر بزرگ چگونه آلیوشا کوچولو را کتک می‌زد. اشک بر گونه‌هایم جاری شد. مرد عجیب، کتاب را از دستم گرفت، در آغوش فشرد و گفت: دخترم، گریه نکن. همه چیز بهتر شد، نویسنده شد، می‌گویند حتی مشهور هم شد.

او پس از نمایش مرا به خانه رساند. در راه درباره خود همه چیز را به او گفتم، این را هم گفتم که امروز تولدم است. او نیز درباره کتاب‌هایی که باید بخوانم راهنمایی‌ام کرد و با لب‌خندی افزود:

- «اما فقط در تئاتر نه.»

نزدیک خانه از یکدیگر جدا شدیم. اما ندانستم این شخص کی بود.

درست یک سال گذشت. از نوروز تولدم فرا رسید. زنگ در به گونه‌ای نامنتظر به صدا درآمد و پستیچی بسته‌ای به دستم داد. روی بسته پستی نشانی‌ام بدون نام خانوادگی نوشته شده بود: «به خانم ایرا».

بسته شامل دو کتاب بود: «داستان‌ها» و «تابستان». روی کتاب «تابستان» نوشته‌ای بود:

«به ایرا، به مناسبت روز تولدش. این کتاب‌ها شادی‌آورتر از کتابی است که قبلاً خوانده‌اید. روی این کتاب‌ها گریه نخواهید کرد.»

در زیر نوشته این نام به چشم می‌خورد: م. گورکی.



## ترامپ،

## گلوله‌ای برای کشتن مرغ مقلد

نگاهی به کتاب:

«ترامپ در کاخ سفید، تراژدی و مضحکه»

نوشته: جان بلامی فاستر

برگردان: علیرضا جباری

کوروش تیموری فر

بر اساس گزارش سایت *deadline.com*، تأثر «کشتن مرغ مقلد» که بر اساس داستانی از هارپر لی - نویسنده فقید آمریکایی - در برادوی به روی صحنه آمده، رکورد فروش جدیدی از خود به جای گذاشته است. در طول ۶ ماه نمایش، رقم فروش از مرز ۵۲ میلیون دلار فراتر رفته است. چندی پیش نیز، در هفته اول فروردین، رکورد فروش هفتگی در تاریخ آمریکا، با رقم ۷،۷۱۸ میلیون دلار، از آن این نمایش شده بود. قرار است در سال آینده، این نمایش برای اولین بار در آمریکا، تور کشوری برگزار کند. منجمله، اجرایی هم در کتاب‌خانه کنگره آمریکا در واشینگتن خواهد داشت که البته نمایندگان مجلس نیز در آن حضور خواهند یافت.

حدود ۶۰ سال پیش، فیلمی بر اساس این داستان ساخته شد که هنوز - بر اساس نظر سنجی‌ها - یکی از محبوب‌ترین و ماندگارترین فیلم‌های تاریخ سینمای آمریکاست. موضوع اصلی داستان، که در اوج التهاب جامعه‌ی آمریکا بر سر دستیابی سیاه‌پوستان آن کشور به حقوق ابتدایی خود منتشر شد و روی اکران رفت، تبعیض ضد انسانی و محرومیت بخش مهمی از مردم آمریکا از تمام حقوق برابر با سفیدپوستان جامعه بود. حقوقی که نهایتاً پس از چند دهه مبارزه، بالاخره در سال ۱۹۶۴ منجر به تصویب لایحه حقوق مدنی شد. تصور این‌که تصویب این لایحه، پایانی بر نظام تفکیک و تبعیض نژادی در آمریکا بود، سخت اشتباه است. مثلاً حق رأی سیاهان در سال ۱۹۶۵ تثبیت شد. حق آزادی معاملات مسکن در سال ۱۹۶۸ «اعطا» شد. و الخ.

تاریخ «رسمی» آمریکا مدعی است که صد سال پیش از این، پیروزی ایالات شمالی در جنگ‌های داخلی، بردگان را آزاد ساخته است. اما مبارزه سیاهان برای کسب برابری کامل هم چنان ادامه یافت. در فاصله سال‌های ۷۱-۱۹۵۶ تعداد ۲۹۵ عملیات توسط اف. بی. آی و دیگر دستگاه‌های سرکوب بر ضد گروه‌های سیاه‌پوست صورت گرفت. هوارد زین - مورخ برجسته‌ی آمریکایی - که معتقد است رهایی بردگان، تنها برای «آزادی» نیروی کار در خدمت سرمایه بوده است، می‌پرسد: «آیا [طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا] نگران بودند که ممکن است توجه سیاه‌پوستان از حوزه‌ی قابل مهار صندوق‌های رأی و مبارزات انتخاباتی، به مسائل خطرناک در ارتباط با ثروت و فقر معطوف شود و به نبرد طبقاتی فکر کنند؟» (ص ۶۱۲)

رابرت مک چسنی در مقدمه کتاب «ترامپ در کاخ سفید: تراژدی و مضحکه» پاسخ می‌دهد:

«جنش بازار آزاد امروزی، در پهنه‌ی همکاری نزدیک با برتری طلبان سفیدپوست، که در اندیشه حفظ

تبعیض نژادی نسبت به سیاه‌پوستان در جنوب پس از جنگ بودند، پدید آمد. تاریخ واقعی بهره‌کشی نژادی، با نگاه نولیبرالی به تاریخ و حقانیت سرمایه‌داری در ایالات متحده ناسازگار است. از این رو تاریخ واقعی را کتمان می‌کنند.» (ص ۱۳)

موج جدید اعتراضات سیاه‌پوستان، از سال ۲۰۱۴ و پس از کشته شدن جوان ۱۸ ساله‌ای به نام مایکل براون، به ظن دست داشتن در سرقت - اتهامی که هیچ‌گاه ثابت نشد - سراسر آمریکا را در بر گرفت. این خیزش در زمانی صورت گرفت که یک سیاه‌پوست پُست ریاست جمهوری را در اختیار داشت.

اینک طبقه حاکمه - با اندک تغییری در هیأت حاکمه - تصمیم گرفته است تا سیاست‌های روشن خود را با چهره‌ی دیگری تداوم بخشد. ترامپ با شعار مخالفت با «جریان غالب» (Main Stream) و نظام مستقر (Establishment) و به کمک همان جریان غالب رقابت را برد.

جان بلامی فاستر، سردبیر انتشارات «مانتلی ریویو» در آمریکا، ۱۰۰ روز پس از ورود ترامپ به کاخ سفید، ایدئولوژی وی را بر بستر ایدئولوژی راست افراطی، هواداران افراطی «آزادی»های فردی، و محافظه‌کاران افشا می‌کند. فاستر می‌کوشد اشتباه به‌غایت خطرناک بخش عظیمی از روشنفکران در منسوب دانستن ترامپ به «پوپولیسم» را تصحیح کند. در همین مسیر، وی کاربرد بی‌خردانه این واژه را، که ناشی از بیماران تبلیغاتی امپریالیسم علیه برخی رهبران فکری و سیاسی ضد امپریالیست است، محکوم می‌کند.

این کتاب در عین حال، شباهت شگفت‌انگیز تفکر ترامپ و حامیان و برانگیزانندگانش را با تفکر فاشیستی برملا ساخته و خلعت «نئوفاشیست» را که کاملاً برازنده‌ی آنان است، بر تن‌شان می‌کند. این‌گونه است که می‌فهمیم چرا پس از این همه سال، «کشتن مرغ مقلد» رکورد فروش را می‌شکند.

نویسنده، هرچند صعود ترامپ را مقاومت‌پذیر می‌داند، اما در این کتاب به خوبی نشان می‌دهد که همراهی این صعود، با افول اقتصادی - سیاسی امپریالیسم آمریکا، درس دیگری است از منطق تاریخ.

در بخش پایانی کتاب، فاستر - که خود متخصص تغییرات آب و هوایی کره زمین است - نقش بسیار مهم ترامپ را در تداوم مسیر نابودی محیط زیست جهان به دست سرمایه‌داری هار نشان می‌دهد. این کتاب در ۱۹۲ صفحه، با ترجمه شیوای علیرضا جباری، چندی پیش توسط «نشر افکار جدید» روانه بازار شد. علاقه‌مندان بررسی علمی تاریخ را به مطالعه‌ی آن دعوت می‌کنیم.

- انگیزه بنیانی همه شکل‌های ارتجاع، سرکوب نیروهای کار است. در ورای تعصب ترامپ به راست افراطی سفید، هدف خصوصی‌سازی فزاینده همه وظایف اقتصادی دولت، افزایش قدرت شرکت‌های بزرگ و انتقال به سیاست خارجی امپریالیستی، با برجستگی نژادی نهفته است.

- ترامپ وعده داد که با سرمایه‌داری «رفیق‌بازانه» مبارزه خواهد کرد. اما کابینه خود را از میلیاردرها و خودی‌های وال‌استریت انباشته، و بدین سان ذهن ما را روشن کرده است که دولت، فرمان سرمایه مالی انحصاری را اجرا خواهد کرد.

- پوپولیسم راست‌گرایانه در گفتمان لیبرال، به‌سان برجسیبی با مفهوم اندکی منفی به کار می‌رود. برجسیبی که این گرایش را خوار می‌شمرد و هم‌زمان آن را با نادیده گرفتن کامل مسئله فاشیسم و نئوفاشیسم مستتر در آن، می‌پوشاند. - در مقابل «وزش نئوفاشیستی» امروز، آخرین سنگر و تنها شیوه دفاع راستین طبقاتی - انسانی - زیست بومی، حرکت به سوی سوسیالیسم است.

# مراکز فروش «دانش و مردم»

## تهران

انتشارات آگاه: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین منیری جاوید و ۱۲ فروردین  
نشر آوای فرزانه: خیابان شریعتی، خیابان پلیس، پلاک ۲۱، واحد ۲  
انتشارات اختران: ابتدای غربی خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید، نبش بازارچه کتاب، پلاک ۸۳  
انتشارات توس: خیابان انقلاب، ابتدای دانشگاه جنوبی، پلاک ۱۷۸  
نشر چشمه: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، پلاک ۱۰۷  
انتشارات خوارزمی: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین ۱۲ فروردین و فخرآزی، پلاک ۱۲۶۸  
کتاب فروشی روزآمد: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه میترا، پلاک ۷، واحد ۷  
انتشارات طهوری: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بعد از ۱۲ فروردین پلاک ۱۳۰۴  
نشر مرکز: خیابان فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، پلاک ۸  
کتاب فروشی مؤدک: کمی بالاتر از پل سیدخندان، روبروی بانک پارسیان، پلاک ۹۵۶  
کتاب فروشی نیما: میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، نبش وحید نظری، پاساژ نادر، آقای یوسفزاده

## شهرستان‌ها

آمل: شهر کتاب

اهواز: کتاب فروشی رشد: خیابان حافظ

اهواز: کتاب فروشی مهمان: کیان پارس

اهواز: کتاب کوچه: خیابان کاوه، سمت کارون

بهبهر: شهر کتاب

تبریز: کتاب فروشی شایسته: خیابان امام، سه راه طالقانی، روبروی مصلی

تبریز: کتاب فروشی سپهر: میدان ساعت، ابتدای ارتش شمالی، پلاک ۴۱

چالوس: شهر کتاب: خیابان ۱۷ شهریور، روبروی درب سپاه، جنب بانک پارسیان

رشت: انتشارات طاعتی: میدان شهرداری، خیابان علم الهدی، پلاک ۱۱

رشت: انتشارات فرازمند: خیابان امام، روبروی ایستگاه تاکسی، جنب پاساژ سالار

زنجان: کتابکده فرهنگ: خیابان امام، چهارراه انقلاب، کوچه رهبری، پایین تراز مسجد رسول اله (ص)

ساری: شهر کتاب

قزوین: کتابفروشی مینوی خرد: ابتدای خیابان سپه، جنب سردر عالی قاپو

مشکین شهر، کتابفروشی دینیز: خ امام، میدان امام، کتاب فروشی دینیز، آقای جلیل مقدسی

مهاباد: کتاب و نوشت افزار گزینک: خیابان صلاح الدین ایوبی غربی، ساختمان قندیل، طبقه زیرین

## نسخه الکترونیک «دانش و مردم» در فیدیبو (fidibo.com)

اگر تهیه نسخه کاغذی مجله «دانش و مردم» برایتان دشوار یا ناممکن است، می‌توانید همه شماره‌های دوره جدید را از کتابخانه مجازی فیدیبو با قیمت ارزان‌تر تهیه بفرمایید. مطالعه هر شماره خریداری شده مجله از فیدیبو، به‌طور هم‌زمان روی موبایل و کامپیوتر و دستگاه‌های هوشمندتان امکان‌پذیر است.

# دانش‌ورد

## فرم اشتراک

نام: ..... نام خانوادگی: ..... شغل: ..... تلفن: .....  
نشانی پستی: ..... کد پستی: .....  
مایل به اشتراک ۴ شماره از شماره ..... هستم

- هزینه اشتراک برای ۴ شماره هشتاد هزار تومان  
- با پست سفارشی داخل کشور، مجموعاً ۱۲۰ هزار تومان

حق اشتراک و کمک‌های نقدی خود را به کارت زیر به نام محمدرضا طاهریان  
در بانک رفاه کارگران

۵۸۹۴ ۶۳۱۵ ۳۸۱۶ ۸۸۱۶

واریز فرمایید و رسید آن را، همراه با نشانی، کد پستی، شماره تلفن و مشخصات خود  
به نشانی مجله، پست الکترونیک، یا واتس‌آپ ارسال نمایید

پست الکترونیک:

daneshomardom@gmail.com

شماره واتس‌آپ:

۰۹۱۲ ۰۲۲۵ ۱۳۰

نشانی:

تهران، خیابان کارگر، تقاطع دکتر فاطمی، روبروی موزه فرش، شماره ۱۲۷۶

کد پستی: ۱۴۱۸۶۵۳۵۸۶

با پرداخت هزینه اشتراک و کمک‌های نقدی، ما را در انتشار این مجله یاری نمایید!

باش تا فریاد بردارد بلند  
 همنا کن بانگ خود با بانگ ما  
 دست دست ماست امروز ای وطن  
 حاجت از نامردمان جستن خطاست  
 دست ما دریای مرواریدهاست  
 دست‌ها چون شاخه‌های جنگلند  
 آرزو، مرغی که می‌خواند نهران  
 دست مار افسا اگر خود اژدهاست  
 هر چه حیلت بازد و رنگ آورد  
 دست او گر با کمند و خنجر است  
 دست‌ها را چون به هم کردی گره  
 دستِ رنج است این که چرخ زندگی  
 دستِ رنج است این که بر لوح زمی  
 آشکارا را چرا دارم نهران؟

ه. ا. سایه از مثنوی بانگ نی



# داستان مردم

فرهنگی، آموزشی، معلومات عمومی



## JULIAN ASSANGE

اگر تنها یک بار می‌توانیم زندگی کنیم، بگذار رزمنده جسوری باشیم که تمام جان و روان خود را ایثار می‌کند.

بگذار در کنار انسان‌هایی بایستیم که به اندیشه‌ها و آرمان‌های‌شان عشق می‌ورزیم.

بگذار فرزندانمان چون داستان زندگی ما را آغاز به شنیدن می‌کنند، به وجد و سرور آیند، و فرجامش را، اما، به چشمان پوینده و جوینده آنها بسپاریم.

جهان و نظام حاکم بر آن، هموردی بس قدرتمند است، ولی من نیز با تمام توان به نبرد با آن برخاسته‌ام. نبردی بس دشوار و طاقت‌فرسا که وسوسه تسلیم بر آن راه ندارد.

جولیان آسانژ